

عقاید و افکار

درباره

صادق هدایب

پس از مرگ

تنظیم مقالات از روی تاریخ انتشار روزنامه‌ها و مجلات صورت گرفته و در مطالب آن دخل و تصرفی نشده است جز اینکه در یکی دو جایک سطر یا چند کلمه بعللی حذف، و خودداری شده است

کتابخانه عمومی
موزه آذربایجان

کتابخانه عمومی
موزه آذربایجان

کتابخانه عمومی
موزه آذربایجان

تراجم	تک تکاری
۱۲	
۱	
۳۱	

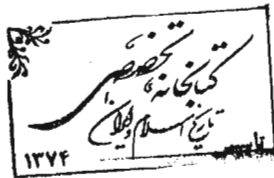
هدایت در دوره حیات نسبتاً کوتاه خویش بیش از
۲۵ جلد اثر هنری که هر یک در نوع خود شاهکاری
محسوب میشوند بجای گذاشت چنین نویسنده
پرکار و نابغه‌ای در میهن ما تا کنون نبوده که تا این
اندازه آثار پر ارزش بوجود آورده و بمفهوم واقعی
هنر نویسنده‌گی را مجسم کرده باشد . از آثار فراوان
و متعدد و با ارزش وی میتوان بروحیات و افکار
اجتماعی او نیز پی برد .

عقاید و افکار

درباره

صادق هدایت

پس از مرگ



۶/۷/۳۱

انتشارات بحر خور

چاپ این کتاب بتاريخ بیستم شهریورماه
یکهزار و سیصد و چهل و شش پیاپان رسید



عکس از : داریوش سیاسی
هدایت از زندگی فرار میکرد، برای روح بزرگ او، محیط ما بسی تنگ
بود ! اما زیبایی ها به اندازه يك لهظه گریزها او را بخود مشغول میکرد.
برای اقیانوس بی کراته روح او این زیبایی ها قطره ای بود که قادر نبود
تشنگی و التهاب آفراننده باشد.

از انتشار این مجله به جز انعکاس عقاید مختلف در باره صادق هدایت منظوری نداشته‌ایم و تا کنون در ایران چنین رسمی نبوده است که پس از مرگ نویسنده‌ای افکار و عقاید گوناگونی را که درباره وی ابراز شده است یکجا جمع کنند و آنرا بدون هیچگونه تعبیر و تفسیری در دسترس مردم قرار دهند.

ما در جمع آوری مطالب، از روزنامه‌ها و مجلات ایران دقت کافی کرده‌ایم تا عمل ما که صرفاً برای معرفی تضاد روشنفکران جامعه درباره يك نویسنده بزرگ است مورد کلاه کسی قرار نگیرد، این خدمتی است که ما برای تجدید خاطره هدایت و نام بزرگ او انجام داده‌ایم و بدینوسیله همه کس حتی آیندگان هم میتوانند از تضاد مردمی که با صادق در يك زمان زندگی کرده و در خصوصیات زندگی اجتماعی محیط او شریک بوده‌اند در باره شخصیت و کارهای او آگاهی یابند.

تنظیم مقالات از روی تاریخ انتشار، صورت گرفته و در مطالب آن دخل و تصرفی نشده است جز اینکه در یکی دو جا يك سطر یا چند کلمه بمللی حذف، و از چاپ عکسهای مکرر خودداری شده است.

با آنکه در تصحیح مقالات سعی کافی نموده‌ایم مهربانانه چند اشتباه کوچک رخ داده است که خوانندگان را قبل از مطالعه متوجه آن میسازیم و نیز از کسانی که ما را از مقالات چاپ نشده آگاه سازند سپاسگزاری میکنیم و امیدواریم در چاپ دوم از آنها یاد کنیم.

صفحه ۹ سطر اول و بر او صحیح است
< ۶۷ > آخر ترجیح >
< ۷۷ > نهم Le Magic en Perse صحیح است
< ۹۲ > ششم فرخ صحیح است

روزنامه ایران - تهران

شماره - ۹۳۰۷

یکشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - رهنا

بزرگترین ضایعه در عالم

هنر و ادبیات ایران

پاریس - صادق هدایت سه روز پیش در اطاق خود با گاز انتحار مینماید
دوستان او وقتی با طاق وی میروند او را بیجان در وسط اطاق میابند .

صادق هدایت که امروز نه تنها از مفاخر ادبی و از نویسندگان
فوق‌العاده و فاضل ایران بشمار میرفت در اروپا و مخصوصاً در فرانسه
شخصیت ادبی او اغلب مورد گمتگو و تحسین مستشرقین و ایران دوستان
فرانسوی قرار میگرفت .

بن نیست زبان شناس معروف و متخصص در زبانهای اوستا و بهلوی
او را می‌شناخت و با او کار کرده بود .

بر دو مناس بوسیله کتابهای او وی را شناخته و در سال گذشته اولین
کتاب صادق را راجع بزبان و مذهب قدیم ایران از وی دریافت میکند
و ارزش علمی وی را تقدیر مینماید .

شاید بین شعرا و نویسندگان امروز ایران تنها کسیکه با موشکافی
و ادراک و حساسیت فوق‌العاده‌ای که اختصاص بروح يك هنرمند حقیقی
دارد صادق بود که قدرت تشریح و تعریف احوال و اوضاع گوشه‌های
تاریک ولی توأم با حقیقت زندگی افراد بدبخت ایرانی را با زبان روان
و بسیار ساده خود با زبان ملت، همان زبان افراد بدبخت و طبقه پایین
ایران را درخود بسته و بنصه ظهور و بیان رسانیده بود .

شاید تنها او بود که زندگی و روانشناسی مردم ایران را با مهارت عجیبی
با کلمه نقاشی میکرد و بروی کاغذ میریخت .

او بود که از ابتدا بزیر الفاظ دروغ و تضییع‌گنثار و اندیشه‌های دور
از حقیقت زد و خواست حقیقت را آنطوری که هست بگوید و از اظهار خود
بیم نداشته باشد .

صادق هدایت مبتکر مکتب نوینی بود.
تنها يك نویسنده عامی و عادی نبود او خلاق روش جدیدی در ادبیات معاصر ایران بود .

علاوه بر آن عالم و فاضل بود و برای تحصیل علم زحمت کشیده بود شاید او یکی از بهترین ایران شناسان حقیقی عصر ما محسوب میگشت و زبان اوستا و پهلوی را به خوبی آشنا بود.

صادق هدایت بود که پیشقدم «ادبیات در اختیار مردم» و برای استفاده مردم «گردید و او بود که بجای کلمات قلمبه و ثقیل و غیر قابل فهم کلمات جاری و روشن و معمولی با یکدنیا صنعت هنری و ادبی بکاربرد و هر کسی با هر درجه از معلومات خود بتواند از آن استفاده ببرد و بس راحتی زبان خود را بخواند و استفاده ببرد .

بنوشته های صادق این ایراد را میآورند که بر خلاف اخلاق گفتگو میکند و بدبختی مردم را با زیبا ترین و روان ترین روش ها بیان مینماید اما فراموش میکنیم که نویسنده حقیقی بکسی میگویند که واضح ترین و روشن ترین عکس برداریها را از جامعه و محیط خود بنماید و در خلال نوشته های يك نویسنده ایست که احوالات روحی - اقتصادی و حتی سیاسی طبقات مختلف بگذرد از تاریخ کشوری را می توان پیدا نمود و بدان پی برد .

و باز فراموش میکنیم که يك نویسنده حقیقی متعلق بر مردم است و نماینده آنان است مردمی که بدانند کسی هست داغ های دل آنان را بگوید و بنویسد و بدبختی های وحشتناک درد دل های آنان را تشخیص دهد و بفهمد و با آنان همدردی کند.

امروز دیگر نمیتوان از يك هنرمند یا يك نویسنده انتظار قلمه های دور از حقیقت و بدون اثر و فائزتری های پرییچ و خم زندگی را داشت که دردی بر دردهای مردم میافزاید بلکه از او همدردی و فحاهم طبقات و احوال مختلف يك کشوری را طالبند.

شاید صادق تنها نویسنده توانای معاصر ایران بود که ابتداء در دانشکده علوم پاریس اسم نوشته و میخواست رشته مهندسی را خاتمه دهد پس از چندی بعد از ختم دوره آن رشته بود که یکدفعه متوجه نبوغ نهانی خویش گشته مصمم میشود رشته مهندسی را ترك گفته و بدنبال نبوغ حقیقی خود که نویسنده گئی بود برود .

در دانشکده ادبیات و دانشکده دروس عالی در رشته زبانهای

قدیم (سانسکریت و پهلوی) اسم مینویسد. شاگرد زبان شناس معروف فرانسوی میشود و زبان قدیم ایران را با کمک اودنیال میکند.

وی بجای آنکه تمدن دروغ و تظاهرات یکمده افراد سطحی و کم عمق اروپا دیده ها را از فرانسه ارمغان بهمراه بیاورد، یک انسان حقیقی و یک ایرانی تمدن و فهمیده و فاضلی که جوهر تمدن اروپا را درک کرده و بر خود افزوده باشد بوطن خود بازگشت.

پس از ختم دروس خود در رشته زبان و ادبیات به ایران باز می گردد.

این است که روزانه بدبختی روز بروز دهن بروی زندگی او باز می کند.

در این تردید من روح بر شعله و بر تلاطم صادق طبیعتاً محتاج بود کسی او را بشناسد و بارزش وجود او پی برد و گنج پسر ارزش نبوغ او را استخراج کند. *

اما کجا مردم بی نیاز، و خود پسند و بی حال در پی گنجهای بزرگ روحهائی مثل روح پسر شعله صادق میرفتند و ارزش فوق العاده افکار او را در می یافتند.

صادق هر روزی که از عمرش میگذرد احساس فشار و بدبختی بیشتری را میکند برای ما و شما و عموم افراد عادی فشار و بدبختی جز تنگی و فشار زندگی مادی مفهوم دیگری ندارد اما برای شخصی هنرمند و پر از غنای باطنی فشار و بدبختی فقر روحی و غذای روحی است که او را از پای در میاورد و از میان میبرد.

بیک هنرمند حقیقی اگر دنیای خودش را بدهند دنیائی که او را بفهمند و بشناسند و روح تشنه او را سیرآب کند و او را برای آثار جدید تری الهام کند بزرگترین سعادتها و خوشبختی ها را باو داده اند او دیگر روزها گرسنگی یا تشنگی را نمیفهمد و تشخیص نمیدهد. پارکها - طلاها - ثروتها در نظرش خاکبگی بیش نیستند بروی زمین می نشیند و می خوابد و بایش با تعنت خواب او در دنیای خودش مزرین بجواهر و تشك پسر قو یا قالی ابریشمی تفاوتی ندارد. *

برای او فقر و مسکنت روحی مرك است و دنیا را در مقابلش نه فقر و نه مسکنت مالی و مادی و معنی نیستی را در عدم توجه باو و به نبوغ او میدانند نه بیچارگی و مذلت زندگی. برای صادق در ایران همان کشوری که روزی هاله و رنگ تمدن خود را بر تمام دنیا انداخته بود - همان کشوری

که هنوز نیز بزیر خاکسترهای ضخیم سپرد سالها و قرنهای متمادی برق
پلوش و نبوغ خود را بدنیا نمایان میگرداند و چشمها را خیره میسازد اما
برای خودش جز برده‌ای متحرک محسوب نمیگردد. †

قدر روحی از یکطرف و بیدار نکردن دنیای قابل مبانی برای خویش
از طرف دیگر روز بروز قوای دفاعی صادق را از میان برده و روح عالی
نبوغ او را تحلیل میبرد.

برای چه بنویسد و برای که بگوید؟ از کجا کسب فکری کند و تشنگی
و گرسنگی متمدن روح خویش را سیراب کند. کم کم از خود مشکوک میگشت
و بنحود و به نبوغ خویش نیز مردد و بدبین میگشت بیش خود میگفت پس
چه کاره هستم و بچه دردی میخورم؟

شغلم چیست و خدمتی که از راه قلم خود میکنم کدام است؟
کیست آن وجودی که از من چیزی بخواهد و یا آنکه اهمیتی
بوجودم گذارد؟

اگر نویسنده قابلی هستم که در هیچ کجای دنیا کار یک نویسنده
مترجمی نیست.

باز افکار مبارزه و استقامت در او تقویت میگشت و بنحود میگفت شاید
چند نفری باشند که این وجود شکست خورده مرا خواهان باشند، زندگی
برای او دیگر مفهومی نداشت اما میخواست قلم خود را حفظ کند بوجود
زنده خود توجهی نداشت اما میخواست یک روح زنده‌ای باشد که بتواند
فکری را با قلم بروی کاغذ بیاورد.

صادق سعی میکرد خود را گم کند - مست کند - تخدیر نماید تا بلکه
بتواند زنده بماند اما اینهمه نا سلامتی و مرگ دائمی را در هر ثانیه و دقیقه
از عمر خویش نبیند و احساس ننماید. او یک فرد عادی نبود احساسات او
ادراکات او - تشخیصات او آنقدر دقیق و آنقدر تند بود که نمیتوانست بحال
عادی و مثل همه افرادی که در این اجتماع زندگی میکنند و گویی دیگر
چیزی را نبینند و نمیدانند آتش و آب برایشان یکی است و یک خاصیت
دارد حواس آنها کرخ شده و حتی آنها یکی که جنساً نیز بدین شکل نبوده‌اند
باجبار خود را بدین صورت در آورده‌اند آنها را در برابر این اجتماع بیروح
نگاهدارد. تارهای وجود او را بامیابستی همیشه با پنجه‌های ماهری بحرکت
در آورد یا آنکه آنها را تخدیر نمود.

صادق بدین شکل روزها را در کتا بخانه هنر کده میگذاشت و شبها
خود را بدست مخدرات میسپرد.

عده‌ای اطراف او را گرفته بودند که چیزی نمیتوانستند باو بدهند

وبر او بیافزایند و نفسی یا نسیمی تازه بروح خسته و نا امید و مأیوس او بدمند. او بود که بآنها همه چیز برایگان میداد اما در عوض چیزی از آنان نمیخواست و نمیتوانست از آنان بخواهد.

صادق با وجود يك زندگي سراپا سختي و زجر و مشقت چندین كتاب منتشر ساخت که بوف کور او را روزنامه ایران با معرفی قابل توجهی از شخصیت صادق هدایت و قطعه‌ای از کتاب او را منتشر و چاپ نمود. همه کتاب‌های صادق نمونه‌ای از قلم يك نویسنده بسیار توانا و احساس و فاضلی بود که برای همیشه نام او در تاریخ ادبیات نه تنها ایران بلکه دنیا جاویدان خواهد ماند «ادبیات در اختیار مردم و برای استفاده مردم» را بخوبی میتوان در آثار صادق هدایت مشاهده نمود.

صادق هدایت در چهار ماه پیش بیاریس عزیمت کرد؛ شاگردان هنر کده اولین کسانی بودند که از مسافرت صادق با خبر شدند چون او کسی را نداشت اسمی - مقامی - پولی کسب نکرده بود که بلافاصله مسافرت او را روز نامه ها بنویسند و یا آن که رادیو آنرا اعلام نماید.

بزرگترین نویسندگان معاصر ایران جز يك مترجم بسیار عادی و معمولی بیش نبود. البته خیلی هم جای تعجب نیست کشوری مثل ایران که بزرگترین هنرمندان دنیا را دارد و ترقیاتی که در عموم زمینه‌های فرهنگی و هنری در دنیا ی کنونی نموده است يك فردی مانند صادق هدایت جز شغلی مانند مترجمی نباید در اختیار داشته باشد!

بله صادق هدایت سه روز پیش تنها راه خدمت بیشتری را بخود انتحار دانست تا لااقل یکنفر از کسانی که فساد عجیب و خطرناک این ملک داریوش را با عینك يك نویسنده فوق‌العاده میبیند و زجر میکشد و کاری نمیتواند انجام دهد و از دست او چیزی ساخته نیست. از میان برود و تا وجود های بی حس و حرکت راه مبتذل خویش را آسوده تر ادامه دهند و ظلمها و تعدیهای بی حد و حدود آنان کمتر معلوم گردد.

يك نویسنده فاضل خود را راحت ساخت.

اورفت و شاید خیلی از کسانی که در ردیف صادق میشد اسم آنان را دو تاریخ برد نیز هر روز نشناخته و ندانسته در محیط ما از میان میروند. و روز بروز کشور داریوش رو با نعطاط بیشتری پیش رفته و می رود.

روزنامه مهرگان - تهران

شماره ۴۲ - سال سوم

دوشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - معین مفخم با بیان

فوت صادق هدایت

هفته گذشته صادق هدایت در پاریس وفات یافت، درباره ارزش هنری او که در سالهای اخیر آشکارا با انحطاط گرایید در مطبوعات مکرر گفتگو کرده اند

نویسنده «سک و لگردد» و «وغوغ ساهاب» و «ولنگاری» بعنوان نفرت از فساد و ابتذال مدتها با لحن هزل و طبیعت افراطها و حماقتها و نارسائیهای جامعه را بیاد انتقاد گرفت، او در «زنده بگور» و «سه قطره خون» و «آب زندگی» قدرت طنز و عمق فکر و حساسیت خود را نشان داد. «حاجی آقا» مثل يك ادعا نامه شدیدالحنی ماسک تظاهر و فریب را از چهره تیپهای احمق و طماع و آب زیر گاه جامعه ما بر گرفت.

در این آثار صادق هدایت گذشته از قدرت ابتکار، وسعت اطلاع خود را از فلک و اورا ایران نشان داد و معلوم کرد که تا چه اندازه زندگی جامعه خود، یعنی زندگی قهرمانان خود را در یافته است. هدایت قطعاً در تاریخ هنر مدرن ایران مقام شایسته ای دارد،

اما فساد و ابتذال دودرد بیدرمان طبقه روشنفکران ما اورا نیز مثل عده ای از هنرمندان دیگر در سالهای اخیر بسقوط محکوم گردید بنگونه نویسنده «آب زندگی» مثل يك «زنده بگور» تسلیم نو میدیها و تاریکیهای «بوف کور» گشت و در پایان عمر زندگی را مثل يك چیز «بوج» و «بی معنی» و «تو خالی» ترك کرد.

این سقوط هنری و اخلاقی «صادق» باعث شد که بسیاری از دوستان قدیم نیز از او کناره گرفتند و حتی مرك این هنرمند بزرگ را با خونسردی شگفت انگیزی تلقی کردند.

روزنامه پرچم صلح - تهران
شماره - ۲۴۹ - سال اول
دوشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۳۰
مدیر - خسرو ارداقی

صادق هدایت نویسنده بزرگ معاصر ایران در گذشت

هفته گذشته صادق هدایت نویسنده بزرگ معاصر ایران در پاریس در گذشت. مرگ این نویسنده بزرگ، ضایعه ایست برای ملت ایران.

هدایت، نویسنده ای بود پر مایه متفکر، فروتن و بی ادعا. در دوره زندگی خود آثار پر ارزش فراوانی خلق کرد. هدایت برای نخستین بار ناول نویسی را بفهمم واقعی آن، مبتنی بر اصول صحیح معمول ساخت و پس از آن، در تمام عمر، در این رهگذر بکتا ماند. هدایت در آثار متعدد و فراوان خود از قبیل سه قطره خون، سایه روشن، زنده بگور، سک و لگردد، ولننگاری، وغوغ ساهاپ حاج آقا، بوف کور، علویه خانم، آب زندگی وغیره، استمداد هنری خود را نشان داد. هدایت علاوه بر آثار هنری، در رشته های مربوط به

فولکلور ایرانی و متون بهلوی تبعات پرارزشی دارد، اوسانه، نیرنگستان مثل زنده و هومن یسن، شکند گمانی و بیچار، گجسته ابالیس، کارنامه اردشیر بابکان از آن جمله است.

هدایت نویسنده ای انسان دوست بود که با ابتدال محیط و با قیود و محدودیت های ناروا می جنگید.

در آثار متعدد او، نمونه هایی روشن از این جنک بی امان با ابتدال و قیود ناروا دیده میشود.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ جریان حوادث در روح و فکر هدایت تحولی پدید آورد، نویسنده بوف کور و ماجراهای باس آلود روح بشری، از دیدار مبارزه باشکوه ملتی که شانه از زیر فشار خالی میکرد. بنشاط آمد.

در این دوره هدایت آثاری بوجود آورده است که نشان دهنده این روح

خوش بینی است.

هدایت از صمیم قلب با طبقه‌ها که
تبهکاران ایران دشمن بود.

در هر جا و هر وقت، آثار نفرت و
کین‌بی‌حد و حصر خود را آشکار ساخت.
هدایت در همه عمر، بدشمنان ملت
ایران، بسکاخ نشینان فرومایه ملت
کش، با کین و نفرت نگریست، حتی
یکبار و یک لحظه نیز در برابر آنها
سر خم نکرد.

درین سالهای اخیر، یکبار دیگر
موج حوادث، روح حساس نویسنده
هنرمند را در سایهٔ یأس و نومیدی افکند.
هدایتی که شانه از زیر «بوف کور»
خالی کرده و اثری مانند «حاج آقا»
بوجود آورده بود باز در رهگذار
تاریکی افتاد. مقدمه‌ای که هدایت بر
«گروه محکومین» اثر کافکا نوشته
است، بخوبی نحوه استنباط و تفکر
اورا آشکار میکند.

احلام و تخیلات تاریک هدایت که
در «بوف کور» بشکلی از هم گسیخته
بعجم میخورد، در پیام کافکا که در
حقیقت پیام خود اوست، مضبوط و
منتظم می‌شود و در چارچوب‌های معین
نظاره می‌کند.

در اینجا فرصت آن نیست که در-
باره این دواثر (بوف کور- پیام کافکا)
هدایت که در حقیقت، نمونه بارز
تفکرات اوست بحث شود. ما که در
میدان زندگی، درسنگرمعینی نشسته-
ایم، و با شور و نشاط بسوی هدف

مشخصی می‌تازیم، البته میتوانیم با
بسیاری از مطالبی که در این دو اثر
خود آورده‌است موافق باشیم:

ولی همچنان نمیتوانیم سایر آثار
هدایت را که بر کنار از یأس و بد-
بینی است نادیده بگیریم و ارزش
اجتماعی بسیار آنها را انکار کنیم.
هدایت در همه عمر، میان دو قطب
«زیستن- مردن» نوسان کرد.

درباره این دو مسأله مهم و اساسی
حیات بشری، بسیار اندیشید، بسیار
نوشت. سرانجام در پیام «کافکا»
هدایت تصریحاً راه خود را معین کرد.
مردن را برگزید. و بدنبال این
گزینه نامیمون، بحیات خود خاتمه
داد.

ما هنر درخشنده و پسر نبوغ
هدایت را می‌ستاییم او نویسنده‌ای بود،
انسان دوست، جویای خوشبختی بشر،
ولی چون درسنگر مبارزه مستقر نشد
وزره روئین نبرد بر تن نکرد، از بیم
گزند نومیدی‌کشنده، در امان نماند،
و در تنگنای ظلمت جانفرسا جانسپرد
ولی ما چون همیشه، پیمان می‌بندیم که
در سنگر مبارزه با فساد و تباهی،
بمانیم و بجنگیم و پیش رویم.

در گیرا گیر این مبارزه بزرگ
جهانی توقف و تدنوب، یعنی مرگ و
نیستی، هدایت کام‌نادیده از جهان رفت
این وظیفه همه انسانهای شرافتمند و
گرا نامه عصر ماست که در راه تحقق
خوشبختی بشری، صمیمانه بکوشند.

روزنامه کیهان - تهران
شماره - ۲۳۹۳ - سال نهم
دوشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۴۰
مدیر - دکتر مصطفی مصباح زاده

در گذشت صادق هدایت

آشنائی دارند ضایعه بزرگ و اسفناک و جبران نا پذیری است صادق بجز داستانهای کوتاه (نوول) خود که در مجلات و جراید مینوشت بیش از سی اثر نفیس از خود بیادگار گذاشته است که از جمله میتوان در این چند سطر « بوف کور » ، « علویه خانم » ، « حاجی آقا » ، « سایه روشن » ، « زنده بگور » ، « سه قطره خون » « ولنکاری » را که از شاهکارهای اوست نامبرده بعضی از آنها بزبانهای دیگری هم ترجمه شده است . ضمناً دو نمایشنامه ، يك سفرنامه بعنوان « اصفهان نصف جهان » دو کتاب در تدوین فلکلور ایران و پنج ترجمه از متون پهلوی نیز از جمله آثار اوست آثار هدایت معدن اصطلاحات و کنایات وامثال واستعارات زنده و زیبایی است که از زبان اکثریت مردم گرفته شده و در ادبیات قدیم نبوده است .
هدایت یکی از پیشقدمان اصلاح

درد و شماره قبل از قول رادبو
« های دهلی و پاریس اطلاع
« دادیم که صادق هدایت یکی
« از بهترین و مشهور ترین
« نویسندگان ایران بعلمت باز
« شدن شیر گاز مسموم و در -
« گذشته است . رادبوی پاریس
« ضمناً متذکر شد که دوستان
« هدایت معتقدند که وی بوسیله
« باز کردن شیر گاز انتحار
« کرده است . این خبر دیروز
« از طرف دوستان و منسوبان
« صادق هدایت نیز تأیید گردید
« صبح بر پروز مجلس ترحیم
« آنفقید از طرف خانواده هدایت
« در تهران برگزار شد .
مرک صادق هدایت که بجز
میتوان گفت یکی از بهترین نویسندگان
و هنرمندان این عصر بشمار میرود ،
برای ملت ایران و بخصوص دوستان و
آشنا بان وی که بنوشته های او

« زنی که مردش را گم کرده بود »
میخوانند، تصویرهای خودشان را در این
داستانها میبینند. در این داستان
ها هدایت بوصف و نمایش نمونه‌های
گونگون توده مردم ایران پرداخته
است. مهربانی و همدلی او با طبقات
پائین اجتماع موجب شده است که
بسراغ افراد طبقه محرومی برود
که دیگران آنها را قابل توصیف و
معرفی ندانسته بودند.

هدایت عشقی سوزان بوطن خود
داشت، بدشمنان ایران کینه‌ای شدید
نشان میداد و این معنی در بسیاری
از آثار او آشکار است.

هدایت نویسنده‌ای بتمام معنی
خوش بین به آینده بود و نجات ایران
و تمام دنیا را از فقر و مذلت کنونی
حتمی مسلم میدانست.

☆☆☆

ما این ضایعه بزرگ جبران ناپذیر
را بتمام ملت ایران و بخصوص
بنویسندگان و دانشمندان و دوستان
و منسوبان آن ففید تسلیم می‌گوییم.

زبان فارسی و طرد کلمات عربی بود.
وروزی که او در این میدان قدم گذارد
فارسی سره نویسی هنوز تا این
اندازه رواج پیدا نکرده بود هدایت
کلماتی را که در شرف مردن بودند و
این کلمات بهترین وجهی احساسات
و عواطف توده ایران را بیان میکنند
روح داده است و امروز عده زیادی
از نویسندگان جوان از مکتب هدایت
تقلید میکنند.

وجه امتیاز صادق هدایت از سایر
نویسندگانیکه تا بحال در ایران بوده
اند هستند دو چیز است یکی آنکه
پهلوان داستان های هدایت همه از
مردم ایران هستند همه تیبها از اجتماع
ایران بیرون کشیده شده‌اند و دیگر
اینکه هدایت چون برای این مردم،
برای اکثریت مردم چیز می نوشت
بزبان آنها گفتگو میکرد بطوریکه
مردم ایران، کسانی از نوع شخصیت
هاییکه هدایت در آثار خود نقاشی
کرده وقتی داستانهای « آبی خانم »
« مرده خورها » « طلب آمرزش » و

روزنامه شاهد - تهران

شماره ۳۵۹ - سال دوم

سه شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - علی زهری

مجلس تذکر در سالن موزه

از طرف جمعیت هنری خروس جنگی دیروز ۴ بعد از ظهر مجلس تذکری در سالن موزه برپا بود. آقای غریب پس از آقای هوشنگ ایرانی سخنرانی نمود و نه تنها دستگاه حاکمه بلکه نسل معاصر را محکوم ساخت که نتوانستند صادق هدایت را بشناسند. مجلس تذکر ساعت ۶ بعد از ظهر خاتمه یافت. (متن سخنرانی از مجله خروس جنگی اقتباس شده است)

روزنامه دانشجو - تهران

شماره ۱۲ - سال اول

چهارشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - توران جاوید

صداق هدایت

توانا ترین نویسنده ایران در گذشت

برای خیلی از خدمتگزاران و از بابان فرهنگ مین ما، مژک ناگهانی هدایت يك درد مصیبت شخصی بود، هنگامیکه ادبیات معاصر ایران با مبتدلات صادراتی و قالبی عده‌ای پر مدعای بی مایه بانحطاط میکراید ، هنگامیکه یاوه سرایان وارفته با اسم بافتن چند سطر در بیان بوالهوسیهای خویش نام (ادیب) را بر خود میگذازند، هنگامیکه هنوز بازارهای ادبی ایران

بدست سوداگران (نگاه آسمانی) و (چین وشکن گیسوان طلائی) و چند (آه) و (انسوس) وهیهات) میچرخد
مرک هدایت ضایعه ای برای هنر ما ؛
تمدن وفرهنگ ما بود .

صادق هدایت ، تنها نویسنده ای بود که میشد کلیه آثارش را در معرض نقد جهانیان قرار داد و با افتخار وغرور گفت : اینهمه کار بک نوبسنده ایرانی است .

ژان - ریشا بلوک هنگام بازگشت از سرزمین اتحادشوروی ، بدوستان هدایت گفته بود :

«باو بگوئید ، کنارنگیرد ، ارتباط خود را با مردم نگسلد ، جهان بوی نیازمند است»

ژان نه فل نقاش و هنرمند مشهور فرانسوی مدتهاست که در شماره های له لتر فرانسز طرحهایی از روی کتاب خلقت هدایت بچاپ میرساند .

هنگامیکه نخستین کنگره صلح در پاریس منعقد بود ، ژولایو کوری از هدایت خواست که دو کنگره شرکت کند .

زمانی بود که میهن ما ، سیاست ستمکارانه اختناق زبان ملت را بسته

بود ، هدایت ضمن نایب دستور کنگره نوشت : امیر بالیستها کشور ما را بزندان بزرگسی مبدل ساخته اند ، سخن گفتن و راست اندیشیدن جرم است . من نظر شمارا در دفاع از صلح میستایم ..»

اکنون که بر بضاعت مزجات خویش مینگریم ، جای هدایت را بیش از پیش خالی می یابیم و تقدانش را حس میکنیم . بعضی کلمات از بس گاه و بیگاه بکار میرود اهمیت و ارزش خود را از دست میدهد ولی چاره نیست ، ما جزین وسیله ای نداریم و جزین نمیتوانیم بگوئیم که مرک ناگهانی هدایت ، ضایعه جبران ناپذیری بود ، اندوه این مرک را نباید با سوگراری و اشکباری فرو نشانند ، باید راهی را که هدایت متأسفانه از چندین سال به اینطرف ناتمام گذارده بود و با مرک ناگهانی اش موقوف مانده است ، ادامه داد و تکمیل کرد باید کاری کرد که ارتباط از هم گسیخته صادق هدایت با مردم میهن ما پیوند یابد . باید در سرفرازی نسام توانا ترین نوبسنده ایران نویسنده ایکه «جهان بوی نیازمند» بود کوشید .

روزنامه تهرانشهر - تهران

شماره ۴۱ - سال اول

پنجشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - عزت‌الله همایونفر

صادق هدایت از نخستین تشکیل دهندگان حزب توده بود ولی وقتی فهمید سران این حزب نوآروسها هستند کتاره گیری کرد - نامه ای که خلیل ملکی رهبر اشعاییون حزب توده بنوشین نوشته این حقیقت را فاش میسازد - مختصری از زندگی سیاسی و اجتماعی و چگونگی خودکشی بزرگترین نویسنده هنرمند ایران در پاریس - این نویسنده ایرانی یکبار خود را از برج ایفل پرودخانه سن پرتاب کرد و نمرود و این بار با گماز چراغ انتحار کرد! آخرین اثر صادق هدایت چه بود؟

هفته گذشته ناگهان خبر تأسف آوری در تهران انتشار یافت که نامدتی کسی نمیتوانست آنرا باور کند، این خبر حاکی از بروز يك ضایعه اسفانگیز برای جامعه ایرانی یعنی بدون اغراق از دست رفتن بزرگترین و هنرمندترین و تواناترین نویسنده معاصر ایران «صادق هدایت» بود!

بدون شك در نیم قرن اخیر ستاره درخشانی مانند او هرگز در آسمان هنر ادبیات ایران ندرخشید و با مرگ ناگهانی وی مکتب نویسندگی جدید ایران پیشوا و راهنمای بزرگی را از دست داد. و این حادثه برای همه بخصوص هنرمندان و هنردوستان ایرانی ضایعه عظیم و تأثر انگیزی محسوب میشود.

صادق هدایت يك شخصیت علمی و هنری بود که در راه خدمت بفرهنگ این اجتماع گامهای بزرگ و برجسته ای برداشت برای هر ایرانی لازم است که با زندگی علمی و هنری و اجتماعی این هنرمند آشنا شود تا بداند چرا بقول روزنامه روسی بسوی آینده که بزبان فارسی در تهران منتشر میشود نویسنده ای که شانه از زیر «بوف کور» (بزرگترین شاهکار ادبی هدایت) خالی کرد و «حاجی آقا» را نوشت دوباره «پیام کافکا» را بوجود

آورد و بدامان یأس و نومیدی پناه برد ؟ ...
اگر نویسندگان بسوی آینده نمیدانند این مقاله را بخوانند
تا بدانند !

زندگی خصوصی هدایت

صادق هدایت از يك خانواده اشرافی بود ، او از سالهای نخستین
زندگی با ابتدال و فساد جامعه‌ای که در آن میزیست آشنا شد و بخوبی
توانست عوامل گوناگون این فساد را درک و در مغز باز و روشن بین خود
آنها تجزیه و تحلیل کند .

تحصیلات کلاسیک و اجتماعی نا مرتب خود را نیسی در ایران و نیسی
در کشورهای اروپایی انجام داد و با قدرت خلاصه‌ای که داشت بیش از
هر چیز در فهم و درک مکاتیب هنری مغرب زمین کوشش میکرد و در
بازگشت بایران با مطالعه عمیقی که روی اوضاع اجتماعی میهن خود
داشت و فراگرفتن تکنیک نوین نویسندگی آثار هنرمندانه‌ای ارمغان
آورد که از همان زمان کسانی که با ادبیات و هنر آشنایی داشتند پی به
نبوغ و استعداد شگرف او بردند و آئینه درخشان وی را پیش بینی
نمودند . هدایت در بازگشت بی‌میهن چون مانند اغلب نویسندگان به غلط
مشهور (!) ما اهل هوجی گری و زود و بند نبود و هنرمندی پر مایه ، کم
ادعا و فروتن بود و نتوانست خود را آنطور که باید بهمه بشناساند
و با شغل ساده « مترجمی » در دانشکده هنرهای زیبا مشغول کار شد و تا
پایان عمر نیز بهمان شغل مشغول کار بود .

زندگی هنری صادق

هدایت در دوره حیات نسبتاً کوتاه خویش بیش از ۲۵ جلد اثر هنری
که هر يك در نوع خود شاهکار باری محسوب میشوند بجای گذاشت چنین
نویسنده پر کار و نابغه‌ای در میهن ما تا کنون نبوده که تا این اندازه
آثار پر ارزش بوجود آورده و مفهوم واقعی هنر نویسندگی را مجسم
کرده باشد . از آثار فراوان و متعدد و با ارزش وی میتوان بروحیات و افکار
اجتماعی او نیز پی برد .

پرسوناژهای کتب وی معرف شخصیت روحی او هستند ، هدایت در
« ترانه‌های خیام » وقتی خیام را با آن اندیشه‌های عمیق فلسفی و اجتماعی
و غرور ملی خود بما میشناساند در حقیقت خود را معرفی میکند . او در عین

حال که مادی و ماتریالیست فکر میکرد هرگز نمیتوانست مبین آباء و اجدادی خود را فراموش کند و همنه‌جا و همه وقت در تمام آثار خود نسبت بدشمنان ایران لجاجت کینه‌توزی خود را آشکار میکند و نخستین نویسنده‌ای بود که هنرمندانه تمنیات طبقات محروم اجتماع را در آثار ارجدار خویش منعکس ساخت و بیاری آنان برخاست .

واکنش همین ایدئولوژی بشر دوستانه و درعین حال ملی بود که در زندگی اجتماعی او نمودار گشت ...

خدمت بفرهنگ و دانش

همچنانکه در زمینه وجود آوردن آثار پر ارج و هنری هدایت نبوغ و خلاقیت خود را پدیدار ساخت بهمان نسبت در پیرامون تحقیقات علمی و خدمات فرهنگی سعی و کوشا بود .

برای اولین بار روی اصول صحیح بجمع‌آوری فلکلور (فرهنگ عامیانه) مشغول شد و کتبی هم در این زمینه نوشت و آثار قابل توجهی از متون پهلوی بفارسی ترجمه کرد و تنبیحات و تحقیقات باارزش او از این حیث بی نظیر است .

نیرنگستان ، اوسانه ، گجسته ابابلیش ، اردشیر پاپکان نمونه‌هایی زنده از این موضوع است .

هدایت ، يك شخصیت بین‌المللی

شهرت صادق هدایت نویسنده بزرگ ما در خارج از ایران بانهایت تأسف (!) بیش از کشور خود ما بود . بسیاری از آثار وی را تاکنون چندین بار بزبان فرانسه درپاریس چاپ کرده‌اند .

«رژه لسکو» نویسنده مشهور فرانسوی که ترجمه آثار هنری هدایت را انجام داد در مقاله مفصلی که در یکی از مجلات فرانسه نوشت شخصیت هنری او را بغویب تشریح و روی آثارش بحث فنی و دقیقی بعمل آورده است که میرساند هدایت يك شخصیت بین‌المللی محسوب میشود .

مرحوم پرفسور « کریستن-سن » مستشرق مشهور بلژیکی که چند سال قبل با ایران مسافرت کرد تحت تاثیر موقعیت خاص تاریخی و جغرافیائی و ذوق هنرهای عامه مردم سرزمین مادر بازگشت باروبا چند داستان و افسانه ایرانی بزبان فرانسه نگاشت و وصیت کرد پس از مرگش به تنها کسی که شایستگی ترجمه این آثار را دارد یعنی صادق هدایت واگذار شود تا بزبان شیرین فارسی درآید. هدایت یکی دوتا از آنها را ترجمه و در مجله سخن

درج کرد ولی گویا با انتحاروی متاسفانه این کارهم ناتمام ماند

زندگی اجتماعی صادق هدایت

همانطور که در تشریح زندگی هنری هدایت گفتیم او نویسنده‌ای بود انساندوست که هرگز نمیتوانست ناملائیات محیط وزجر و شکنجه‌ای را که طبقات محروم اجتماع تحمل میکنند ببیند و خود را از اجتماع بیگانه نشان دهد وی هنرمندی بود که از میان مردم برخاسته و هنر خود را نیز جز در خدمت با اجتماع نمیخواست ، بهمین جهت پس از حوادث شهر پور ۱۳۲۰ وی با جمعی از دوستانش از نخستین تشکیل دهندگان حزب توده بودند که اولین کمیته مرکزی این حزب محسوب میشدند .

مقارن همین زمان بود که نویسنده زود رنج و فوق‌العاده حساس که تحت تأثیر اوضاع بیست ساله آثار هنرمندانه ولی یاس آمیزی نظیر « بوف کور » و غیره بوجود آورده بود نخستین اثر مبارزه جویانه و اجتماعی خویش یعنی مجموعه داستانی بنام « حاجی آقا » را نوشت و منتشر ساخت و ضجه خشم آلود و پر کین مردمان زمانش را آشکار کرد .

وی مدتها در راه این مبارزه و جریان سیاسی و اجتماعی که نتیجه منطقی اوضاع روز بود دوش بدوش سایرین کوشید ولی پس از اندک زمانی وقتی فهمید که رهبران حزب توده جز مشتی جاسوس و پست و دغل و نوکر روسها نیستند از این حزب کناره گیری کرد و متعاقب کناره گیری وی جریان انشعاب در حزب توده پیش آمد که جمعی از عناصر روشنفکر و میهن پرست که از شخصیت‌های برجسته این حزب بودند و بنا با اعتراف خود توده ایها « مغز حزب توده » محسوب میشدند نیز کناره گیری کرده و حزب توده تبدیل بیک کانون جاسوسی و نوکری و مزدوری برای دولت بیگانه شمالی شد .

سند رسوایی

این عین نامه است که خلیل ملکی رهبر انشعاییون حزب توده در این مورد بنوشین عضو مؤثر کمیته مرکزی حزب توده پس از جریان انشعاب نوشته و این حقیقت تلخ را آشکار میکند :

دوست عزیز آقای نوشین ! چند ساعت پس از نصف شب است که این سطور را برای شما مینویسم . خیلی دلم برای شما تنگ شده است ولی ملاقات با پکنفر خائن و منحرف برای شما خیلی خوشایند نباید باشد . گاهی خیال میکنم شما را در روی صحنه تأثر زیارت نمایم ولی نمیتوانم خود را راضی کنم . ایراد من نه برای این است که شما امضایی برای

تقیح عملی نموده‌اید که مسبین حقیقی آن را بیشتر از من میشناسید ! برای این نیست که من نمیخواهم و نمیتوانم حتی در روی صحنه شما را ببینم ! بلکه تنفر من از دیدن شما باین جهت است که در مقابل این روش پیشرفانه و ناجوانمردانه سکوت اختیار نموده‌اید ... شما که جرأت تقبیح علنی من و خامه‌ای، جواهری و غیره را داشتید ولی جرأت تقبیح این روش را که خودتان نزدیک تر از من به قبح آن هستید ندارید . اگر من فعلا نمیتوانم این افتخار را داشته باشم که بازی هنرمندانه شما را در روی صحنه تئاتر ببینم دارای این افتخار هستم که بازی هنرمندانه شما را در صحنه سیاست تماشا می‌نمایم . اگر من نمیتوانم باندازه بکنفر از هزاران نفر تماشاچی تشویقی از شما و همکاران هنرمند شما بمثل آرمودر عوض یک پیشنهاد مفید دارم :

پس از واپس شما نقشی را که امروز در صحنه سیاسی بازی میکنید در صحنه تئاتر بازی نمایید

شخصیت سیاسی خردتان را ب مردم مجسم سازید و بی شک موفقیت بزرگی خواهید داشت . چون من «قریحه» این نوع نویسندگی را ندارم ممکن است این مشکل و حل آنرا بجهده آقای طبری باریف طبری بگذاریم که رفاقت چهارده ساله خود را با خامه‌ای مخصوصا بعد کمال هنرمندی رسانده است .

در روی صحنه یک فرد اجتماعی و مبارزی را مجسم نمایید که تا دیروز علی‌رغم توجه تمام دوستان خود و علی‌رغم عقل و منطق، هنر و قریحه خود را فدای سیاست بکنی و کیل شدن برای مجلس نموده بود ولی امروز بکس تمام عقاید سیاسی و اجتماعی خود را بتمام معنی کلمه فدای قریحه و هنری فدای نتیجه حاصل از هنری بکنی بول» نموده است .

همان پولی که شما هنرمندان بارها آنرا در صحنه معرفی نموده‌اید که با آن پول میتوان وجدان اخلاقی ترین مردم را خرید !

با پول میتوان شجاعت اخلاقی انسان را خرید . البته تصدیق خواهید فرمود که این نوع خریداری لازم نیست همیشه مستقیم باشد . غیر مستقیم هم از لحاظ اخلاقی همان اثر و نتیجه را دارد .

اگر یک فرد مبارز هنرمندی برای رواج بازار تجارت هنرمندان خود و یا از ترس کساد بازار خود اجازه دهد که بنام او و یا سوء استفاده ضمنی از نام و شخصیت او قبیح ترین مردم شریفترین افراد را خیانتکار و منحرف

و عامل امپریالیسم و هر دیف تروتسکی و غیره جلوه دهند و او ساکت و آرام بنشینند که اسم او نیز بعنوان عضو هیئت اجراییه در این اتهامات بنام اکثریت تام و تمام مورد سوء استفاده قرار بگیرد اسم این راجه میتوان گذارد؟

آری دوست عزیزم نشان دادن شخصیت يك همچو فرد بی-شخصیتی در صحنه امروز بیشتر از هر روز برای جامعه ایران مفید و مؤثر است. من خوب متوجه این بی شخصیتی با شخصیت ترین افراد جامعه روشنفکران هستم و لزوم مبارزه با این بی شخصیتی را بخوبی درک مینمایم. شما این مبارزه را در صحنه شروع نمائید و از خودتان نیز شروع نمائید. اگر من جرأت صراحت لهجه گستاخانه را پیدا کرده ام البته تعجب نخواهید نمود. شما که لااقل در روی صحنه حادثه جورا بازی نموده اید متوجه هستید که من امروز با حادثه ای روبرو شده ام که هر نوع صراحت لهجه گستاخانه را توجیه مینماید. شما خوب متوجه هستید در این پیس سیاسی که امروز در نهضت توده ایران بقلم آقای طبری نوشته میشود و بکارگردانی ایشان و شرکت دکتر یزدی ها و دکتر کشاورزها و قاسمی ها و عمه مظفر فیروزها و شوهر او و متأسفانه بشرکت خود شما بازی میشود نقش خیانتکار بمن و خامه ای و جواهری و سایر افراد شرافتمند تحمیل شده است!

خوب متوجه هستید که در این بازی تراژیک و کوه یک نقش نین و استالین و غیره را دکتر یزدی و دکتر کشاورز و عمه فیروز مظفر و شوهرش بازی کرده و نقش خیانت کاران را خاه ای و جواهری بازی مینمایند!

دوست عزیزم آقای نوشین! گویا فراموش نموده اید این انحراف خیانتکارانه که بمن نسبت داده میشود تاریخش بعکس آنچه ادعا شده از موقع انتشار کتاب «چه باید کرد؟» نمیشود. خیلی زودتر از آن شروع شده. البته فراموش نکرده اید و اگر اشتغالات کسبی باعث فراموشی شده باشد با کمی تأمل تصدیق خواهید نمود که طبری و قاسمی و کیانوری و شما بودید که این فکر امروزی را که بن تعقیب مینمایم در من تزریق نمودید. گریبا فراموش نکرده باشید که من پس از شناختن افراد «اپورتونیست» در گوشه خانه خود منزوی شده بودم. وقتی شما از طبری تعریف و تمجید مرا تشویق بتبعیت از فکر خودتان نمودید من ضمتف ها و خودخواهی های او را که در زمان ~~...~~ دیده بودم برای شما تعریف میکردم

شما خوب میدانید که فکر امروزی من عیناً همان فکر مشترکی است که من و شما و طبری و قاسمی و کیانوری آنروز تعقیب مینمودیم و گویا تنها من و خامه‌ای از آن عده امروز نسبت بآن افکار شریف و عالی وفادار مانده‌ایم و طبری و قاسمی و شوهر مریم درست در عکس آن جهت حرکت مینمایند و شما هم نقش «لش» را بازی مینمایید

اگر کسب و تجارت شمارا خیلی فراموشکار نموده باشد حتماً فراموش نموده‌اید که علاوه بر اشخاص نامبرده یک شخص ساکت و آرام نیز در اغلب جلسات ما حضور داشت شخصی که نطق خوبی نیست ولی متفکر و قضاوت کننده خوبی است و من و شما هر دو نسبت بآن احترام و ارزش قائل هستیم. آری ... اگر خاطرات آن روز را فراموش کرده‌اید و اگر جرأت دارید خواهش میکنم این سطور را برای صادق هدایت بخوانید. او فراموش کاری شما را جبران خواهد نمود! من پس از نوشتن این مراسم حس میکنم که تمام نفرت من از شما تبدیل به محبت و صمیمیت همیشگی گردیده و حس میکنم که در یکی از شبهای هفته می توانم شما را در روی صحنه بینم و مانند هفته گذشته سعی میکنم در صف اول نشسته و از نزدیک بروی شما تماشا نمایم. من بدون شرمساری و با وجدان راحت بروی شما نگاه خواهم کرد زیرا با نوشتن این سطور دیگر هیچ اثری از نفرت و تحقیر در فکر من باقی نمانده و ارزش و احترام همیشگی خود را نسبت بشما باز یافته‌ام. من در عالم دوستی موظف بودم به تکلیف خود عمل کنم و افکار خود را در باره شما بخود شما بنویسم تا بتوانم استراحت نمایم.

دوست صمیمی شما

خلیل هلکی

سفر هرگ! !

اثر این جریانات کثیف و ننگین در زندگی اجتماعی هدایت باردیگر وی را دچار يك سقوط عظیم روحی کرد و بقول روزنامه روسی « بسوی آینده» در « سنگر! » « مستقر! » نشد و زندگی خود را در میهن رها کرد و در حدود يك ماه قبل پاریس رفت.

ظاهراً این سفر وی برای گردش و رفع خستگی بود، برخی هم عقیده داشتند که دیگر بایران مراجعت نخواهد کرد و میگفتند در آنجا خانه‌ای خریده و دیگر باز نخواهد گشت، همسر وی در این راه آقای

انجوی شیرازی بود، وی قبل از سفر امتیاز نشر کلیه آثار خود را بموجب
سندی با آقای منوچهر گلپادی نماینده مجلس واگذار کرد و رفت.

یکبار دیگر هم قصد خودکشی کرد

دوستانش میگویند هدایت یکبار دیگر هم در پاریس، بقصد
خودکشی خود را از برج ایفل برودخانه «سن» پرتاب کرد که گویا تصادفاً
در قایقی افتاده و نمرده بود!

چند بار هم در تهران تریاک مخلوط با آکل بقصد انتحار نوشیده بود

که رقیایش بدادش رسیده بودند.

صادق هدایت تحت تأثیر آثار و اوضاع شوم اجتماعی اخیر ایران و

پس از کناره گیری از حزب توده « پیام کافکا » را که ناله ای دلخراش و

حرمان آمیز از زندگی در این محیط بود در مقدمه داستانی بنام « گروه-

محکومین » از آثار نویسنده چک « کافکا » نوشت که در حقیقت مقدمه ای

برای خودکشی وی محسوب میشد،

آخرین اثر صادق هدایت

خودکشی هدایت آخرین و جانگزارترین اثر وی بود که مانند جرقه

جانسوزی در عالم هنر ایران جهید و خاموش شد! «سکوت»

نامه چلنگر - تهران

شماره ۷ - سال اول

پنجشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - محمدعلی افراشته



صداق هدایت

هفته گذشته صداق هدایت نویسنده توانای ایران درباریس زندگی را در گذراند.

اگر گفته شود الهه هنر سیاهپوش و ماتمزده است اغراق نیست کسی در گذشته که درباره او یکی از اساتید ادب هنر قری معاصر ایران که افتخار شاگردی اش را داریم چنین اظهار نظر میکند .

« ... ما همه افرادی که امروز »
« به نوشتن » علاقه نشان میدهم »
« باین معلم بزرگ هنری خود شدید آ »
« مدبو نیم و غالباً در راههایی میرویم »
« که او با استقامت و شایستگی »
« پیموده و بطور آشکار در موقع »
« عرضه استعداد خود ضعف و عدم »
« لیاقت نشان میدهم و بی میبریم »
« که فاصله ما با آموزگاری که »
« شروع کننده زبردستی بوده است »
« چقدر زیاد است ».

« ... نسلهای آینده ، بدون »
« تردید نام صداق هدایت را تجلیل »
« خواهند نمود زیرا او بزبان ، »
« بتاریخ ، بملت ، به روح تکامل »
« اجتماعی و آزادی ملت ایران »

« خدمت کرده و خود سرمشق يك »
« انسان وارسته و بزرگوارى بوده »
« است » .

رفتار خصوصی صداق عزیز با دوستان پیروان مکتب هنری اش ، با صمیمیت و فروتنی غیر قابل وصفی توأم بود چشمه فیاضی که در مقابل يك پرسش با صد پاسخ بشاگردان افتخار میداد ، من که شاگرد آخر صرف شاگردان فقید بوده ام شهادت میدهم که در عمر خود درختی باین عظمت بارور باین اندازه شاخه افکنده ندیده بوده ام .

عکس بالا را که کار آقای مؤید عهد نقاش معروف است ما قبلاً کپی و کوچک و آماده کرده بودیم و به وسائلی تلاش داشتیم تا مگر بتوانیم استاد بزرگوار خود را بر انگیزیم بلکه با دستخطی روزنامه چلنگر را مباحی و سرافراز فرماید متأسفانه فقط این مجال برای ما باقی ماند که بتوانیم دور عکس را يك حاشیه سیاه بگذاریم . محمدعلی افراشته

مجله امید نو - تهران

شماره ۷ - سال اول

پنجشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - دانش بزرگ نیا

مرگ صادق هدایت

قطره خون. موضوع این داستانهاهمه از زندگانی عادی مردم واصطلاحات وتعبیرات معمولی فراهم آمده است که روزانه صدها بار دیده وشنیده ایم ولی تنها قریحه صادق هدایت است که این مطالب عادی را تا این حد زیبا و دوست داشتنی و مطبوع ومقبول جلوه داده است.

غیر از این کتب، کتابهای دیگری نیز مانند «فوائد گیاه خواری» وترجمه هائی از متون پهلوی مثل «شهرستانهای ایران» و «گجسته ابالیس» و تحقیقاتی درباره «ترانه های خیام» تألیف کرده و یادداشتها و تحقیقات مفصل دیگری نیز دارد که هنوز بزور طبع آراسته نشده است.

مرگ صادق هدایت، ضایعه جبران ناپذیری برای ادبیات جدید وجوان ما داشت، ولی اکنون که او به اختیار خود را از جهان و هر چه در اوست کنار گرفت امیدواریم که شاگردان مکتب وی راه و روش او را تعقیب کنند و آثاری گرانبهار گنجینه ادبیات جدید بیفزایند.

روز سه شنبه گذشته ۲۰ فروردین صادق هدایت نویسنده معروف درباریس خودکشی کرد و خبر آن را اول بار رادیو های پاریس و دهلی منتشر کردند ورادیو تهران از ذکر آن یا بعلت بی اطلاعی یا بسبب بی اعتنائی، خودداری نمود، تا اینکه وقتی همه دانستند، بدان اشاره کرد.

صادق هدایت از نویسندگان محدود بلکه منحصر بفردی بود که باب جدیدی در ادبیات ما باز کرد و فن نوشتن داستانهای کوتاه را او بادبیات جدید و جوانان نویسنده با استعداد اولی تازه کار اهداء نمود. کتاب های صادق هدایت از لحاظ دقت در جمع آوری اصطلاحات وتعبیرات عوامانه و کنایات واستعارات مردم عادی بی نظیر است و بجز آن میتوان گفت که درین راه از جمال زاده که بنوبه خود در این فن هنرمندی تواناست پیش افتاده و تمییزات واصطلاحات عامیانه را از او بهتر وبجایگزین بکار برده است.

معموفترین کتابهای صادق هدایت عبارتست از «بوف کور» و «حاجی آقا» و «علویه خانم» و «ولنگاری» و «سه

فوت صادق هدایت

مجلس تذکری در روز پنجشنبه ۲۹ فروردین از طرف دانشکده مزبور در تالار سخنرانی آن دانشکده منعقد گردید. در این مجلس آقای دکتر سیاسی رئیس دانشگاه تهران و آقای اعتضادالملک هدایت پدر آن مرحوم و سرلشکر کریم هدایت و سرلشکر هبداقه هدایت و برادران آن مرحوم سرتیپ عیسی هدایت و آقای محمود هدایت و جمعی از استادان و دانشجویان و علاقمندان به آثار آن نویسنده فقید حاضر شده بودند ابتدا آقای قهرمانپور رئیس دفتر دانشکده هنرهای زیبا پشت میز خطابه رفته از حاضران بناسبت شرکت در مجلس تذکر سیاستگزاری کردند سپس بتمام ادبی آن مرحوم اشاره کرده تذکر دادند که مرحوم صادق هدایت با آثار گرانبهایی که از خود بیادگار گذاشته اند زنده و جاویدان است. آنگاه از طرف دانشکده از آقای محسن و زیری، ناصر هصار، منوچهر شیبانی دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا بناسبت تهیه تابلوهای نقاشی از آثار و عکس آن مرحوم تشکر کردند.

پس از ایشان آقای دکتر پرویز نائل خانلری رئیس اداره انتشارات و روابط دانشگاهی پشت تریبون قرار گرفته خطابه ای بشرح ذیل ایراد کردند:

برای من بسیار دردناک است که در مرگ دوستی که سالهای دراز ازلذت هم صحبتی و صمیمیتی او بهره مند بوده ام آنهم در این روزها که هنوز این داغ تازه است در میان جمع گفتگو بکنم. درد درون را بغلوت باید برد. روزهای اول که این خبر دلسوز را شنیدم بعضی از دوستان که از سابقه الفت ما خبر داشتند پیش من آمدند و پرسیدند که در این واقعه چه میگویم و چه مینویسم؟ گفتم هیچ، قلم بشکند و سخن بسپرد.

من در مدتی کوتاه سه دوست هنرمند و بزرگوار و عزیز را ازدست داده ام رضای جرجانی، دکتر شهید نورانی، و صادق هدایت. بر من عیب نگیرید اگر دنیا در چشم رنگ مرگ گرفته باشد.

اما من دو وظیفه دارم: یکی وظیفه دوستی. هیچجه سال بود که با صادق هدایت دوست بودم. از همپا و آرزوهای هم خبر داشتیم. بارها دل ما هر دو از یک شوق طپیده بود. بارها هر دو از یک درد بجان آمده بودیم. اگر برادری داشتم نمی توانستم بیش از او دوست داشته باشم. من او را خوب میشناختم. پس حالا که دیگر صادق هدایت میان ما نیست تا دیگران او را بشناسند وظیفه من است که او را چنانکه می شناختم بدیگران معرفی کنم.

وظیفه دیگر راشفلی که دارم بعهده من گذاشته است. من معلم ادبیاتم البته باید درباره کسی که بیشک از برجسته ترین نمایندگان ادبیات فارسی دوران اخیرست گفتگو بکنم. خصوصاً اکنون که دیگر چشمه فیاض قریحه او خشک شده و بر آنچه که تاکنون با ادبیات کشور خود عطا کرده است چیزی نخواهد افزود درباره حاصل هر اوقضاوت باید کرد.

شناختن صادق هدایت، چنانکه او بود، آسان نبود. نگرانی که از ابتدال داشت موجب میشد که همیشه چهره اندیشه خود را زیر نقابهای ازطنز و شوخی پنهان کند. کسانی که او را چند مجلس در خیابان یا در مجلسهای صومی دیده بودند می پنداشتند مردی شوخ طبع و لاابالی و بی اعتنا بجه کار و همه چیزست، برخورد های او لش شاید هم کمی زننده بود. عادت داشت که بتعارفهای مبتذل و ساختگی روزانه با طنز و لطیفه های کنایه آمیز جواب بدهد. مدت ها انس و الفت لازم بود تا کسی بداند که پشت این قیافه سرد و بی اعتنا چه آتش شوق و هیجانی زبانه میکشد.

این چهره آرام و نجیب و مهربانگیر که تا چند ماه پیش هر روز صبر در یکی از کافه های خیابان اسلامبول دیده میشد صورتی از عشق و آرزو بود. عشق زیبائی، عشق باکی، عشق راستی، عشق ایران، این عشقهای سوزان آرزوی دنیای زیباتر و سعادت مندتری را در دل او برانگیخته بود.

صادق هدایت آدمی بود که، نیه انم بچه گناه، از بهشت آرزو باین دنیای ناکامی فرو افتاده بود.

در زندگی اجتماعی من دوستی از او پاکدل تر و مهربان تر و صمیمی تر نداشتم ام و گمان می کنم همه دوستان او درین باب هم رأی باشند. مهربانی او موجب میشد که وظایف دوستی را تمام انجام بدهد. اگر دوستش کسانتی داشت از عیادت او غفلت نمی کرد. در رفتارش با دوستان همیشه مؤدب بود، کم مباحثه می کرد. اگر می دید که با طرف هم فکر و هم سلیقه نیست و کار بشاجره خواهد کشید زود گفتگو را کوتاه میکرد. جزدردیک مورد بهیجان نمی آمد و صد ارا بلند نمی کرد و آن وقتی بود که گفتگو از زبان فارسی و تاریخ ایران بیان آمده بود.

در همه حال مراقب بود که در مباحثه دوستان را نرنجانند. از دوستش فیبیت نمی کرد و نیگذاشت که دوستی پیش او از دوست دیگرش بد بگوید. اگر چنین موردی پیش می آمد گاهی خاموش می ماند تا گوینده بداند که او با این بدگویی موافق نیست و گاهی اگر لازم بود سخت دفاع میکرد.

فروتنی از جمله صفات ممتاز او بود. هرگز کسی نشنیده است که او دعوی بکند. چه در آن اوقات که آثارش را جزعه معدودی نمی خواندند و قدر هنرش را جز چند تن نمی دانستند و چه در سالهای اخیر که شهرت و رواج و خواننده و پیرو بسیار یافته بود همیشه از اینکه نامی از نوشته های خود بیاورد یا اشاره ای به آنها بکند احتراز داشت.

افق نظرش وسیع تر از آن بود که غروری با او دست بدهد و برای خودش مقامی قائل شود. بارها ضمن گفتگوهای خصوصی بمن گفته بود که دنیا از نویسنده و هنرمند بزرگ همیشه پر بوده و هست. من آنقدر ابله نیستم که برای خودم شانی قائل بشوم اما اینجا اینقدر میدان خالیست که میترسم گاهی دعوی بکنم.

بخلاف ظاهر الایالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت کم نظیر بود. همه کسانی که باطابق اورفته اند میدانند که آنجا همیشه منظم بود و هر چیز درست سر جای خودش قرار داشت. هر کتابی را که بر میداشت پس از خواندن بجای خود میگذاشت. در کجبه کوچکی که روی میزش بود هر خانه ای را بنوعی یادداشت یا لوازم نوشتن اختصاص داده بود. کلید این کجبه همیشه در جیبش بود در آنرا باز میکرد آنچه لازم داشت بر میداشت و دوباره در آن را می بست و کلید را در جیب میگذاشت. کمتر اتفاق می افتاد که نامه ای را بی جواب بگذارد هیچ مشغله ای مانع او نمیشد تا کافندی را که با نوشته شده اگر چه با چند کلمه باشد جواب بدهد.

در زندگی مادی با آنکه دستگاهش وسعتی نداشت بقدری مرتب بود که هیچکس درباره او نه فکر اسراف و تبذیر میکرد و نه گمان خست میبرد.

کسیکه تمدنی داشت تا خود را الایالی معرفی کند از بیشتر کسانی که من می شناختم در زندگی منظم تر بود.

هدایت دوستان بسیار داشت. گروهی شیفته هنرش بودند و باو بچشم یک نویسنده زبردست هنرمند می نگریستند. جمعی دیگر فریفته اخلاق و رفتارش بودند. او را دوست میداشتند و باو احترام می گذاشتند زیرا که او را مردی نجیب و امیل و مؤدب و محترم می دیدند. شخصیت او طوری بود که همه را مجنون و مفتون می کرد و برضیر همه دوستانش استیلا داشت.

صادق هدایت تحصیلات عالی را در دانشگاهی فرانکرته بود. اما کمتر دانشجویی است که در دوران تحصیل با اندازه او در همه دوران عمر شوق آموختن داشته باشد. زبان فرانسه را بسیار خوب میدانست و باین زبان درست و روان می نوشت، انگلیسی را هم آفقد میدانست که بتواند بقویی از کتابهای علمی و ادبی این زبان استفاده بکند.

از ادبیات دنیا دارای اطلاعات وسیع و عمیقی بود. کمتر نویسنده بزرگ و نامداری از قدیم و جدید و معاصر بود که هدایت او را نشناسد و آثارش را بهرحمتی بود بدست نیاورده و نخوانده باشد. در باره آنچه میخواند گذشته از سلیقه خاص خودش نظرات نقادانه دقیقی و صائبی داشت. میتوانست ارزش هر اثر ادبی را درست تعیین بکند. من در طی این دوستی متداز اطلاعات او در ادبیات جهانی و از نظر انتقادی او فایده ها بردم. از ادبیات قدیم فارسی کمتر کتابی بود که نسخه آن بدست آمدنی باشد و او نخواند باشد.

اما علاقه او محدود بادبیات نبود. بهمه علوم و معارف بشری با نظر کنجکاوی مینگریست. اطلاعات او بعدی بود که در محیط امر روزی ما بسیار کم نظیر است. از جانور و گیاه و زمین تا ستاره و آسمان همه چیز نظر توجه و تحقیق او را جلب میکرد. بارها بشجب و تحسین میدیدم که درباره یکی از امور طبیعی اطلاعات بسطوطی میدهد.

اما این اطلاعات را برای خود فروشی کسب نمیکرد. هرگز در مجالسهای هادی از این مقوله ها حرفی نمیزد با هر کس با اندازه فهم و ذوق او صحبت میکرد.

لازم بود که مورد خاصی پیش بیاید تا او گوشه ای از اطلاعات وسیع خودش را نشان بدهد.

کتاب هائیراکه در ایران بدست نیامد دوستانش از کشورهای دیگر برای او میفرستادند. هر کتابی را بدقت از اول تا آخر می خواند و بعد در کتابخانه می گذاشت. گاهی که از خواندن کتابی بسیار لذت میبرد جستجو میکرد تا دوست صاحب ذوقی را پیدا بکند و او را بخواند آن کتاب و ادا دارد. همینکه در رشته ای خاص کتابی سراغ میکرد که در دسترس او نبود بدوستانش که در سفر بودند کاغذ مینوشت و آن کتاب را از ایشان می خواست.

در سال ۱۳۱۵ به هندوستان سفری کرد. این سفر کمتر از یکسال طول کشید، ارمغانی که از این سفر آورد اطلاعات عمیق و وسیع در زبان پهلوی بود. دوستانش نقل کردند که در بیستی هر روز مثل یک شاگرد مدرسه دفتر و کتاب خود را بر میداشت و بقطعه دوری بیرون شهر که منزل یکی از دانشندان پهلوی دان زردشتی بود میرفت و در محضر او با موختن این زبان می پرداخت. حاصل این کوشش و علاقه ترجمه شش رساله پهلوی بزبان فارسی بود که بعدها بتدریج انتشار داد.

بنقاشی شوق بسیار داشت. این هنر را خوب میشناخت و از آن لذت میبرد. خودش گاهی نقاشی میکرد، نه برای آنکه در این فن وارد شود بلکه فقط طراحی را وسیله ای برای بیان معانی و تأثراتی که در ذهن داشت قرار میداد. نمونه ای از طراحی او در سر لوح کارنامه اردشیر بابکان چاپ شده است. در این نقش اهورمزدا را با بالهای پزمرده و آویخته، فروغ راستی را بالای سرش تیره و کدر نشان داده است.

اما موسیقی مورد علاقه خاص او بود، موسیقی هالی را خوب میشناخت. تسلی او در آنسردگی ها و نومیدی ها موسیقی بود. سالهای پیش هر وقت بخانه او میرفتم افلا ساعتی را باهم صرف شنیدن صفحات هالی موسیقی میکردیم. بتهون و چایکوسکی و کریگ را بخصوص دوست میداشت. سفونی با ته تیک چایکوسکی را چنان گوش میداد که گویی روح خود اوست که بصورت نغمه موسیقی در فضا موج میزند. گاهی نغمه ای را از یکی از سفونیهای بتهون سوت میزد دوستانش در این موقع در می یافتند که بسیار غمگین است.

در سالهای ۲۳ و ۲۴ مجسمی از دوستان تشکیل داده بودیم. در این بزم که دکتر شهید نورانی و رضای چرجسانی و دکتر محمد مقدم و صادق هدایت اعضای اصلی آن بودند، کار اصلی شنیدن موسیقی بود. صادق هدایت با اصطلاح خودش با حضور قلب نغمه های موسیقی را گوش میداد.

همیشه کار میکرد. وقتش چه در خانه، چه در اداره بیشتر ب مطالعه صرف میشد. کار اداریش را فقط برای رفع تکلیف انجام میداد. چندی در بانک ملی کار کرد. مدتی هم در اداره کل اقتصاد عضو بود. بعد عضو اداره موسیقی شد و از نه سال پیش بترجمی دانشکده هنرهای زیبا مأمور شد. کار مهمی نبود اما صادق هدایت بر تبه ها و مقامات اداری اینقدر بی اعتنا بود که حتی برای او تفاوتی نمیکرد اگر عنوان سمت مستخدم جزء باو میدادند. از کسانی بود که از ابتدا خط مشی خود را در زندگی معین میکنند و با اصطلاح تصمیم خود را میگیرند. کار او نویسنده کی

بود. برای آنکه بتواند این کار را خوب انجام بدهد لازم بود که از هوسها و مقامات دیگر چشم بپوشد.

این هنرمند که صفات عالی اخلاقیش او را مورد محبت و احترام همه دوستان قرار داده بود در عالم ادبیات معاصر ایران شأن خاصی دارد. من در این مجلس با فرصت کوتاهی که هست داعیه آنرا ندارم که بتوانم حق او را ادا کنم، اما سزاوار نیست که بیپناه کمی فرصت از این وظیفه خود بکلی چشم ببوشم.

کار نویسندگی هدایت با کتاب «نویابد گیاهخواری» شروع شد. این کتاب را در سال ۱۳۰۶ که در پاریس بود نوشت و در سلسله انتشارات ایران شهر در برلن چاپ شد. از آثار دیگر او در این زمان یکی نمایشنامه «بروین» است که یکی دو سال بعد در تهران چاپ کرد و دیگر «افسانه آفرینش» که در ۱۳۲۷ بهمت دکتر شهید نورانی در پاریس فقط در صد و پنج نسخه چاپ شده است.

کتاب زنده بگور که قسمتی از آن نیز در پاریس نوشته شده است در سال ۱۳۰۹ در تهران منتشر شد. از این سال تا سال ۱۳۱۵ که سفر هندوستان رفت دوره فعالیت بزرگ ادبی او بود. در این دوره بود که با سه نفر از ادیبان جوان که در آن زمان هندوق و همفکر او بودند آشنا شد. این سه نفر عبارت بودند از بزرگ علوی، مجتبی مینوی و مسمود فرزاد. این دسته که اغلب عصرها در یکی از کافه‌های خیابان لاله‌زار نو موسوم بکافه «رز نواری» جمع میشدند بزودی بعنوان دسته ادیبان تندرو در مقابل ادیبان معروف زمان که نسبت محافظه کار بودند به «ربه» موسوم شدند. دو موسیقی‌دان یکی سرهنگ مین باشیان و دیگری حسین سرشار و یک بازیگر هنرمند و متخصص تا آنکه عبدالحمید نوشین باشد باین جمع پیوستند. در همین دوره یعنی سال ۱۳۱۳ بود که من با او و این جمع آشنا شدم و این آشنایی بدوستی صمیمانه‌ای کشید تا پایان عمر او دوام داشت.

این اجتماع برای صادق هدایت بسیار شورانگیز بود چنانکه در فاصله چهار سال تا اواخر سال ۱۳۱۵ که سفر هندوستان رفت آثار فراوان و متنوعی بوجود آورد. دو مجموعه داستان یکی بعنوان «سه قطر خون» و دیگری بنام «سایه روشن» در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ چاپ کرد. در کتاب «ایران» که مجموعه سه داستان کوتاه است با بزرگ علوی و شیرازپور پرتو همکاری کرد و داستان «سایه منول» را در آن نوشت. در کتاب «مازیار» با مجتبی مینوی همکاری کرد. این کتاب شامل یک تحقیق تاریخی بقلم مینوی و یک نمایشنامه بقلم صادق هدایت است. کتاب «وغوغ ساهاپ» که مجموعه‌ای از قطعات انتقادی بلعن طنز و مزاح و هجو است و در سال ۱۳۱۳ منتشر شد نتیجه همکاری او با مسمود فرزاد است. در این ضمن یک مجموعه ترانه‌های عامیانه بعنوان «اوسانه» و کتابی در عقاید و اوهام و خرافات و آداب و رسوم بنام «تیرنگستان» چاپ کرد (۱۳۰۹ و ۱۳۱۰)

کتاب «بوف کور» نیز حاصل همین ایام است و آنرا نخستین بار در سال ۱۳۱۵ در بیثنی بصورت پلی‌کپی در نسخه‌های محدودی انتشار داد. چاپ مجموعه‌ای از رباعیات خیام با مقدمه‌ای مبسوط در بیان عقاید و آراء.

او يك سفرنامه بعنوان «اصفهان نصف جهان» که در همان اوقات چاپ کرد و نگارش سفرنامه دیگری بعنوان «در جاده نناک» که هنوز چاپ نشده است نیز محصول این پنج سال عمر او بشمار میرود .

در هندوستان بیش از یکسال نماند . وقت او در این مدت سراسر بکار گذشته است . زبان پهلوی را به خوبی فراگرفت و چند داستان کوتاه نوشت که بعدها در مجموعه های دیگر خود مندرج کرد .

در بازگشت از هندوستان وضع اجتماعی آنروز به افسردگی و آزردهی روح او افزود . مجتبی مینوی بلندن رفته بود و بزرگه علوی در زندان میزیست . تاچندی من و دکتر محمدمقدم جای دوستان غایب را پرکردیم هفته ای یکبار با مسعود فرزند در خانه صادق هدایت جمع میشدیم و از ادبیات و موسیقی و هنر صحبت میکردیم . بعددکتر مقدم بآمریکا رفت و جلسه های هفتگی بی ترتیب شد . من ماندم و صادق هدایت .

دوستی من و او تا دو سال بمصاحبت همیشگی گذشت . بعدمشغله بیشتری برای من پیش آمد . اما کم میشد که لااقل هفته ای یکبار همدیگر را ببینیم و ساهتانی را باهم نگذرانیم .

درسالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ جز چندمقاله انتقادی و طنزآمیز که باهم نوشته بودیم و دوسه مقاله تحقیقی که او خود مستقلا نوشت وقت او بترجمه از زبان پهلوی صرف شد . کارنامه اردشیر بابکان را درسال ۱۳۱۸ منتشر کرد و پنج ترجمه دیگری را بتدریج انجام داد که بعدازسال ۱۳۲۰ انتشار یافت .

دوره دوم فعالیت ادبی صادق هدایت سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ بود . در این سالها دو مجموعه داستان های کوچک اولی بعنوان «سگ و لگرد» و دومی بنام «ولنگاری» انتشار داد . بعضی از داستانهای این مجموعه از آثار سالهای قبل او بود که نخستین بار منتشر میشد . دو ترجمه پهلوی بعنوان «گزارش گمان شکن» و «زند و هو من یسن» چاپ کرد و دو ترجمه دیگر یکی فصولی از یادگار جاماسب درمجله سخن و دیگر رساله شهرستانهای ایران شهر درمجله مهر و سپس در مجله ایران لیکه منتشر شد .

درهمین اوقات بود که من بنشر مجله سخن آغاز کردم . از نخستین شماره این مجله که در خرداد ۱۳۲۲ منتشر شد صادق هدایت با آن همکاری صمیمانه داشت . چندین ترجمه و چندین مقاله تحقیقی از او در دوره سه ساله مجله سخن منتشر شده است . علاوه بر این در هیئت تحریریه مجله هم باعلاقه تمام شرکت و کمک فکری می کرد .

آخرین اثر ادبی که از صادق هدایت مستقلا چاپ شده است داستان «حاجی آقا» است که بضمیمه دوره دوم مجله سخن درسال ۱۳۲۴ انتشار یافت . درمجله پیام نو نیز همکاری کرد و چند مقاله تحقیقی در آن نوشت و يك داستان کوتاه بعنوان «فردا» در آن مجله انتشار داد .

پس از این تاریخ تا آنجا که من اطلاع دارم صادق هدایت داستانی بعنوان «قضیه توب مروارید» نوشته که تاکنون بچاپ نرسیده است . دو داستان نیز بزبان فرانسه نوشته است : یکی بعنوان Lunatique و دیگری بعنوان

Sampingué این هر دو در روزنامه های فرانسوی زبان چاپ تهران انتشار یافته است .

مجموعه آثار هدایت با این شرح بیست و نه کتابست که در فاصله بیست و سه سال از ۱۳۰۶ تا ۱۳۲۹ بوجود آمده و این شماره غیر از مقاله های متعددی است که در مجله ها و روزنامه های مختلف نوشته و چندین داستان کوتاه یا مبسوط که از فرانسه بفارسی ترجمه کرده است .

شاهکارهای صادق هدایت را بیشتر در داستانهای کوتاهش باید جستجو کرد. در کتابهای زنده بگور و سه قطره خون و سایه روشن و سگ و لگد او داستانهایی هست که هر یک زیباترین و عالیترین نمونه داستان کوتاه در ادبیات معاصر است. در این داستانها هدایت بوصف و نمایش نمونه های گوناگون انبوه مردم ایران پرداخته است . مهربانی و همدلی او با طبقات پایین اجتماع موجب شده است که بسراغ طبقه محرومی رفته که دیگران ایشان را قابل توصیف و معرفی ندانسته بودند . داستانهایی که اشخاص آنها از طبقه متوسط شهری یا از طبقه اول باشند در آثار هدایت هست . اما اغلب اشخاص برجسته داستانهای او که یادشان در ذهن میانند کسانی از طبقه عوامند .

داش آکل ، کاکارستم ، گل یبو ، زرین کلاه ، میرزا ابدالله ، مشتی ، شهباز حاجی مراد ، علویه خانم ، آقا موجول ، عصمت سادات ، خرا سلطان ، بی بی خانم ، منیجه خانم ، از این قبیلند .

هدایت در انتخاب این قبیل اشخاص ذوقی دارد و اغلب پست و بلندبهای روح بشری را در ایشان می یابد و تصویر میکند .

آثار هدایت را در این فرصت کم نمیتوان تجزیه کرد . اینقدر باید گفت که آثار هیچیک از نویسندگان ایرانی مانند او آئینه تجلی روح و عادات و آداب افراد مختلف مردم این سرزمین نیست .

عشق با ایران ، کینه بدشمنان این سرزمین ، آرزوی سعادت ملت ایران ، این نکته ها اساس تکوین داستانها و آثار صادق هدایت است .

آثار صادق هدایت ممدن اصطلاحات و کنایات و امثال و استعارات زنده و زیبایست که از زبان اکثریت ملت گرفته شده است . باین سبب بجرأت میتوان گفت که صادق هدایت زبان شیرین فارسی را غنا و تنوعی بخشیده که تاکنون نظیر نداشته است .

امروز در ادبیات معاصر فارسی شیوه هدایت را رایجترین شیوه هایستوان شرد . اما هنوز کسیرا نشان نمیتوان داد که مقام او را احراز کرده باشد .

کسانیکه آثار او را نخوانده اند و او را از نزدیک نیشناختند او را لایبالی و با اصطلاح خودش «ول انگار» تصور میکردند . اگر لایبالی کسی را میگویند که دو دوره کوتاه زندگیش نزدیک بسی جلد کتاب نوشته باشد که هر یک در حد خود چنین بر بها باشد کاش همه لایبالی میشدند .

امروز ، مرگ ، این دوست شریف و عزیز و بزرگوار را از ما روده است

مرگ سرانجام همه ما است . اما تسلی دوستان و خوبشان صادق هدایت اینست که آثار او مدتها خواهد ماند . زندگی او بی حاصل نبود .
 همه می بینند امامیان مرگها تفاوت بسیار است .
 عود و هیبه چون با تش در شوند هردو بربك جای خاکستر شوند
 این بصورت هردو یکسان باشدت در صفت فرق فراوان باشدت

پس از پایان خطابه آقای دکتر خانلری یکی از دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا داستان **دانش آکل** از کتاب **سه قطره خون** صادق هدایت را همراه با نغمه های موسیقی قرائت کرد . در پایان مجلس نیز یکی از دانشجویان به بشر دوستی آن مرحوم اشاره کرد و از طرف دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا . بیازماندگان آن مرحوم تسلیت گفت .

مجلس در ساعت ۷ بعد از ظهر پایان یافت

مجله اطلاعات هفتگی - تهران

شماره - ۵۰۶ - سال یازدهم

جمعه ۳۰ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - عباس مسعودی

مرگ صادق هدایت

«صادق هدایت، نویسنده معروف ایران، که چندی پیش بفرانسه سفر کرده بود، در نتیجه بازماندن شیر گاز اطاقش در پاریس درگذشت...»
 صادق هدایت، از آن نویسندگان مبتدل و بی ارزشی نبود که با فقدان کامل مایه علمی و استعداد هنری خود نمائی میکنند. همه کسانی که بمبنای واقعی هنر پی میبرند و از ادبیات بمعنی صحیح و اصیل آن سر در می آورند، این هنرمند بی ادعا و فروتن را که در رفتار و گفتار خود کوچکترین تصنع و تظاهری نداشت، چه از لحاظ شخصیت و چه از جهت آثار گرانبهایی که بوجود آورد نویسنده بمعنای واقعی می شناسند.
 نویسنده ای که تنها در ایران، بلکه در جهان دارای قدر و اهمیت است. صادق تا زنده بود، از اجتماعات دور بود. غالباً تنها بسر میبرد. از این اجتماع بدش می آمد، همیشه روح باس و نو میدی

اورا از همه دور میداشت . هر وقت که با چند نفر از دوستانش در گوشه‌ای می‌نشست، میگفت: بیاید اصلاح حرف جدی نزنیم. زندگی شوخی است ... آنوقت اگر کسی حرفی از اوضاع میزد یا از سیاست صحبت میکرد، اوقاتش تلخ میشد. از او میرنجید.

اما با وجود این ، صادق راهمه دوست میداشتند ، باین روح بزرگ ، باین مغز متفکر ، بدارنده این اطلاعات وسیع و عمیق ، بمردی که دو ثلث عمرش را در مطالعه گذرانده بود ، احترام میگذاشتند. هرگز کینه‌ای از او در دل نمیگرفتند و سعی میکردند که هرگز دل نازکش را نرنجانند .
غیر از داستانهای کوتاه «نوول» که در مجلات و جراید نوشته، در حدود سی اثر نفیس، سی کتاب خواندنی از او

باقیمانده که از آن جمله میتوان «بوف-کور»، «ولنگاری»، «نیرنگستان» «حاجی آقا» «سه قطره خون»، «زنده بگور» و «سک و لگردد» را که بسیاری از آنها بغالب زبانهای زنده جهان نیز ترجمه شده است نام برد.

صادق، در نوشته هایش، تیهیای مختلف اجتماع را بیرون میکشید با قلم سحارش نقاشی میکرد، بزبان مردم و برای آنها چیز مینوشت. هر کس که یکی از نوشتههای او را بخواند تصویر - رخودش یا یکی از دوستان و آشنا یانش را در آن میبیند. مثل اینکه صادق شرح زندگی آنها را ، بهتر از آنچه خودشان میدانند ، نوشته است!
صادق در چهل سالگی مرد. مرگ او برای ادیبان ایران ضایعه‌ای بزرگ و جبران ناپذیر است...

روزنامه ایران ما - تهران

شماره - ۴۲

جمعه ۳۰ فروردین ۱۳۳۰

مدیر - جهانگیر تفضلی

شادروان صادق هدایت

صادق هدایت بنظر من وبعقیده کسانی که خیلی بیش از من صلاحیت در کار های ادبی و هنری دارند توانا ترین نویسندگان ایران بود و بهمین جهت بحث در باره ارزش آثار او برای مخلص اگر محال نباشد لااقل بسیار دشوار است و مستلزم مطالعه و دقت فراوانی است که بدبختانه فعلا مجال آنرا ندارم در اینجا باختصار چند نکته را در باره شادروان صادق هدایت مینویسم.

صادق هدایت تا آنجا که من اطلاع دارم و در دوستی و آشنایی دوازده ساله با او فهمیده ام :

۱- در زبان و ادبیات فارسی تسلط و اطلاع کامل و عمیقی داشت زبان پهلوی را در هندوستان سالها در نزد بزرگترین استادان زبانهای باستانی ایران فرا گرفته بود و انتقاد دقیق و استادانه ای که در «مجله موسیقی کشور» در یازده سال پیش بر فرهنگ اسدی طوسی که استاد اقبال آشتیانی آنرا تصحیح و منتشر کرده بود نوشت نشانه دقت

و اطلاع کامل او در زبان فارسی میباشد .

۲- بر بی بقدر کافی آشنایی داشت فرانسه را بسیار خوب و عمیق میدانست در آغاز جوانی کتابی بزبان فرانسوی نوشت که در کشور فرانسه انتشار یافت و «ریشارد بلوک» نویسنده فرانسوی در سفری که بایران آمده بود از آن کتاب با احترام یاد کرد و شرح این اظهار عقیده «ژان ریشارد بلوک» در مجله سخن آمده است نام آن کتاب صادق «لوناتیک» میباشد .

انگلیسی هم گویا بقدری که کتاب بآن زبان بخواند میدانست.

صادق هدایت کتاب زیاد میخواند و حتی تمام آثار مهم نویسندگان بزرگ معاصر را خوانده بود هر کتاب فلسفی و ادبی که در اروپا منتشر میشد مرحوم شهید نورائی برای او میفرستاد علاوه مقالات فلسفی و ادبی که در مطبوعات فرانسه انتشار مییافت شهید نورائی مرتباً تا وقتیکه بشدت بستری شده بود برای صادق میفرستاد چنانکه بعضی از

کتابهای «ژان بولسارتر» و «آلبر مارلو» که در فرانسه تمام شده من بدستور شهید نورائی از سویس در ۱۹۴۶ برای صادق فرستادم.

من در میان بعضی نویسندگان فرانسوی هم که با آنها آشنا شده ام کسی را ندیده بودم که بقدر صادق هدایت از کتابهای فلسفی و ادبی مدرن فرانسه اطلاع دقیق داشته باشد. در میان نویسندگان فرانسوی نمیدانم کدام يك را صادق بیشتر دوست میداشت اما در میان شعرای فرانسه «بودلر» را خیلی دوست میداشت و بخاطر دارم در سال ۱۳۲۱ که من محبوس بودم روزیکه صادق بدیدنم آمد شعر معروف بودلر «آلباتروس» را از حفظ خواند.

کسانیکه این شعر را خوانده اند و بخاطر دارند و با صادق نیز آشنائی داشته اند میدانند که این شعر چقدر مناسب با خود صادق بود.

۳- صادق هدایت با ایران و زبان پارسی علاقه و عشق شدیدی داشت و بدون تردید شادروان صادق هدایت وطن پرست ترین ایرانی و شخصی بود که من در سراسر زندگی خود شناختم و بقول دکتر خانلری دوست نزدیک و هنرمند صادق: «صادق بقدری با ایران عشق داشت که آتش این عشق او را سوخته بود»

هنگامیکه در عصیان پیشه وری فرقه دموکرات آذربایجان برای تدریس زبان ترکی بجای پارسی کوشش

میکرد، صادق بقدری خشمگین بود که من هرگز او را آنقدر عصبانی ندیده بودم و اگر خوانندگان بخاطر داشته باشند با اینکه روزنامه ایران ما در قیام پیشه وری از او حمایت میکرد در همان موقع مقالات متعدد تندی نسبت بفرقه دموکرات و زبان فارسی در ایران ما نوشته شده بود معرک اصلی نویسندگان ایران ما در آن مبارزه با زبان ترکی بیشتر شادروان صادق هدایت بود.

۴- در زیر بدبینی شدید و فوق-العاده صادق، مردم دوستی و بشر دوستی کم نظیری نهفته بود که تمام دوستان او به آسانی متوجه این احساس بشر-دوستانه او میشدند.

صادق بسیار بلند همت و بلند نظر بود چنانکه از وقتیکه رزم آرا شوهر خواهر او نخست وزیر شد هرگز بخانه او و دیدن رزم آرا نرفت و حتی یکبار که برای آوردن نوشین از زندان شیراز بفارس احتیاج بکمک رزم آرا داشت بمن رجوع کرد و سه روز پشت سر هم در ساعت سه بعد از ظهر و گرمای تهران برای کار نوشین بخانه مخلص آمد و حاضر نشد حتی يك تلفون برزم آرا که برای صادق هم خیلی احترام قائل بود بنماید.

۵- صادق نسبت بدوستان خود بسیار صمیمی و فداکار بود و خیلی برایش عادی بود که مثلاًکت خود را بفروشد و برای رفیقش کتاب باشراب یا هر چه بنظر صادق برای رفیقش لازم

بود بخرد. در مورد نوشین صادق خیلی کوشش کرد که او را که در فارس کسالت پیدا کرده بود به تهران بیاورند و نوشته ها و پافشاریهای مداوم ایران ما برای رهایی نوشین اغلب بدستور و خواسته صادق بود و صادق از تظاهر در اینگونه امور بشدت تنفر داشت چنانچه اگر صادق زنده می بود من جرأت نمیکردم این مطلب را بکسی حتی خود نوشین هم اظهار کنم.

۶- درباره رفقای صادق اظهار نظر کردن کار دشوار است و بخصوص که من با همه آشنائی و دوستی دوازده ساله با صادق در صف چند نفر دوستان خیلی نزدیک او نبودم از میان دوستان و معاشرین صادق آنهایی را که بنظر من بیشتر با صادق الفت داشتند عبارتند از: دکتر جرجانی که سه سال گذشته ناگهانی در گذشت مرحوم دکتر شهید نورائی، نوشین، دکتر خانلری، دکتر بقائی، مسعود فرزاد، منوچهر گلبادی، بزرگ علوی، رحمت الهی، یزدانبخش، قهرمان و قائمیان و داربوش و انجوی- غیر از اینها صادق دوستان دیگری هم داشته است و در این سالهای آخر هم شاید پیدا کرده بود که من اطلاع ندارم.

صادق در این سفر اخیر خود به تنها کسیکه من اطلاع دارم کاغذ نوشته بود با بوالقاسم انجوی بود. من تمام کاغذ های او را که به انجوی نوشته بود خوانده ام و تمام آنها با «یا حق» شروع میشد و با

«یا هو» تمام میشد و هیچ مطلبی جز کارهای عادی نداشت. مثلا گرد نرسید کار بهمن چطور شد، حوصله ندارم» و این کاغذها از پانزده سطر تجاوز نمیکرد. در این سفر اخیر صادق کارهای او را انجوی در تهران با علاقه زیاد و پشت کار صمیمانه ای انجام میداد.

منوچهر گلبادی از طرف صادق و کالت داشت که حق طبع کتابهای او را بهر کس که صلاح بداند بفروشد.

در میان رفقای خود صادق بدکتر شهید نورائی کاغذهای مفصل و جدی مینوشت و عقاید خود را درباره اوضاع سیاسی و مطالب ادبی و کتابهایی که خوانده بود مینوشت هنگامیکه من در اروپا بودم شادروان شهید نورائی کاغذهای صادق را برایم میخواند و گاهی اینکار را بوسیله تلفن هم انجام می داد. مرحوم شهید نورائی شبی در برلن (۱۹۴۶) برای من درد دل میکرد و آنشب خوب بخاطر دارم که میگفت: در ایران فقط من دو آدم حسابی سراغ دارم اولی صادق و دومی جرجانی. صادق وقتیکه کتاب «حاجی آقا» را نوشت قبل از چاپ آنرا برای اظهار نظر بشهید نورائی داد. در یکی از شبهای تابستان ۱۳۲۲ بخاطر دارم که شهید نورائی جزوه پاکتویس «حاجی آقا» را بمصادق داد و خیلی هم تفرقه کرد که «تیپ حاج آقا» در چند جا طبیعی نیست و بنظرم میرسد که ایرادات دکتر شهید نورائی را صادق قبول کرد و بعضی جاهای کتاب را تغییر داد اما درباره این مطلب

یقین ندارم و شهید نورانی هم فقط بامن
بعد ها حرفی نزد و فقط معتقد بود که
کتاب « حاجی آقا » از لحاظ هنری از
سایر کارهای صادق ضیاف تراست.

باینکه خیال داشتم از اینهم مختصر
تر نویسم نشد و با وجود این بسیاری از
گفتنیها بجا ماند.

قرار بود که یکی از دوستان صادق
مقاله ای دیر روز بفرستد متأسفانه آنمقاله
نرسید و من آخر وقت با عجله این مقاله را
نوشته ام و از دوستان صادق معذرت میخواهم
که آنچه در این مورد نوشته ام نسبت بمقام
صادق بسیار ناچیز است و بخصوص که اسم
بعضی از دوستان صادق در نظر من نبوده

است و آنچه برای من مطالب میتوان افزود
چون مرحوم صادق یادگتر بقایم و زهری
دوست بود می توان گفت که صادق در
آغاز کار روز نامه شاهد و علت انتشار
آن مؤثر بوده است. چون فعلا دسترسی
آقایان ندارم اگر این حدس من درست
باشد لابد در شماره مخصوص شاهد که
قرار است بخاطر صادق هدایت انتشار یابد
ذکر خواهد شد.

درباره شادروان شهید نورانی چون
روزنامه های کیهان و اطلاعات مقالات
مفصلی نوشته اند فعلا سخن درباره او را
بشماره های بعد میگذاریم مازید

روزنامه پیگیر - تهران

شماره ششم سال دوم

شنبه ۳۱ فروردین ۳۰

مدیر - ؟

نویسنده معاصر ایران صادق هدایت

هنگامی که ملت رنج دیده و بیدار ما بر ضد اسیرکنندگان خویش در کربلای
مبارزه گرم و خستگی ناپذیر است با تأسف فراوان خبریک ضایعۀ عظیم هنری و ادبی
را از راههای دور دریافت می دارد. ضایعۀ ای که در آن نیز چنگال خونین و گنهگار
استعمار را باسانی می توان بازشناخت، صادق هدایت، بزرگترین نویسنده معاصر
ایران در باریس بیخات رنج بار، شوریده و پرتکاپوی خویش پایان داد!
هدایت را همه دوستدارانش بمنوان یک مرد پاکدل، بزرگ منش، متواضع
منیع الطبع، بی ادعا و بخصوص حساس و رقیب القلب میشناسند، او همان بود
که خود را نشان می داد، ریاضت کاری و دغلی در قاموس هدایت بیمنی بود، هدایت
بوطن پریشان روزگار خویش ایسان و علاقه تام داشت، بهموطنان استعمار زده
خود تا حد پرستش مهمومی ورزید و از سیاهی روزگار ملت خود خون دل می خورد.
اندوه زدگی در اکثر آثار او، حتی آنجاها که بهزل پرداخته سایه گسترده است. اگر
هدایت را در کشور خود بنیان گزاران نول نویسی «داستان کوتاه» ندانیم و این محفل را

بجمال زاده وا گذاریم بیشك او را میبایست بزرگترین داستان نویس وطن خود بشماریم ، درهنر خود « نوول نویسی » ، هدایت بیالاترین مقامی که تاکنون در کشور ما فراهم شده دست یافته ، انسجام کلام و عمق مضمون درکارهای هدایت بیبایند است .

از نخستین داستانهای کوتاه هدایت مستقیماً بسراغ طبقات محروم ملت خود رفت و نیش قلم را بجستجوی دردها و آرزوهای این اصیلترین و شرافتمندترین هومنان خویش گسیل داشت . داش آکل ، کاکارستم ، علویه خانم ، گل بیو ، زرین کلاه ، بی بی خانم ، آقا موچول مشتی شهباز و منیجه خانم ، همه قیافه های هستند که با آنان دائماً روبروایم ، مردم ساده و عادی وطن ما که از ناهنجاریهای نظم اهریسی موجود رنج و داغها برایشانی وسینه دارند .

« زخمهای زندگی » ، سرانجام روح حساس هدایت را نیز اینم خنکداشت « مثل خوره ، درازنوا خورد و تراشید » ، تا آنجا که « بوف کور » را از طبع زاینده او برآورد ، داستانی که تنها می تواند مخلوق يك روح خوده و افسرده باشد ، طبعی که در زیر بار لطمات زندگی خمیده است !

گذشته از آثار هنری ، هدایت در آداب و رسوم و فولکلور مردم ایران تحقیقاتی عظیم داشت ، او همچنین درباره متون پهلوی تألیفاتی گرانها بوجود آورد ، او سانه زنده و هومن یسن ، شکند گمانی و چر ، نیرنگستان ، گجسته ابالیس ، کارنامه اردشیر بابکان از این زمره است ، همچنانکه از طبع شریف هدایت می باید متوقع بود این رشته از کارهای او نیز بالره از خود نمایی های کوتاه بینانه « محققین و متمتعین بزرگوار » خالی است ، او در این زمینه نیز کوشیده است آثاری نثر بخش و گرانها بوجود آورد و نه آنکه بر مردم افاده بفرودد ، روح بی آرایش هدایت از اینگونه شقرمآبهای مسخره یکسره پیراسته بود .

پیش آمد شهریور ۱۳۲۰ و درهم ریختن بساط پوشالین استبداد ، بر دم وطن ما فرصت داد تا برای بنیان ریزی اجتماعی برومند بکوشش برخیزند ، این نشاط حیات در خاطر دردمند هدایت نیز بی اثر نماند و پرتوی از امید در دل حساس او تابید ، « بوف کور » را در ظلمت یأس و افسوس بسزنجیر کشید و خود به آغوش الهام بخش ملت خویش شتافت و با نیروی خامه بخدمت آزادی ایران کمر بست .

در « حاج آقا » هدایت را در سنگرمبارزه می یابیم ، او اینجا دیگر بانگها اعلان جنگ داده است ، « حاج آقا » نمودار چهار منفور و تهوع آور « سرمایه دارهای وطنی » است ، هر روز بمادت « ممول عصا زنان يك چرخ دور حیاط می زند ، همه چیز را و راند از میکند ، دستورهایی می دهد و ایرادهایی میگیرد و بعد در هشتی روی سکوی مقابل دالان ، بردشکجه خود می نشیند ، سینه اش را صاف می کند دامن عبا ی شتری نازک را روی زانویش میکشد میچ پای کپلی و پربشم و بیله خود را که از بالا بزیر شلواری کشاد و از پایین بملکی چرکی منتهی می شود زیر پرده زنبوری عبا پنهان میکند ، بوی کند لجن حوضرا بشام میکشد و از همانجا فرمان میراند ، درآمد کارخانه های بی حساب و املاک بی شمار را جمع وجود میکند از کیسه های

بول پرستاری می نماید، با بوی بول، حاشیه نشینانرا بسجده وا می دارد کار چاق می کند، روابط زیر جلی خودرا با دربار، با وزارتخانه ها و با فراماسونها محفوظ می دارد، بحساب خود زغال و گوجه برغانی مصرف خانه تایکشاهی آخر میرسد دائماً در تکابوی علاج بواسیر وضعف قوه با، خویش است و قدم هیتلر « نایب امام زمان ا » را انتظار می کشد.

هیچکس نمی تواند از تاثیر داستان «حاج آقا» برکنارماند، هیچکس نمیتواند «حاج آقا» را بخواند و بنوع او نفرت و دشمنی نوزد!
«آب زندگی»، «خردچمن» و «زیربته» همچنین نمودار تفکر امیدوار هدایت و معرف مبارزه گرم و مثبت او درکنارملت ایرانست.

دوران درخشش فعالیت مثبت ادبی هدایت دیری نپایید و باوایس نشینی موقت آزادی و حاکمیت ناپایدار ارتجاع، باردیگر زنگارغم، روان زودرنج هدایت را فراگرفت و باس جانخواار بر وهجوم کرد، «بوف کور»، اینجادیدگردجامه «پیام کافکا» و بصورت پیروی از یک فلسفه منحط و استعماری، فلسفه دردورنج، دانش و اماندگی و واپس زدگی شکل گرفت و درمیان «مبتدلات زندگی»، انتحار را بصورت «تنها امرجدی!» پیش روی او گذاشت و سرانجام ویرا باطاعت فرمان خویش واداشت هدایت بحیاط خویش پایان داد!

اما اگر استعمار تبهار، بگزند خویش هدایت را از ما بگرفت، اگر با نیون نومیدی نیروی مقاومت را از روان حساس صادق سلب کرد و چراغ فروزان ادب معاصر ایران را خاموش نمود هموطنان بیدار دل او، بولادین در سنگرها نشسته اند، آنها رمز پیروزی بر اهریمن درد و تیره روزی را نیک می شناسند! آنها صبور و بی تزلزل از میان نقبهای متعفن و بر کسل و لای اجتماع دردمند امروز بسوی سرزمین خورشید زده فردا راه میکشایند. آنها در مقابل مبتدلات محیط سرخم نمی کنند بلکه در تکابوی آینده پرمعنی و دل انگیز خویشند، آنها گرم و بی گیر از دیار شب راهی بیرون می جویند و گرم و چابک پیش می روند، اعصاب آنها را نمی توان درهم شکست!

ع ...

در گذشت صادق هدایت

فرهنگی ضبط نشده یا معافانه کاران ادبی اجازه نوشتنش را نداده باشند، بی نظیر است. اصلاً کتابهای صادق چیزی جز جریان زندگانی معمول مردم و مردم معمولی چیزی نبود بهمین جهت فانتزهای رمانتیک و تخیلات دور از حقیقت در آن راه نداشت. قهرمان داستانها از همین مردمی بودند که روزانه صدها هزار نفر آنها را می-بینیم و وقایعی که دقت نظر صادق را جلب کرده همانهاست که از غایت پیش پا افتادگی و سادگی در زندگانی عادی هرگز بدانها توجه نکرده ایم، ولی قلم صادق و ذوق و قریحه سرشار او که یقین میتوان گفت در میان متقدمین کسی بیای او نیرسد و از معاصرین نیز بسیار مانده است که رقیبی پیدا کند، باین داستان عادی و معمولی و حتی مبتذل، شور و حرارت و لذت خاصی میدهد که خواننده، کتاب را تا پایان نرساند بر زمین نینهد. داستان «علوبه خانم» او داستان کوچکی است از عده ای مسافر که با کاری برای زیارت میروند، افراد این داستان عبارتند از گاریچی و چند زن پیرو جوان و یک دو نفر مرد معمولی. داستان عبارتست از روابط این افراد با یکدیگر و صحبتهایی که با هم میکنند و ظاهراً هیچ چیز بدیع و تازه ای ندارد،

روز جمعه ۲۳ فروردین با مرگ صادق هدایت ادبیات جدید ایران یکی از بهترین هنرمندان خود را از دست داد. شاید صادق هدایت تنها نویسنده توانا و بزرگی بود که میتوانستیم او را در مقابل نویسندگان جهان بگذاریم. از آن روزگاران که زبانها بسته و قلمها شکسته بود، صحبت نیکینم ولی از شهر یور ۱۳۲۰ که فی الجمله آزادی قلم در مملکت ما پیدا شد، رواج مطبوعات موجب گردید که نویسندگان زیادی پیدا شوند و بر اوراق جراید هر کس رطب و یا بسی بنویسد و بسیاری از این نویسندگان نیز استعداد و نبوغی داشتند و دارند و هم اکنون نیز مردم آنان را نویسنده شناخته اند. اما صادق هدایت که در دوران پیش از شهریور نیز نویسنده بنامی بود چون ستاره تابناکی بر آسمان ادبیات ایران میدرخشید. تنها اسم صادق هدایت بر روی کتاب کافی بود که در عرض یک هفته کلیه نسخ کتاب بفروش رسد و اهل ذوق و طرفداران ادبیات جدید و فن تازه داستان نویسی برای کتابهای او در انتظار قطره باران نشسته بودند.

دقت عجیب وی در جمع آوری اصطلاحات عامیانه و فراهم آوردن لغات و کلمات معمول بین مردم و لو آنکه در

ولی همین کتاب باندا (ای جذاب و جالب است و باندازه‌ای اصطلاحات عامیانه را بدست جمع و بجا استعمال کرده که کمتر کتابی بدین شیرینی در ادبیات جدید ما دیده میشود .

سایر کتابهای او مثل «بوف کور» و «سه قطره خون» و «ولنگاری» و «حاجی آقا» و «سایه روشن» و کتب دیگر همه بهمین ترتیب نوشته شده‌اند. صادق هدایت هر چند که نسبتاً منزوی میزیست و جز با دوستان محدود و یکرنگ خود با دیگران گرم‌نیکرفت، بازمطالعات اجتماعی او بی نهایت دقیق بود، بهمین جهت است که قهرمانان داستان وی بسیار طبیعی هستند و هیچ کاری و حتی کلمه‌ای از کتاب وی از حدود امور اجتماع بدور نیست و در اغلب کتب خود بحمایت طبقه فقیر و بدبختی که از حداقل زندگی وحد اقل فرهنگ و سواد هاری هستند برخاسته است .

آنچه در زندگانی صادق اهمیت دارد اینست که او سیر ادبی ایران را تغییر داد . وی سر باز مبارزی بود که در میدان ادب با منتهای جسارت درمقابل حملات کهنه پرستان قیام نمود و ادبیات ما را که اگر مانعی پیدا نمیکرد باز از لحاظ لفظ و مضمون بهمان شیوه خشک و مکرر قدیم ادامه مییافت صفا و طراوتی بخشید و رونقی نو داد و باب داستان نویسی را بسبک خاص یعنی با توجه با اصطلاحات عامیانه و کلمات معمولی بدون تقلید باینکه در کتب لغت ضبط شده یا نشده، ایجاد کرد و خوشبختانه کتب وی مورد توجه قرار گرفت و شاگردان با استعدادی از روش او تقلید کردند و سیره سنیه او را نگاه داشتند . قیام وی در برابر محافظه کاران بسیار شجاعانه بود و بدخواهانش از هیچگونه انتقاد بر او

مضایقه نکردند... اما این مطالب بهیچوجه از ارزش ادبی وی نکاست و بلکه ثابت شد که صادق مردی بزرگ و نویسنده ارجمنندی است که حتی دشمنانش بدو این قدر اهمیت میدهند که برای دشمنی باوی رنج تألیف و زحمت خرج و چاپ کتاب را بر خود هموار میکنند و تنها افراد بزرگتر از سطح عادی معاصرین خود میتوانند مورد ستایش یا دشمنی عده‌ای قرار گیرند والا زندگانی مردم عادی شایسته دقت نیست تا چه رسد بانتقاد و دشمنی . . . آنچه صادق هدایت را در نوشتن آثار خویش توانا و مورد توجه ساخت پختگی فکر و عمق اطلاعات وی بود . بمناسبت دانستن زبان فرانسه و آلمانی و آشنایی با ادبیات خارجی وی مایه کافی و وافی برای تهیه و تنظیم افکار و قالب ریختن آنها داشت و در طول اقامت اجباری در هند وی زبان پهلوی را هم فراگرفت و چندین کتاب از متون پهلوی را ترجمه و طبع کرد که اسامی آنها بدین قرار است : کارنامه اردشیر بابکان گجستک ابالش ، شهرستانهای ایران ، زند وهو من یسن و گزارش گدان شکن .

از اینها گذشته کتبی چند در فولکلور ایران نوشته است و سفر نامه وی نام «اصفهان نصف جهان» و کتابی در فواید گیاهخواری و ترانه‌های خیام را با تحقیقاتی منتشر نموده . صادق یکبار در چند سال پیش که بفرانسه رفته بود قصد خودکشی کرد ، چه اساساً مردی بدبین و محبوب و سوء ظنی بود بهمین جهت کمتر در اجتماعات ظاهر میشد و بیشتر دوست داشت بافکار خویش یا با دوستان محدود خود سرگرم باشد ، هیچگونه تظاهری نداشت و بی آنکه کسی بداند در رشته‌های مختلف علمی و ادبی مطالعه و تحقیقاتی میکرد و چه بسا یادداشت‌های مفیدی که فراهم

معایب اجتماع متأثر میشده ، اما هرگز بر زبان نمیآورد ، بلکه او از آنرو که نمیتوانسته است در اصلاح معایب جامعه فقیر و فاسد ما اثر قطعی داشته باشد ظاهراً خود را بداندستکی میزده و بتظاهر و تصنع سعی میکرده تا مکردمی گریبان خود را از دست احساسات جریحه دار خویش رها سازد ولی سر انجام یاس و بد بینی مفراط اینمرد بزرگ را از پای در آورد و با باز گذاشتن شیرگاز بزندگانی خویش خاتمه داد و ادبیات جدید ایران را از وجود راهنمای متفکری خالی گذاشت.

کرده باشد و در میان کاغذها و کارهای وی پیدا شود. اما اخلاقاً هیچکس حاضر نبود این کارهای خود را بگوید بلکه سعی داشت مردم او را رندعائیت سوزی بدانند که جز می و معشوق چیزی نیشناسد و بعقیده من این طرز فکر نتیجه عکس العمل شده بدروحمی اوست در مقابل اجتماع فاسد و منحط ما. وی بسیار حساس بود، در نهان رنج میبرد، و از آثار او معلوم است که بسیار دقیق بوده و ذهن وفاد او هر حرف بی اهمیت یا کار کوچکی را تحلیل و تجزیه میکرده و از وجود

نامه اراك - تهران

شماره ۱۳۲۹ سال ۱۸

یکشنبه اول اردیبهشت ۱۳۳۰

مدیر - باقر موسوی



صادق هدایت در گذشت

صادق هدایت بزرگترین نویسنده عصر ما که شهرت جهانی داشت خودکشی نمود و دوست داران خود را عزا دار کرد

موقمی خیر مرگ صادق بما رسید که متأسفانه صفحات روزنامه پر شده بود و جای شرح و بسط را از ما سلب کرد. بطور مختصر صادق بیش از ۴۰ سال

نداشت او هم مثل سایر نویسندگان بزرگ و مانند همه موجودات گرانبها زود دنج و حساس بود و همین دو صفت او را از بین ما ربود قبل از آنکه محیط ما بتواند از افکار بلند و قلم توانای او بهره کافی ببرد!

صادق در یکی از خانواده های بزرگ اشرافی (خانواده هدایت) متولد و

بزرگ شده بود ولی چون معیبت ایران دارای خاصیت تضادی است این تریب
شده خانواده اشرافی بزرگترین و دقیق‌ترین منقد اوضاع خراب کشور و رویه حکومت
اشرافی از آب درآمد .

هیچکس بهتر از صادق نتوانسته است زندگی واقعی دهقان گرسنه ، گدای
سرگرد ، رمال دوره گرد ، آخوندریاکار و مردم بازاری را تشریح و توصیف کند .
او مبتکر مکتب جدید ساده نویسی بود و انتقادات اجتماعی را با بهترین وجهی
بدون پیرایه روی صفحه کاغذ می‌آورد که برای نوآموزان هم قابل استفاده بود :
او رفت و دوستان قلم شیوای خود را دانشدار ساخت .

روزنامه جهان تابان - تهران

شماره - ۲۹

دوشنبه ۲ اردیبهشت ۳۰

مدیر - ؟

صادق هدایت

صادق هدایت دیگر نیست آن نویسنده توانایی که بزبان فارسی روح
تازه دمید، آن مرد شریفی که ایران و ایرانی را بعد برستش دوست می‌داشت ازین
رفته است .

همه از این خبر متأثر و هرکس که او را ولوم یکبار دیده باشد خود را از
مرگ این نویسنده توانا عزادار میدانند صادق از فقر و زجری که ملت ایران در
آن غوطه‌ور است رنج می‌برد صادق از هر درد این ملت آنقدر عذاب میکشد که
قدرت ادامه زندگی از او سلب میشد دل‌حساس صادق تاب تحمل این مصائب را نکرد
صادق آنقدر راستگو بود آنقدر بلندهمت و بلند نظر بود که هرگز زیر بار منت هیچکس
نرفت هرگز پشت خود را در مقابل دستگاه حاکمه ایران خم نکرد صادق دشمن آشتی
ناپذیر مفتخواران بود .

همه دوستان صادق بانهایت رنج در این فکر هستند که کاش صادق باس عجیبی
که زندگی او را فرا گرفته بود کنار میگذاشت کاش صادق قدرت ایترایید امپیکرد که
مقاومت کند متأسفانه صادق مقاومت نکرد .

مرگ صادق ضایعه بزرگی برای ادبیات ایران بشمار می‌آید امید است که
دوستان او آثار او را به‌خصوص قسمت‌هایی که زندگی مردم عادی را منعکس می‌سازد
در دسترس مردم بگذارند .

از شماره آتیه در این روزنامه یکی از داستان‌های هدایت نقل خواهد شد
تا خوانندگان عزیز با نوشته‌های این نویسنده توانا آشنایی بیشتری پیدا کنند .

یادی از صادق هدایت

نویسنده مترقی و هنرمند ایران

نوشته : عزیز - ایرج

در این جزوه نعرض آن نیست که در شخصیت و مقام هدایت بزرگترین نویسنده معاصر ایران بطور تفصیل بحث شود و یا آثار گرانبهای او مورد نقد و بررسی قرار گیرد بلکه قصد آنست تا آذوی که بی شک فرزندان گرانمایه و نویسنده توانا و پرجای میهن ماست یادی بشود .

ف در روز دین ۱۳۳۰ برای ادبیات و هنر ایران دو ضایعه اسفانگیز برداشت اولی درگذشت دکتر حسن شهید نورانی مترجم و نویسنده دانشمند، استاد دانشکده حقوق و نماینده اقتصادی ایران در اروپای غربی و دیگری خود کشی صادق هدایت بزرگترین نویسنده هنرمند و گرانمایه معاصر کشور ما . این دو نویسنده عالیقدر که هر یک در مقام خود ارزشی بسیار و ارجی فراوان دارند یکی پس از دیگری ، بفاصله چند روز بدروزدن گمی گفتند و فقدان آنها ادبیات زبان ما را داغدار نمود .

در اینجا و در این جزوه بحث ما بطور اختصار بزندگی و شخصیت یکی از این دو ، یعنی صادق هدایت نویسنده پر مایه و توانا و مبتکر اختصاص دارد . «صادق هدایت» کسی بود که برای اولین بار در ایران به نوشتن «نوول» مفهوم و معنای واقعی آن دست یازید و نوول نویسی بر اصول صحیح را در ادبیات ما متداول ساخت ولی هنوز هم هیچک از نویسندگانی که سبک هدایت را پیروی میکنند نتوانسته اند نوولهای بنویسند که از «استحکام فنی و عمق مضمون» با آثار وی برابری کند .

هدایت در تحول و تجدد ادبیات کشور ما نقش مؤثری داشت ، او با ابتدال محیط و قید و بندهای بیجا و ناروا مخالف بود ، او بر مردم و مخصوصاً طبقات پایین توجه داشت و این توجه بر مردم و مخالف با محدودیت و قیود و ابتدال محیط اذهمه آثار او هویداست ، او در روح مردم دقیق میشد و آنوقت دست بانتقاد میزد ، انتقاد او بصورت داستانهای کوتاه « نوولها » می در میآمد که با امثال و

استعارات تازه و گفته های عادی و عامیانه آمیخته بود، بیان مؤثر و شوخ ولی نهاد و نکته سنج او جنبه های زنده و نفرت انگیز و مبتدل اجتماع را آشکار میساخت . او در محیطی میزیست که از آن محیط نفرت داشت و بیزار بود، او متأسف و مأیوس بود چونکه خود را و هنر خود را در چنین محیطی تریاه شده میدید . او در جواب «پروفسور ژولیو کسوری» که هنگام تشکیل نخستین کنگره صلح از وی دعوت کرده بود که در کنگره مزبور شرکت کند نوشت : «امپریالیستها کشور ما را بزرندان بزرگی مبدل ساخته اند . سخن گفتن و راست اندیشیدن جرم است . من نظر شما را در دفاع از صلح نمیتابم ...» او از این زندان بیزار بود و چون همانطور که خود نوشته بود نمیتوانست بی پروا سخن بگوید و راست بیاندیشد ؛ پس دل زدگی و یأس او از «زندگی» طبیعی بود . اگر خواننده «بوف کور» یک بیزارای و نومیدی شدیدی را از خلال سطور این اثر حس میکرد . همین یأس و ناامیدی و بدبینی وی بحیث و بزندگی بود که او را واداشت تا سه بار خودکشی کند ، مرتبه اول و بار دوم موفق نشود و در فاصله سوم داغ مرگ خود را بردل شیفته گان آثارش بنهد . «صادق» خود را کشت در حالیکه یاد او و نام او و ارج آثار او تا سالها ، قرنها و تا باید زنده خواهد بود .

«هدایت» از بشر فاسد ، از دنیای مبتدل و از انسان متعلق تنفر داشت ، او میخواست همه چیز تا زگی و زیبایی داشته باشد ، او میخواست افراد وارسته و برجسته را ببیند ، او میخواست «زیبایی» در روح مردم ، در زندگی ، در دنیا ، در اراده ، در رفتار و بیان و بالاخره در همه چیز وجود داشته و بانام مظاهر طبیعت و احوال و کردار بشر آمیخته باشد ، خود او هم روحی زیبا و اندیشه ای زیبا و آثاری زیبا و بدیع داشت ، او شیفته زیبایی بود و چون با محیطی مبتدل و کثیف و اشخاصی فاسد و زندگی نا مساعدی سروکار داشت امیدش بیاس بدل میکشت و از «زیستن» خسته میشد . او دوست انسانها بود و با فساد و ابتدال مبارزه میکرد و هیچنگید در حالیکه مأیوس بود و بکامیابی خود امید نداشت . ولی آن هنگام که روزنه موفقیتی میدید و آن زمان که از تحقق یافتن آرزوها و خواسته های طبع عالی خود نویدی میجست روحش آرامتر ، با نشاط تر و امیدوار تر میشد ...

پس از شهریور بیست ، آن زمان که محیط خفه شده ایران هیچانی بغود دید و «صادق» شاهد جنبش ملت خود کشتن بار دیگر امید خود را شروع کرد و مبارزه مثبتی را آغاز نمود و در اینوقت است که در آثار او از دلزدگی و یأس و بدبینی نویسنده که در «بوف کور» بطور آشکار دیده میشود نشانی نیست ... ولی افسوس که این دوره امید او خیلی زود پایان می یابد و «صادق» که با زهم محیط را آمیخته با فساد ، تعلق و ریا و ابتدال می یابد ناامید و مأیوس میشود و بار دیگر تاریکی ها و تلخی های روحش که در «بوف کور» خود نمایی کرده بود از قلم او می تراود و این بار نوشته ای بنام «پیام کافکا» در مقدمه کتاب «گروه محکومین» (اثر کافکا) بوجود می آید که نشان دهنده دگرگونی مجدد روح حساس «صادق هدایت» است . این دگرگونی ادامه داشت تا اینکه بالاخره در فروردین ماه گذشته به همراه زندگی هدایت و با خودکشی وی پایان یافت .

صادق هدایت نویسنده ای مترقی و هنرمند بود که تحولی در سبک نگارش

زبان فارسی ایجاد کرد، قبود گذشته را زیر پا گذارد و برخلاف تصور «نویسندگان» دیگر که فکر میکردند ادبیات زبان باید منحصر بیک سری داستانهای کهنه و مکرر و مبتذل باشد از صفحه نوینی در فارسی نوشتن گشود و حقایق برجسته و واقعیات زندگی توده را در آثاری آمیخته با اصطلاحات عامیانه ظاهر ساخت - آقای احسان طبری نویسنده توانای معاصر، کسی که علاقه خود را به «نوشتن» مرهون و مدیون هدایت، معلم بزرگ هنری خویش میدانند و «هنردرخشان هدایت را با حیرت و تحسین» تلقی میکند و بعد می نویسد: «ما غالباً از راههایی میرویم که او با استقامت و شایستگی پیسوده و بطور آشکار در موقع عرضه استعداد خود، ضعف و عدم لیاقت نشان میدهم و بی میبریم که فاصله ما با آموزگاری که شروع کننده زبردستی بوده است چقدر زیاد است» و «این هنرمند بر ادعا فروتنی که در رفتار و گفتار خود کوچکترین تصنع و تظاهری ندارد» یعنی صادق هدایت را «چه از لحاظ شخصیت و چه از جهت آثار گرانبهایی که بوجود آورده است نویسنده ای بنام معنای کلمه» میشناسد و از او بعنوان نویسنده ای که «نه تنها در مقیاس ایران، بلکه در مقیاس جهان دارای قدر و قیمت است» یاد میکند در این باره مینویسد: «با اینکه ابتکار بکار بردن زبان عامیانه در ادبیات را باید به دهخدا منسوب داشت، ولی کسی که ابتکار را با قدرت و صلاحیت و مهارت کامل انجام داده و با آثار خود زبان فارسی را دقیقتر و بیان کننده تر ساخته هدایت است. سبک نگارش هدایت که شاید تازه سال پیش بر اثر تلقینات خشک و جامه ادبای متعجب و کهنه پرست، برای مردم غریب و نامأنوس و جسورانه بود امروز جای خود را باز کرده، حقانیت خود را بشبوت رسانده، برتری خود را احراز نموده و پیروان و تقلید کنندگان فراوانی یافته است. در واقع هدایت زبان بیروح «روزنامه ای» را که بر از تعبیرات قالبی و اصطلاحات بغشنامه ای و ترکیبات خنک و تشبیهات تکرار شده و کسالت آور است بکلی دور انداخته و زبان زنده و دقیق و نافذ مردم را برای بیان زندگی و احساسات آنها انتخاب کرده است.»

اینچنین کسی که «ژان ریشار بلوک» فرانسوی برنده جایزه صلح در باره اش میگوید «به صادق هدایت بگوئید کنار نگیرد و ارتباط خود را با مردم نکسلد چون جهان بوی نیازمند است» از مفاخر ادبی کشور ما بشمار میرود. «هدایت» گذشته از آنکه نویسنده خوب و کم نظیری بود، متفکری پرمایه و محقق دانشمند بشمار میرفت، او در باره فولکلور ایرانی، آداب و رسوم و عقاید گذشتگان زحمات فراوانی کشیده و تحقیقات وی در متون پهلوی ارزش زیادی را دارا است. او در این باره نیز تألیفاتی از جمله کارنامه اردشیر بابکان، اوسانه، نیرنگستان، مثل و غیره دارد.

«هدایت» هنرمندی توانا و محقق و متبمی دقیق بود که متأسفانه جامعه قدرناشناس ایران در زمان حیات او آنطور که شایسته مقامش بود ویرانشناخت و از او تقدیر نکرد.

صادق هدایت در تمام مدت زندگی خود با ناامیدی و یأس دست بگریبان بود و هر روز از جور زمانه تازیانه تازه ای میخورد.

او مایوس بود ولی بی عقیده و لاقید نبود و علاقه شدیدی وی بفتح آزادی و

شکست فاشیسم (۱) و همچنین عکس العمل او در هیجانات اجتماعی بعد از شهریور بیست
که ویرا از آنزوا بیرون کشید، مؤید این ادعاست.
صادق هدایت در بعضی از آثار جذاب خود زندگی خویش را مورد بحث قرار
داده و در هر کدام بنوعی آنرا روشن ساخته است - اصولاً همه آثار وی پدیده‌هایی
اهم است که اجتماع در اندیشه او باقی گذاشته است.

نویسنده هنرمند و محقق آقای **ابوالقاسم پرتو اعظم** در حیات صادق
هدایت و در زمانی که وی هنوز از ایران خارج نشده بود از روی آثار او بیوگرافی
جالب و جذابی نوشت که بصورت کتابی بنام «ساده» منتشر شد، در این کتاب مقصود
از کلمه «ساده» همان «صادق» است که از روی آثارش معرفی میشود:
(پس از این مقدمه ناشر مقداری از مطالب کتاب ساده - قاطی باطنی نگارش
پرتو اعظم و بوف کور، وقوق صاحب، حاجی آقا، سه قطره خون، زنده بگور،
فوائد گیاهخواری، سگ ولگرد، ولنگاری و گروه محکومین را نقل کرده و از
مجموع آن روحیه صادق هدایت را مجسم ساخته است. بملت محفوظ بودن حق
چاپ و همچنین تطویل کلام از چاپ آن خود داری شد.)

۱- فقرت صادق از دعاوی نژادی (مبنای فاشیسم) از قضیه «زیربته» کتاب
وقوق صاحب هوید است.

مجله گویان - تهران

شماره - ۲۴ - سال دوم

پنجمین ۵ اردیبهشت ۳۰

مدیر - ی مشفق همدانی

بقلم آقای سعید نفیسی

او دیگر چرا رفت ؟

صادق هدایت آن نویسنده پرشور و لاغر اندام که در حین گمنامی از مشهورترین نویسندگان جوان و خوش قریحه ایران بشمار میرفت و حتی صیت شهرتش از مرزهای ایران نیز گذشته و بتدریج درد دنیا پراکنده میشد دیگر در میان مانیست و مرک او برآستی طبقه روشنفکر و تحصیل کرده این کشور را سوگوار ساخته است .

ما از آقای سعید نفیسی که صادق هدایت از میان نویسندگان ایرانی مخصوصاً باشان علاقه فراوان داشت تقاضا کردیم که خاطرات خور را در باوه آن نویسنده خوش قریحه بنگارند و با آنکه هدایت زیاد بهکس علاقه نداشت با زحمت بسیار توانستیم تنها عکسهایی را که از آن مرحوم بیادگار مانده است در این شماره بچاپ برسانیم و نیز قسمتی از آخرین نامه او را با آقای محمود هدایت برادرش که در تاریخ دهم مارس ۱۹۵۱ (۱۹ اسفند ۱۳۲۹) باونگاشته است از نظر خوانندگان عزیز بگذرانیم هدایت در آن نامه مینگارد .

«عجالتاً با اشکالات زیاد دوماه تمدید جو از اقامت در فرانسه را گرفتم لکن خیال دارم سوئیس یا جای دیگری بروم . اشکالات زیاد برای ایرانیان است . . اتفاقاً پریشب پرفسور هانری ماسه بدیدن من آمد و مخصوصاً سفارش کرد که خدمتتان سلام برسانم . این کاغذ را در یک دستوان نوشتم که زودتر بیست بیندازم .»

با آنکه زیاد صحبت از اتحار صادق هدایت میشود و با آنکه آن مرحوم در تمام مدت عمر خود نسبت بزندگی بدبین بود و مانند اکثر نویسندگان آزرده این سر زمین از دنیا سیر شده بود بسیار جمید بنظر می رسد که بدون هیچ گونه یادداشت و ذکر علت خودکشی خود خویشتن را از زندگی محروم ساخته باشد .

بطوریکه آقای محمود هدایت برادرش میگوید پد ظاهر امر ک دکتر شهید نورانی که از دوستان بسیار صمیمی و نزدیک هدایت بود به آن نویسنده حساس و بدبین بسیار گران آمد و روز بعد از مرگ جانگداز دکتر شهید نورانی ، صادق هدایت بحال بسیار متاثری وارد خانه شده و یکسر با شیز خانه رفته و در آنرا کاملاً بسته و حتی پنبه لای در و پنجره گذاشته و شیر گاز را باز گذاشته و خوابیده است .»

در هر صورت اعم از اینکه هدایت خودکشی کرده یا بمرک طبیعی در گذشته باشد با ازمیان رفتن او یکی از خوش ذوق ترین و روشنفکر ترین نویسندگان ایران

که در داستان نویسی مکتب جدیدی وضع نموده و آینه بسیار درخشانی در انتظار داشت از میان رفت و ایران یکی از مستعدترین نویسندگان خویش را از دست داد.

•••

آن چشمان شکانده تیزبین که تاریکی های اندرون هر کس و ناکسی را هم میدید از دین فراماند. آن سیمای لاغر رنجکشیده که آینه هزاران اندیشه تابناک بود از دیدگان پنهان شد. آفتاب رهنای کشیده و اندام لاغر که باوقار خاصی کوی و برزن را میپیمود فروخت. آن بانگ گیرنده دل انگیز را که تنها بگوش چندتن از محرمان میرسید و در اظهار پنهان ترین اندیشه های خود هم درج نمیکرد دیگر نخواهم شنید. شش ماه پیش بود که صادق هدایت زنده بود. اول بامداد روز تابستان بدیدن من آمد. دو ساعتی باهم نشستیم چنانکه عادت او بود و منم از سالیان دراز بدان خو گرفته بودم دلگیریها و بدبینیها و حتی بیزاریهای خود را از این جهان و جهانیان میگفت و من می شنیدم و با او هم داستان میشدم و همیشه باوق می دادم که جهان را این چنین تیره و زشت و مردم را این چنین ناپسند و نابکار و دون بینند.

پس از آن چندی دیگر در طهران بود و باز چند بار دیگر در راه و این سو و آن سو دیدمش اما آخرین مصاحبت طولانی من با او در همان تابستان پارسال بود. یک روز شنیدم پیاریس رفته است ناچار پیش از رفتن شتابی که داشت و گرفتاریهای سفر نگذاشته است مرا ببیند. اینک خبر مرگ او میرسد.

مرگ او؟ شما میندازید مرگ دیگران از حوادث جهان و از وقایع است که اذیس نظیر آن رخ داده تعبیری را بر نمی انگیزد و شکافی در جهان فراهم نمیکند؟ نه، او دیگر چرامبیاست ببرد؟ باز زندگی بردوش سنگینی نمیکرد. اندام لاغرش با همه نزاری که داشت خوب می توانست بار چهل سال زندگی را تاب بیاورد. لاغرانی مانند وی صد سال هم زیسته اند. اصلاً مردمی تنبل و شکم چران و شهوت زان و دنیا پرست نیستند بیشتر در جهان می مانند و بیشتر می زنند مرگهای زود رس بهره بر خواران شب زنده دار و فرو رفته در شهونست او که سالها بود حیوانی هم نیخورد و از نخستین پیروان فلسفه گیاه خواری در ایران بود مگر چقدر از این نعمتهای جهان را لازم داشت که جهان هم از او دریغ کرد؟

بارها با این دوست، با این هنرمند، با این دانشور، با این ایرانی پاک، با این پارسای پاک دیده و پاکدامن کمتر دراطاقی که در خانه پدرش داشت و بیشتر در خانه ما، ساعتها نشستیم و از این دروآن در گفتگو کرده ام.

کتر کسی در جهان هست که در گفتگوهایش این لذات را برای من داشته بوده باشد. کم میشد چیزی را که من خوانده ام او هم نخوانده باشد.

کم میشد هر دو متوجه یک نکته باریک نشده باشیم. او از این دستگاه خوشنود نبود. مگر من بودم یا هستم؟ او از این محیط بیزار بود. مگر من دل خوشی دارم؟ دیگران هم که چون ما هستند دل خوشند؟

صادق ازین زندگی و ازین اوضاع رنج میبرد. تقریباً بی دربی سیکار می- کشید و دود سیکار را از بینی بیرون میداد و هوارا با صدای گرفته ای از بینی بیرون میکرد. هنوز سیمای فراموش نشدنی او در چشم من نقش بسته است: چهره کشیده،

بینی باریک قلمی ، موها و سبیل کوچکی که در زیر بینی داشت برنگ خرمائی تیره ،
پیشانی بلند ، چشمان گیرنده ژرف بین . نگاه هایش بیشتر متوجه زمین بود ، گویی
در آنجا چیزی می جست . با مردمی که تازه دیده بود و با ایشان مانوس نبود سخن
نمیگفت چند بار شده که در خانه من با کسانی نخستین بار روبرو شد تا آنها بودند
یک کلمه سخن نگفت ، رغبت نمیکرد با همه درسغن در آید . حق داشت . ازین مردم
واز سخن گفتن با آنها چه سود میبرد ؟

صادق بوالهوس و اهل تنقل و تفنن نبود . هر وقت بخانه ما میآمد هر چه اصرار
میکردم جز جای چیز دیگری نمیخورد . البته ازالکل بدش نیامد و گاهی از ناچاری
بمحرکات و مخدرات دیگر پناه میبرد . در حضور زنها بسیار مودب و آرام و خاموش
بود . حتی آن کلمات نیش دار و پر خاشهای نسبت باوضاع راکه با دوستان نزدیک
در میان میگذاشت در حضور زنان ادا نمیکرد .

بیست سال من با صادق دوست بودم ، هرگز کمترین اشاره ای بزندگی
خصوصی و زندگی مادیش ازو نشنیدم . هرگز از ناراحتی های فراوانی که می دانم
داشت سخن نمیگفت . یگانه کسانی از خانواده اش که گاهی نامشان رامیبرد برادرش
محدود و پسر عم پدرش حاج مخبر السلطنه مهدیقلی هدایت بود که میدانستم گاهی
بدرس پیش او میرفت . چون خانواده ما از قدیم با خاندانش مربوط بود گاهی که
ازین و آن میبرسیدم جوابهای کوتاه میداد .

در کار خود بسیار منظم بود . کتاب که امانت میگرفت بعضی اینکه رفع حاجتش
میشد خود میآورد و پس میداد در وعده ها همیشه سر دقیقه حاضر بود . سخاوت و
گذشت داشت . تمام معنی مرد بود . دوستی او پابرجاترین دوستیهای بود که من
دیدم بسیار حقیقتناز و وفادار بود .

من از اولین کسانی بودم که بعظمت او در نویسندگی پی بردم و بی پروا همه
جا میگفتم . هادت نداشت بزبان بیاورد و حتی تشکر بکنند اما رفتارش سرتاپا وفا
و صمیمیت بود و می دیدم که بهمین وسیله صریح و بلیغ از من ممنونت . کسی که با
دیگران کم میجوئید و یک عده معدود دوستان و معاشران نزدیک داشت همینکه با
من رفت و آمده میکرد مینمایانده که مرا از دوستان خود شمارد . هر کتابی چاپ می-
کرد یک نسخه خود برای من می آورد و بسیاری از آنها و امضای او را دارد که
بنام من نوشته و آورده است .

دوکارهای ذوقی و ادبی بسیار تیزبین و صاحب نظر و بلند اندیشه بود در
ادیات جهان احاطه عجیبی داشت . در تاریخ و ادبیات پیش از اسلام یکی از
آگاهترین مردم کشور بود . فرانسه را بسیار خوب میدانست زبان پهلوی را خوب
یاد گرفته بود . در فارسی احاطه کامل داشت .

کار را از روی دقت و دلسوزی میکرد هیچ اندیشه خودنمایی درو نبود و
راستی هرگاه او را تحسین میکردی ناراحت می شد و سرسخن را بر میگرداند .

بیش از بیست سال بود که لب ب حیوانی نیز زد و از اولین کسانی بود که گیاه
خواری را در ایران پیش گرفت . همین زندگی فکر او را دقیق و نازک و زود رنج
کرده بود اما هنگامی که رنج میکشید خاموش بود و برخاش نمیگفت و دیگران را

مغذّب نیداشت. در راه ایران و نکبت و ادباری که آنرا گرفته است بسیار رنج میبرد و برای اظهار تنفر ازین اوضاع و ازین مردم اصطلاحات خاصی و کلمات خاصی داشت که تنها در حضور دوستان نزدیکی میگفت.

با بچهها و حیوانات بسیار مهربان بود که بهای زیبای صادق معروف بودند. با بچهها شوخیهای بسیار شیرین میکرد و گاهی با کمال ظرافت و شیرین سخنی سرسرزنان میگذاشت.

موسیقی اروپائی مخصوصاً موسیقی آرام و بک نواخت مانند واگنر و بهتوون و چایکوفسکی و شوپن را بسیار دوست میداشت و ازین یادگارهای مفصل ازو دارم راستی گاهی موسیقی مست و دیوانه‌اش میکرد.

همیشه بسیار پاکیزه بود و لباس ساده خوش سلیقه میپوشید. ریش همیشه تراشیده بود از رنگهای تندوزننده خوش نیامد. از بانگ و فریاد و هیاهو کز بیزان بود. از پستی‌های مردم هیچ کس را ندیدم که مانند او رنج ببرد.

بنتهی درجه از مردم دون و سیاست مداران امروز ایران نفرت داشت. بجز مقامات روحانی بهیچ مقام دیگر احترام نمیکرد. عشق نسبت با ایران در تمام هروق و شرابین وی جریان داشت. هرگاه پیش آمد بدی میکرد بسیار درد میکشید و حالت خشم عجیبی داشت.

اینست آنچه من در صادق هدایت دیده‌ام. خواستم روحیات خاص او و بزرگواریهای عجیب وی را بر مردم معرفی کنم. کتابهایش و سبک نویسنده‌اش را دیگران معرفی کرده‌اند و خواهند کرد. مرگ این دوست برای من بسیار ناگوار بود. با وجود آنکه یقین داشتم روزی خود را خواهد گشت و با آنکه می دانستم چند بار خواسته است خود را بکشد و او را نجات داده‌اند و با آنکه یقین داشتم عمداً پیاریس رفته است که در آنجا این کار را بکند و از همان ساعتی که شنیدم رفت سخت نگران شدم و می ترسیدم دیگر او را نبینم، با این همه خبر مرگ او از ناگوارترین وقایع است که در یاد نگاه خواهم داشت دلم برای او نمیسوزد، دلم برای ایران نمیسوزد. اینجایی اختیار با سنائی هم زبان می‌شوم حیف دانا مردان و افسوس نادان زیستن یا بهتر این نیست که با شاعر دیگر هم آواز بشوم و بگویم: کاش این ناکسان برودندی!

طهران ۲ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰

صادق هدایت

در اواخر ماه فروردین ۱۳۳۰ در « بولوار سن میشل » پاریس ، صادق هدایت یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر ایران انتحار کرد. کسانی که او را میشناختند از انتحار او بیکه نخوردند زیرا صادق هدایت چندین بار در صدد انتحار برآمده بود. آنها میدانستند زندگی درونی صادق هدایت تاچه اندازه درد ردد بود و خاطر شوریده اش تاچه اندازه بیقرار. انتحار چنین شخصی که شب پر محنش ، سحر نمیشد و دل مجروحش التیام نمی یافت طبیعی بنظر میسرسد. مخصوصاً موقعیکه جهان بینی صادق هدایت را در نظر بگیریم از این عمل او هیچگونه تعجیبی به ما دست نمیدهد.

هدایت علی یکی از مقالاتش در باره مرگ چنین مینویسد : اگر مرگ نبود همه آرزویش میکردند ، نریادهای ناامیدی به آسان بلند می شد ، به طبیعت نفرین میفرستادند . اگر زندگانی سیری نمیشد چه قدر تلخ و ترسناک بسود ! هنگامیکه آزمایش سخت و دشوار زندگانی ، چراغ های فریبنده جوانی را خاموش کرده سرچشمه مهربانی خشک شده ، سردی ، تاریکی وزشتی کربان گیر میگردد . اوست که چاره مینمشد ، اوست که اندام خیمه سیبای پرچین تن رنجور را در خوابگاه آسایش مینهد . و اما درباره حقیقت موجودات این عالم در کتاب « سایه روشن » چنین مینویسد :

« آیا در حقیقت زندگان هم وجود دارند ، آیا بیش از يك موهوم هستند؟ یکمشت سایه که در اثر يك کابوس هولناک یا خواب هراسناک که آدم بنگی به بیند به وجود آمده اند ، از اول يك وهم ، یک فریب بیش نبوده ایم و حالاهم بجز يك مشت افکار پریشان موهوم چیز دیگری نیستیم ! »

اندازه بدبینی او را در باره زندگی میتوان از این جمله فهمید :
زندگی روی زمین مثل افسانه ای بنظر می آید که مطابق فکر یکنفر دیوانه ساخته شده باشد ! »

و اما عقیده او در باره شهرت : گیرم که بشر هم باشد بمد از آنکه مردم چه اهمیتی دارد که یادگار موهوم مادر کله . یکدسته میکروب بماند یا نه . »

با اینکه صادق هدایت زندگی را منسخره می بیش نمیدانست و بشر را موجودی پست و حقیر و مهمانی ناخوانده بل پریشانی بیکس و غریبی پیدادرس

میدانست ، در دوستی بسیار صمیمی و وفادار بود . دردل او یک دریا محبت موج میزد . در پس آن نگاههای بی اعتنا ، نور محبت میتابید . او از بشر متنفر بود چون بی اندازه بشر را دوست میداشت و چون بشر را آنطور که دلش میخواست کامل و بی عیب نمیدید از او اظهار نفرت میکرد .

صادق هدایت علاوه بر اینکه بشر دوست بود بی اندازه به ایران علاقه داشت ، اوزبان اوستا و پهلوی را در هندوستان آموخته بود و مطالعاتی در تاریخ قدیم ایران نموده بود . از آثار او که جنبه تحقیقی دارد یکی « گجسته ابالیش » و دیگری « نیرنگستان » است .

هدایت هر بی را هم میدانست و انگلیسی را به اندازه ای که کتاب بخواند آموخته بود . فرانسه او به قدری خوب بود که میتواند به آن زبان کتاب بنویسد . در اوائل جوانی اثری بنام (لوناتیک) بزبان فرانسه در پاریس منتشر ساخت . ولی صادق هدایت برای نولهاییکه نوشته مشهور است از آثار معروف او « بوف کور » و « زنده بگور » « سه قطره خون » و « علویه خانم » و « حاجی آقا » و « سگ و لگرم » است .

صادق هدایت فردی از یک نسل بود . در آغاز یک دوره تازه تاریخ ایران ، دوره ای که در آن پراکندگی های کشورزیر یک نظم نیمه مرفقی از میان میرفت و رابطه ایران با اروپایی که دیگر دستخوش جنگ نبود بیشتر میشد و در نتیجه فرهنگ جانی تازه میگرفت و راهی تازه میبمود ، صنعت تازه با ایران میآمد و میزانهای کهنه در برابر تحول های نوازگار به گوشه ای میافتاد - نسل او بر سر رسید . هدایت نمونه همه خصوصیات این نسل نبود ، گروهی از این نسل جامد شدند و همه شعورها و استعداد های مثبت خود را از دست دادند ؛ هدایت در این دوره چنین نشد . گروهی از روشنفکران این نسل در زمره سودجویان و ابن الوقت ها و مجیزگویان درآمدند ؛ هدایت چنین نکرد . دسته ای نیز با ناروایی های آن دوره نساختند و در اندیشه چاره کوشیدند تا عاقبت بگوشه ای رانده شدند . هدایت از این دسته نیز نبود . هدایت قدرت درک خود را حفظ کرد و شور کسب فرهنگ را از دست نداد و مجیز نگفت و در عوض به هنر روی آورد و چهره جامعه خود را نکاشت و روی فسادها آب دهان انداخت و آخر کار نمونه و اخوردگی های این نسل شد . حزن در سر نوشت هدایت از اینست که وی هنگامی و اخورده شد و امید از کف داد که امکان امیدوار بودن بیش از پیش وجود داشت .

مجله خروس جنگی - تهران

شماره ۲ - دوره دوم

۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰

مدیر - ر. شیروانی

بررسی

ما نمیخواهیم که با اجرای پاره‌ای رسوم تشریفاتی بی‌جا ظاهراً تجلیلی از مقام و شخصیت هدایت کرده باشیم. زیرا هدایت مرد و روش انجمن هنری خروس جنگی با مرده پرستی و بنای کاخ‌های با شکوه خیالی بر مزار گذشتگان منافات دارد. بلکه منظور اصلی متوجه نمودن نسل معاصر ایران بیک حادثه بزرگ هنری است در محیطی که اگر روزی هنر نویسنده‌گی، مثنی‌واقعی پیدا کند بدون شك صدای هدایت اولین صدای رسائی است که این معنی و مفهوم را به نسل جوان ما گوشزد ساخته است. خشم و عصبانیت ما از وضع محیطی که هدایت را شناخت و صدای او را در طول سال‌ها درك نکرده، مارا وادار میکند به تمام افراد یا مؤسسه‌هایی که از این به بعد اغلب روی قرارداد عمومی و شایدهم روی واقفیت و صمیمیتی از هدایت صحبت میکنند، بگوئیم، تمام این حرف‌ها، این تجلیل‌ها، این ج‌رو جنجال‌ها، بیهوده و بوج است. زیرا هدایت عمیق‌تر و بلندتر از افکار بچگانه و پوسیده‌ای بود که برای دنیای بعد از مرگ خود تصورات رنگینی دارند. او رفت، و امروز اگر ما نامش را با خط زر روی تمام درو دیوار ایران هم بنویسیم از نظر شخص او بیجا و بیهوده است. ما امروز نسل معاصر ایران را محکوم میکنیم به اینکه هنرمند بزرگی مثل هدایت را درك نکرد و اگر این عدم توجه، این غفلت و بیخبری نسبت به جریان هنری محیط‌ادامه باید بزودی نوبت یکی دو نفر هنرمندان دیگری میرسد که با فعالیت خود پیر شده‌اند و مانند صادق در کنج انزوا کم‌کم خورده میشوند و آنوقت با زهم محکومیت‌های دیگری درپیش خواهد بود. امروز کاری را که ما می‌توانیم و موظفیم انجام بدهیم، پرداخت دینی است که در مقابل هدایت به نسل آینده و هنرمندان آینده‌ی ایران داریم. ما حلقه‌ای هستیم که هنر و افکار هدایت را به هنر آینده مربوط میکنیم. هیچ نویسنده‌ای در ایران نمیتواند بوجود آید بدون آنکه راهی را که هدایت شروع کرده است خوب بشناسد، افکار او و هنر او را درك کند. زیرا هدایت با سنجش شرایط و مقتضیات محیط و بررسی عواملی که وجود زمینه‌ی وسیع ادبیات جدیدی را تقاضا میکرد، راهی را شروع کرد و برحله‌ای که در خود توانائیش بود رسانید. اکنون نویسنده‌گانی که پس از او قلم بدست میگیرند، چون باید که نویسنده‌ی روز باشند نه از آن بیست سال قبل (و این شرط حتی و اجتناب ناپذیر هنرمند بودن آنهاست) ناچار بایستی این جریان بیست ساله‌ی ادبی را که در ایران بدست هدایت انجام گرفته است خوب

شناسند تا ادامه‌ی منطقی آن برایشان میسر باشد. بنا براین اگر ما در زمینه‌ی آثار و هنر هدایت حرفی می‌زنیم يك عمل قراردادی و تشریفاتی که جز دروغ و حقه بازی نمیتواند باشد نیست بلکه ایسن وظیفه‌ای است که مادر قبال ادبیات جدید ایران بعهده داریم. زیرا نام هنر نویسندگی با نام هدایت پایه‌گذار واقعی آن درآمیخته و از آن جدا شدنی نیست. بحثی را که من اکنون شروع میکنم، يك بحث اجزالی و مختصر روی فعالیت هنری هدایت است. البته مختصر از این نظر که فرصت کافی وجود نداشت و کتاب‌های او که در اثر فقر هنری محیط فقط به تعداد دوستان محدود او چاپ میشد در دسترس نبود. والا این بحث دقیق و دامنه داری است که باید بوسیله‌ی هنرشناسان بخصوص دوستان هدایت که با او روابط نزدیک داشته‌اند شروع شود و جداً وسعت پیدا کند. اکنون من بعنوان شروع این بحث، مختصراً توضیح نکاتی میردازم..... من هدایت را فقط از روی آثارش میشناسم. زیرا هیچوقت از نزدیک با او آشنا نبودم ولی از این شناسایی بسیار خوشوقتیم چون شخصیت واقعی هر هنرمندی همان است که از میان آثارش ظاهر میکند نه آن ظاهر معمولی که بعلت پابندی‌ها و قیود زندگی عمومی که کم و بیش گریبانگیر تمام هنرمندان است نمودی عادی و همگانی دارد. این آشنایی برای من از روزی شروع شد که در ده دوازده سال قبل کتاب سایه روشن را از يك خرده فروشی و بقول خودش «پیر مرد خنزر پنزری» کنار خیابان بقیمت دو رال خریدم. با مطالعه‌ی اولین تئول این کتاب «س. ک. ل. ل. و نوول های دیگرش «آخرین لبخند» و آفرینگان من با اهمیت و بزرگی روحی که بایک اندیشه‌ی هبوق عرفانی و خواست بلندی که بر روی افکار اجتماع زمان سنگینی میکرد آشنا شدم..... هدایت در روزی و در محیطی شروع به نوشتن کرده بود که از هنر نویسندگی جز يك مفهوم مسفره که عده‌ای بی دانش بی هنر با اقتباس از آثار مبتذل خارجی بوجود آورده بودند چیز دیگری دیده نیشد. این نکته را آقای طبری در مجله مردم در بحثی که روی هدایت کرده خیلی خوب و بیجا آورده است. او میگوید: «هنگامیکه هدایت ظهور کرد و در تاریکی گشامی استعداد شگرف خود را پرورش میداد نویسندگی در ایران به نگارش داستانهای مصنوعی و احساسات قلبی و جمله بردازیهای خنک منحصر بود. موضوع عده‌ی این داستان‌ها عبارت بود از بی وفایی مرد و دغل کاری زن و پایان زندگی او در فاحشه‌خانه و انواع بر حرارتی از احساسات رقیقه‌ی این فواحش ادیب و فیلسوف در طی يك مشت جملات مبتذل و مضحک که با خطوط درشت نوشته میشد.....» خوب، مسلم بود که در چنین محیطی که هنوز هنر نویسندگی ناشناس بود کتابی مثل «سه قطره خون» که با حدید ترین جنبش‌های ادبی آن روز دنیا هلیا بود جز برای عده معدودی برای دیگران قابل فهم و درک نبود. بهمین جهت شایعاتی از قبیل دیوانه و مالیغولیایی که به تمام هنرمندان پیشرو هر محیط نسبت داده میشود در مورد هدایت نیز پیش آمد. اما در میان تمام این قضاوت‌های کودکانه و پابندی‌هایی که روی این تصورات ایجاد میشود هدایت و نیما به مایک چیز را فهماندند و آن مفهوم درست هنر و هنرمند است که در محیط ما هنوز هم پس از سی سال فعالیت آنها عده‌ای دیگر شناخته نشده است. این دو نفر هنرمند بزرگ و مؤسس ادبیات جدید ایران که امروز از آنها

فقط تنها نیما در میان ماست ، بیا فهماندندکه محیط هرچه میخواهد باشد و مردم هر تصویری میخواهندداشته باشند ، هنرمند آقدر که راه درست و منطقی را تشخیص داد باید باجرات واز خودگذشتگی و بی توجه بیاوه سرامی ها کار خود را بکند و پیش برود . يك نکته بسیار مهم و قابل توجه که هدایت با هنر خودش به اجتناع ما عرضه داشت ، موضوع صمیمیت وهم بستگی غیر قابل انكلك هنرمند پادرون خودش و با خواست های خودش و بیان درست و بی شائبه ی آنها بدون توجه داشتن به هر عامل غیر هنری دیگر میباشد و این اصل بزرگی است که پایه و اساس عظیم هنر جدید را تشکیل میدهد . چیزی که امروز هم در ایران باشکال می توان کسی را یافت که بآن توجه کرده باشد و مسلم است که بر روی همین زمینه ی پیشرو هنری بود که هدایت « بوف کور » عالی ترین اثرش را بوجود آورد . بقیه ی من برای شناسائی این نویسنده ی بزرگ لازمترین چیز ، شناخت دقیق این خصوصیت برجسته ی او میباشد . تنها با مطالعه ی کتابها و نوشته های هدایت ، با مطالعه ی مطالب پر عرض و طولی که بدون دقت و موشکافی لازم در باره ی او نوشته میشود ، نمیتوان هدایت نویسنده را شناخت . نه تنها در مورد هدایت بلکه برای شناسائی هر هنرمند جدیدی بخصوص در محیط ما که مفهوم کنونی هنر و هنرمند هنوز شناسای ذهن ها نیست باید ، دید هنری و افق فکری او را درك کرد . این ادراك و شناسائی برای فهم درست آثار هر هنرمند جدیدی مرده یا زنده ، ضروری وحتی است

کتاب « بوف کور » عالی ترین و پر ارزش ترین اثر هدایت و سرمشق و نمونه ی زنده و پیشروی از ادبیات جدید است که با هدایت در ایران شروع میشود . زیرا در این کتاب او بیش از تمام آثارش با خوبستن خود صمیمی و دمساز بوده و تمام محکومیت ها و فشارها و قیدهایی را که يك محیط عقب افتاده و باز بچه دست سنت ها بر روح و وارد کرده و درونش را میخورده است بدون شائبه و خود فریبی بیان میکند . کتاب (بوف کور) باین شکل شروع میشود :

« در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا
 « میغورد و میترشد . این درد ها را نیشود بکسی اظهار کرد ، چون عموماً
 « هادت دارند که این درد های باور نکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمد های
 « نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید یا بنویسد ، مردم بسر سبیل
 « عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می کنند آنان را با لبخند شكاک و
 « تسخر آمیز تلقی بکنند - زیرا بشر هنوز چاره و دوا می برایش پیدا نکرده
 « و تنها داروی آن فراموشی بتوسط شراب و خواب مصنوعی بوسیله ی
 « افیون و مواد مخدره است . ولی افسوس که تأثیر اینگونه دارو ها
 « مومت است و بجای تسکین پس از مدتی بر شدت درد میافزاید . آیا
 « روزی با سرار این اتفاقات ماوراء طبیعی ، این انعکاس سایه ی روح که
 « در حات انحاء و برزخ بین خواب و بیداری جلوه میکند کسی بی خواهد
 « برد ؟ من فقط بشرح یکی از این پیش آمدها میپردازم که برای خودم
 « اتفاق افتاده و بقدری مرا تکان داده که هرگز - فراموش نخواهم کرد و
 « نشان شوم آن تا زنده ام از روز ازل تا ابد تا آنجا که خارج از فهم »

« و ادراك بشر است زندگی مرا زهر آلود خواهد کرد - زهر آلود نوشتم »
 « ولی میخواستم بگویم داغ آن را همیشه با خودم داشته و خواهم داشت »
 « من سعی خواهم کرد آنچه را که پادم هست ، آنچه را که از ارتباط وقایع »
 « در نظرم مانده بنویسم ، شاید بتوانم راجع بآن يك قضاوت کلی »
 « بکنم ، ، ، فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلاً خودم بتوانم باور کنم - »
 « چون برای من هیچ اهمیتی نداشت که دیگران باور بکنند یا نکنند - فقط »
 « میترسم که فردا بپریم و هنوز خودم را نشناخته باشم - زیرا در طی »
 « تجربیات زندگی - این مطلب بر خوردم که چه ورطه‌ی هولناکی »
 « میان من و دیگران وجود دارد و فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد »
 « تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگهدارم و اگر حالا تصمیم »
 « گرفتم که بنویسم ، فقط برای اینست که خودم را بسایه‌ام معرفی کنم - »
 « سایه‌ای که روی دیوار خیده و مثل اینست که هر چه می‌نویسم بسا اشتباهی »
 « هر چه تا کمتر می‌بلند » با همین شروع ، با همین زبان ساده و بی
 تکلف ، هدایت خودش ، خویشن واقعی اش را از اعماق نهفته درون مینمایاند .
 هدایتی که دردهائی دارد که نمیتواند بکسی اظهار کند . چون فهمیده است میان
 او و دیگران چه ورطه‌ی هولناکی وجود دارد . هدایتی که تمام هیجان ها و
 بر خورد های دقیق ادراك انسانی را با عوالم کشف نشده‌ی درونی حس میکند
 و داغ آنها همیشه بر روح او می‌ماند ولی چون می‌بیند که دیگران قدرت دزک
 این عوالم دقیق انیری را ندارند ، ناچار میگوید : برای من هیچ اهمیت ندارد
 که دیگران باور بکنند یا نکنند . آنوقت در محیطی که مفهوم ادبیاتش دلفک بازی
 و شارلاتانی است و اثری مثل بوف کور هدیان کومی و مالیغولیا نامیده میشود ،
 هدایت چه کند اگر نکوید که (من برای سایه‌ام می‌نویسم ، فقط میخواهم خودم
 را بسایه‌ام معرفی کنم) و باز در ابتدای همین کتاب میگوید : « بعد از او من
 دیگر خودم را از جرگه‌ی آدم‌ها ، از جرگه‌ی احق‌ها و خوشبخت ها بکلی بیرون
 کشیدم و برای فراموشی بشراب و تریاک بناه بردم - زندگی من تمام روز در
 چهار دیوار اطافم میگذشت و میگردد - سرتاسر زندگی‌ام میان چهار دیوار
 گذشته است » ممکن است بنظر بسیاری از مردم حتی اغلب کسانی
 که بوف کور را خوانده‌اند ، این « خودم را از جرگه‌ی آدم‌ها ، از جرگه‌ی
 احق‌ها و خوشبخت‌ها جدا کردم » حرفی بی‌معنی و مسخره بیاید . اما تا -
 آنگونه شناسایی لازم بوجود نیاید ، این گروه معنی این کلام را درک نخواهند
 کرد . موقی که ماسعق اندیشه و تفکر هنری نویسنده را شناختیم آنوقت می‌فهمیم
 چرا او میخواهد خودش را از جرگه‌ی آدم‌ها جدا کند آنوقت این درد بزرگ
 هنرمندی را قوانین و سنت های کهنه و منجمد محیط مانع تسکین عطش درونی
 اوست درك خواهیم کرد « بوف کور » کتابی نیست که بشود با این بحث‌های مختصر
 در يك روز یا چند روز آن را تفسیر کرد بلکه نیازمند بحث‌ها و تفسیرهای
 مفصلي است که بدون شك چندین برابر خود کتاب خواهند شد و مطمئناً این بحث

ها و تفسیرها باید بوجود آیند زیرا محیط ادبی ایران باید آن را بشناسد و درک کند. چیزی که فعلا میشود گفت اینست که این کتاب هنرمندانه ترین اثر هدایت است و نویسندهی آن با ایجاد این اثر در ردیف چند تن نویسندگان بزرگی قرار میگردد که در نهضت ادبی سی سال اخیر جهان بوجود آمده اند و هنوز فرهنگ معاصر قدرت هم آثار آنها را ندارد. هدایت پس از آنکه شالودهی نوول نویسی را محکم کرد و این رشتهی ادبی را در ایران بعد بلند خود رسانید آن چنانکه تمام کسانی که دست باین کار زده اند هیچ کدام بخوبی او از عهدہ بر نیامده و موفق نشده اند، یکبار قدم بیک میدان وسیع تر هنری گذاشت که در این میدان هنرمند تمام فاتحزبهای ذهنی اش را آزادانه و بدون توجه بقیود و سنت های هنری و غیر هنری بیلن میکند. بدون شک این تحول نتیجهی اطلاعات وسیع هدایت به تحولات ادبیات جهانی است. بوف کورت و وچیکدهی این تحول فکری هدایت است کسانی که پس از انتشار این کتاب کم و بیش شروع بتقلید کردند و خواستند راهی را که هدایت رفته است دنبال کنند هیچکدام از عهدہ بر نیامده اند و نوشته های آنها جز یکی ناقص هدایت چیز دیگری نیست زیرا آنها نتوانسته اند دید هنری هدایت را بشناسند و بدنبال او در این میدان پنهان و رو آورد شوند. تا موقمی هم که این شناسایی بوجود نیاید محال است هنر هدایت بلکه اصول ادبیات جدید را شناخت یک نظر کلی بنام آثار هدایت مارا متوجه توانایی عظیم این نویسنده در شکستن بزرگترین سد راه ادبیات میکند که قید اخلاق است. این نظر مسخره ی علت قلم بطوری دست و پا گیر نویسندگان معاصر ما بود که برای بیان یک امر طبیعی باوصف زبان یک تیب هادی که تمام لطف این زبان در صراحت و بی پروایی آن است بقدری تعبیرات خنک مبتذل بهم می یافتند که خواننده را از ادبیات بیزار میکردند. هدایت این سنت و تمام سنت های مسخره دیگر را شکست و بدور ریخت و شعرا و نویسندگان جوان تر را از شر آن آسوده کرد. در نوشته هایش هر جایی که احتیاج داشته و لازم میدانسته است از آوردن کلمات رکیک و زنده « البته رکیک بقول دیگران و طبیعی از نظر ما » خود داری نکرده است. البته این سنت شکنی و زبرد با گذاشتن قوانین اخلاقی که برای مردم روی تصورات بوجی مقدس و قابل احترام گشته است کار آسانی هم نیست. این عمل توانایی و قدرت لازم دارد و کار هر کسی که بنشیند و بگوید حالا میخواهم اینطور بنویسم نیست. هدایت اینکار را روی نیازمندی میکرد و یک هنرمندی خیلی باید آفاق فکری اش وسیع و عمیق باشد که مجبور بشکستن سنن گردد، و همین است که از نظر ما با اهمیت و پر ارزش است. ادبیات هدایت تمام عمق فلسفی جهان معاصر و دقت و موشکافی روحیاتی را که در هر اجتماعی برتر و جلوتر از محیطشان بوده اند در خود دارد. او هم از جمله نویسندگان و متفکرین معدودی است که جهان کنونی را با تمام جوانب مثبت و منفی اش محکوم به نیستی می کنند و با نمایش چهره سیاه و رقت بار آن، در روح انسان عصبانی شدید بر ضد این زندگانی تیره ای که در چهار دیوار دروغ و فریب دست و پا میزند بوجود میاورند. هدایت با بیان رک و وراست زندگی بشری که دردهائی در کنج آنرا و آرامی خورد و نمیتواند این دردها را به کسی اظهار کند و مجبور است برای تسکین خود بافیون و شراب

پناه ببرد، پستی و درماندگی سازمان دنیائی را که برای بشر آزاد مرد قابل زندگانی نیست به ثبوت میرساند. همین چاست که درد خیام شاعر و متفکر چندین قرن پیش را درک میکند و در مقدمه‌ای که بر رباعیات خیام نوشته است میگوید:

«فلسفه‌ی خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد. چون این ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پرمغز، تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی که در ادوادمختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبراً با او تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح میکند. خیام ترجان این شکنجه‌های روحی شده، فریادهای او انعکاس دردها، اضطراب‌ها ترس‌ها، امیدها و یأسهای ملیون‌ها نسل بشر است که بی‌دریغی فکر آنها را عذاب داده است. خیام سعی میکند در ترانه‌های خودش با زبان وسبک قریبی همه‌ی این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی‌پرده حل بکند. او زیر خنده‌های عصبانی و ورعته‌آور مسائل دینی و فلسفی را بیان میکند بعد راه حل محسوس و عقلی برایش میجوید..... و باز در همین مقدمه میگوید: «این شورش روح آریائی را برضد اعتقادات سامی نشان میدهد و با انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر بار احکام تمیدی، جعلی، جبری و بی منطق فقه‌های زمان خودش برود و به افسانه‌های پوسیده و دام‌های خربگیری آنها ایمان بیاورد.....»

این بحث روی افکار خیام گذشته از اینکه بهترین نمونه‌ی ادراک و معرفی

نظریات و عقاید خیام است و واقعیت روح او را که در طول قرن‌ها در تاریکی بوده با می‌شناساند، خود وسیله‌ای است برای شناسایی درد‌های روحی هدایت. هدایتی که مثل خیام، منتهی در زمان کنونی با معماها و مسائل بفرنج روح بشری مواجه گشته و باسد سنت‌ها و انجاماد فکری مردم هم عصر خود در افتاده است. همین عمق فکری و دقت فلسفی، هدایت را بکافکا نویسنده بزرگ چک که بزرگترین و نیرومندترین شکافنده‌ی تاریکی‌ها و درماندگی‌های قرن ماست نزدیک میکند و این نزدیکی و همدردی باندازه‌ای است که تأثیر شدید کافکارا در هدایت میرساند. اما این تأثیر تقلید نیست. هدایت با آنکه پیام کافکارا صمیمانه میپذیرد و در افق فکری کافکا و نویسندگان تیپ او سیر میکند شخصیت بارز یک نویسنده‌ی مشرق‌زمینی در کارهای او مسلم و قطعی است و کتاب بوف کورد در عین حالیکه نمودار این روشن بینی خاص فلسفی است از نظر هنری نیز فوق العاده نو و پرارزش است. یعنی کتابی است که همیای جنبش‌های نوین هنری کام برداشته و همین مزیت و برتری هدایت بر نویسندگان هم فکراوست. کتاب کافکا که هدایت در معرفی و شناساندن افکار این نویسنده زبردست چک نوشته است نیز یکی از اتفاقات بزرگ ادبی محیط ماست که بدست هدایت انجام گرفته است زیرا او با نشر این کتاب مسا را با یک دنیای ادبی وسیعی که کافکا طلبه دار آن است آشنا می‌سازد. در این کتاب هدایت در بین تشریح افکار کافکا، عقاید و نظریات خودش را تشریح میکند. مثل اینکه موقعیت

مناسی برای بروز و تشریح خود پیدا کرده باشد. چنانکه با مطالعه‌ی دقیق و کامل این کتاب ما، هم کافکا و هم هدایت نویسنده بوف کور را درست میشناسیم. در ابتدای پیام کافکا می نویسد:

« اخیراً راجع بافکار و عقاید و دبستان فلسفی و شخصیت کافکا کتابهای بسیاری نوشته شده که مورد تعبیر و تفسیر فراوان قرار گرفته و مانند موشی که در کیسه بیفتد و لوله بیا کرده است. هرگاه برخی بطرف کافکادندان قروچه میروند و پیشنهاد سوزاندن آثارش را می کنند، برای این است که کافکا دایره شوکت و دست آویزی برای مردم نیاورده، بلکه بسیاری از فریب هارا از میان برده است و راه رسیدن به بهشت دروغی روی زمین را بریده است. زیرا نشان میدهد که زندگی بوج و بی مابای ما نمیتواند (تهی) بی پایانی را که در آن دست و پا میزنیم پر بکند کسانیکه برای کافکا چوب تکفیر بلند میزند، مشاطه های لاشمرده هستند که سرخاب و سفیداب بپهره‌ی بی جان بت بزرگ قرن بیستم میمانند. این وظیفه‌ی کارگردان ها و پانمبریهای عصر آب طلائی است. همیشه تعصب ورزی و عوام فریبی کار دغلان و دروغ زنان می باشد. عمر کتابها را می سوزاند. هیتلر بتقلید او کتاب هارا آتش زد اینها طرفدارکنه و زنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوز بند و چشم بند زدن هستند دنیا را نه آنچنان که هست بلکه آنچنان که با منافشان جور در می آید میخواهند مردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح کنده کارهای خود میخواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری وانمود بکنند ولیکن حساب کافکا با آنها جداست » این سیمای واقعی روح

هدایت است که خودش با زبسان خود برای ما تشریح میکند این بیان صریح و روشن طرز فکر نویسنده است که حقیقت زندگی انسانی را در زمان کنونی، بدون پرده پوشی و خود فریبی میخواهد نشان بدهد و هر قدر که این حقیقت تلخ و وحشتناک باشد حاضر نیست روپوش ظریفی برای گول زدن و دل خوشکنندگی روی آن بکشد. این گونه نظریات و این واقع بینی دقیق سبب شده است که اغلب هدایت را نویسنده‌ای بدبین و مأیوس بشناسند. در صورتی که این تصورات درست و بجا نیست و بهترین دلیل، گفته خود هدایت است که در جواب کسانیکه تیپ نویسندگان هم فکر کافکا را بدین میشناسند، میگوید:

« اثر کافکارا نمیتوان بدین یا خوشبین دانست. کافکا مظهر آدم - جنگجویی است که با نیروی شر و با خودش در پیکار است، برضد همه‌ی قیافه های نقاب زده دشمن میجنگد. او بدبین یا خوشبین نیست تمام دو ماندگی های بشر که در نوشته هایش دیده میشود و ناکامی که برگزیده و بیوسته بدنالش رفته جزء آزمایش اوست. او فدای روشن بینی خود شده، زیرا شخصی است که می بیند جسم او روحا دارد بلعیده میشود » و باز در خاتمه همین کتاب میگوید:

«..... اما کاتکا این دنیا قبول ندارد: در دنیایی که همه چیز یکسان باشد، دنیای اهریمنی است و هرگاه اطراف خود را اینطور میبیند دلیل آن نیست که باید تن را بقضا سپرد و با درد ساخت. برعکس کاتکا کینه شدیدی نسبت بقامات سنگری که با پشه سر میبرند، میورزد. با پشت کار عجیبی ادعا های آن ها را بیاد مسخره میگیرد و قانون و داد گستر میزند و دستگاه شکنجهی دوزخی که روی زمین برپا کرده اند محکوم میکند. این دنیا جای زیست نییاشد و خفقان آوراست. برای همین بجستجوی زمین و هوا و قانونی می رود تا بشود با آن زندگی آبرومندانه کرد. کاتکا معتقد است که این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه اش دنیای بهتری ساخت»

نبرد هدایت را با پستی ها و دغلکاری هایی که در محیط معاصر ما در هر صنف و طبقه ای ریشه دوانده است هیچ کس نمیتواند انکار کند. او این بت سازی و سنت پرستی منفور مبتدل را که از طبقه ادبا و دانشندان ما گرفته تا هر طبقه و مقامی نفوذ کرده است همه جا بیاد ریشخند و استهزاء میگیرد. کتاب و لنکاری او نمونه واقعی این مبارزه است اصولا هر خواننده دقیق آثار هدایت این نبرد او را برضد هر نوع تعصب جاهلانه که از همان روزهای اولیه زندگانی هنریش با يك احساس تند و سرکش ضد سامی شروع میشود، در می یابد. هدایت علاقه و صمیمیت پرشوری بفرهنگ ملی خود دارد و موقعی که درک میکند این فرهنگ پهنور دستخوش غارتگری روح بیابان کرد سامی میشود و بجای آن يك جهالت مسخره ی کودکانه روی افکار مردم سایه می اندازد، او اولین حمله خود را متوجه این جهالت و علل اصلی آن میکند. این فریاد هدایت برضد تعصبات احمقانه ای که روی خرافات و موهومات در فکرها انباشته شده است و بر علیه انجاماد فکری و ابتدال و پوسیدگی سنت هایی که مانع ظهور و نمایش واقیبت زندگی هستند در تمام آثارش دائم بگوش می رسد و هرگز خاموش نیگردد..... همین علاقه و صمیمیت پرشور هدایت بفرهنگ ملی سبب شده است که او موضوع اصلی بعضی از قویترین و زنده ترین نول های خود را از رسوم و افسانه های بستانی گرفته است و باز روی همین شور و صمیمیت است که بعضی از متن های پهلوی را بفارسی کنونی ترجمه کرده، مورد بحث فراد داده و بوسیله ی روشن ساختن قسمت های برجسته ی ادبیات ایران قدیم راهی برای اطلاع و شناسایی نویسندگان جوان باز کرده است.....

اینجا دیگر هدایت با این ترجمه ها و ترجمه های آثار خارجی و همینطور مقدمات و تفسیرهایی که روی آثار ادبی گذشته نوشته است، عمل يك محقق توانا و روشن بین را انجام میدهد که به نوبه ی خود دارای اهمیت فوق العاده ای است و باعث روی این نوع کارهای او بهمه ادبا و محققین وارد و باصلاحیتی است که اهمیت آن را از نظر محیط ادبی کنونی ما مطرح نمایند..... اما يك مسئله ی مهمتر که از نظر جریان هنری محیط شایان دقت و بررسی است نظریات و بحث های هدایت روی فلکلور ایران است. تا این اواخر در محیط ما

کسی متوجه فلکلور نبود و نمیدانستند که این کنج هنر عامیانه چه منبع بزرگی برای شاهکارهای هنری قدیم و جدید دتیا بوده است. هر قدر در هنر زنده‌ی دتیا‌ی امروز بیشتر فرو برویم و دقت کنیم تاثیر فوق العاده‌ی این زیبایی‌های طبیعی عامیانه را در آن مشاهده میکنیم. چنیش هنری بیست ساله‌ی اخیر ماکه پس از يك خاموشی سنگین طولانی میرفت که دوران جدیدی را آغاز کند کاملاً نیازمند توجه و استفاده از این سرمایه‌ی دست نخورده‌ی زیبایی‌ها بود در میان هنرمندان و متفکرین محدود ایران هدایت تنها کسی بود که جدأ و از روی دانش و منطق این نیارمندی را حس کرد و شروع بجمع آوری و استفاده‌ی فلکلور ایرانی نمود. این نکته ایست که هنوز هم پس از گفتگوهای کمی و بیش روی آن شده است شمر ا و نویسندگان بخصوص ادبا و محققین ما متوجه اهمیت آن نیستند و بعضی از آنها تصور میکنند که ملی چیز نوشن یعنی اینکه فریاد واملتا وامیهنای خود را برمش برسانند و برای افتخارات امراء جبار گذشته اشک بریزند. درحالی که روح و زندگی واقعی ملت ما آنجا که در زرفشار و حشیا نه همین جباران رنج برده و آن جا که برضد تعصبات مذهبی یا قیدها و مستحکری‌ها عصیان کرده است همه در هنر عامیانه وجود دارد بدون شك اگر هنرمندی بخواهد بروح ملی خود توجه داشته باشد باید باین خطه پهناور ذوق ملی دسترسی پیدا کند، اولین بحث جالبی که روی فلکلور ایران شروع شده، تا آنجا که من اطلاع دارم مقاله‌ی جامعی است که با عنوان «ترانه‌های عامیانه» بقلم صادق هدایت در اولین مجله موسیقی سال ۱۳۱۸ بچاپ رسیده است در این مقاله هدایت پس از تشریح اهمیت ترانه‌های عامیانه و بیان علت بیسادیش آنها می‌گوید:

«ترانه‌های عامیانه کاملاً با احتیاج هنری ملت تطبیق میکنند. حس هنر و زیبایی انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست. نایبه‌های ساده نیز وجود دارند، که در محیط‌های ابتدایی تولد یافته، احساسات خود را بی تکلیف با تشبیهات ساده، به شکل آهنگ‌ها و ترانه‌های عامیانه بیان میکنند. گاهی بقدری ماهرانه از عهده‌ی این کار برمیآیند که اثر آنها جاودانی میشود این نایبه‌های گمنام مؤلفین ترانه‌های عامیانه میباشد»

هدایت اولین کسی است که در راه مطالعه فلکلور ایرانی گام برداشت و شك نیست که این ابتکار و پیشروی دهر رفته‌ای که شروع کرده است بستگی بدان‌ش و اطلاع وسیع هدایت از هنر و دانش نوین جهانی دارد. این دانش وسیع بهمراهی افق فکری نامحدود و روحیه دقیق او بدست هم دادند و از هدایت نویسنده‌ای بوجود آوردند که روی عدم درک هنری محیط سالها، وارد طمن و تسخر قرار گرفت و همین است که فرهنگ معاصر ما با محدودیت و بیخبری جاهلانه اش نمی‌تواند هنر هدایت را بشناسد. مسلم است يك مشت سنت پرست با اصطلاح دانشمند و يك عده جوان بی اطلاع که روح خودشان را بودیمه بدست اینها سپرده اند، این دسته مردمی که مثل موش کور در کنج لانه‌های تاریک خود میخزند و از روشنائی خیره‌کننده‌ی دانش نوین که تا حد حق هستی جهان کنونی تأییده است بی‌خبرند

اینها هرگز توانایی آن را ندارند که هنرهدایت‌ها و امثال‌اورا درك کنند. فقط موقیبه اینها در این محیط خفته و غافل از شور و هیجان زندگی بخش هنر، خرد و نابودگشتند، آنوقت بازم نه روی فهم و ادراك بلکه دوی شرایط و قرارداد‌های پوسیده‌ی همیشگی بفکر می‌افتند و شروع به روضه خوانی میکنند این مسخره است. این تنك است که محیطی آقدر با هنر و هنرمندش بیگانه و نسبت به آن بی‌توجه باشد.

سخنرانی غریب در تالار موزه ایران باستان

انتقاد

دکتر خانلری، هدایت را چگونه معرفی کرد

از همان ابتدای ورود بسالان دانشکده هنرهای زیبا، بادی‌ن دوسه تابلوی مسخره بچگانه که روی کتاب بوف کور ساخته و بدیوار نصب کرده بودند میشد سخن رانی مبتدل و مسخره ای را که بوسیله‌ی دکتر خانلری راجع به هدایت ایراد شد پیش‌بینی کرد

دکتر خانلری با بیان این سخن رانی که نیمی از آن تحزیه خوانی و نیم دیگرش فهرست کارهای هدایت بود ثابت کرد که هرگز هنرهدایت را درك نکرده و بدون آنکه خود توجه داشته باشد، یکی از افراد همان نسل عقب افتاده‌ی کهنه پرستی است که بعلت عدم ادراك، هدایت ما را وادار به خودکشی میکنند. او گذشته از اینکه ابدأ روی طرز تفکر و عقاید هنری هدایت صحبتی نکرد و (همین بزرگترین خطا و کوته فکری يك معلم ادبیات رامیرساند) سعی کرد هدایت را يك تیپ منظم و پابند به انضباط و تربیت ظاهری زندگی معرفی کرده و نظر کسانی را که روی ظاهر لایبالی این نویسنده قضاوت میکنند نقض کند. همین اصرار بیهوده بهترین دلیل عدم آشنایی دکتر خانلری به هنرهدایت است. زیرا او هم مثل تمام مردم سطحی دیگر این بی‌قیدی و بی‌اعتنائی ظاهری وادراست نمیداند و بغیال خودش با رمز و تدبیر می‌خواهد خلاف آن را در هدایت ثابت کند در صورتیکه اگر کسی روحیات واقعی هنرمندی را درزندگانی بحرانی معاصر و در يك محیط بیگانه با هنرشناسد و درك کند متوجه میشود که این رفتار، فرار هنرمند از مبتدل و مسخرگی‌های همگانی و در واقع اجتناب ناپذیر است. آنوقت با تحلیل منطقی این بی‌قیدی و لایب‌الگیری و روشن ساختن علل اصلی آن میتوان واقیعت فکری هنرمند را به‌روم شناسانید. نکته ایراکه دکتر خانلری در اثبات آن اصرار می‌ورزید دوستی چندین ساله‌ی او با هدایت بود. در حالیکه برای هر شنونده‌ی دقیق فزوراً این تصور پیش می‌آمد که اگر این دوستی واقیعت داشته، هدایت چه‌عنادی را متحمل میشده است. آقای استاد عزیز دوستان هنرمندی که نتوانند در طول هیجده سال آشنائی، او را بفهمند و درددش را احساس کنند برای اورنج عظیمی بیار خواهند آورد که بر مراتب از مرگ وحشتناکتر است . . .

غ .

مجلس یادبود در قباله فرهنگ

۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰

در این جلسه آثار و یادگارهای هدایت درمرض تاشای مدعوین گذاشته شد و يك برنامه جالب موسیقی از قطعاتی که هدایت دوست میداشت نیز توسط آقای کاپوشینسکی اجرا گردید. ضمناً نمونه‌ای از آثار هدایت نیز توسط آقای مجتبی مینوی خوانده شد و خطابه‌ای از طرف دوستان هدایت توسط آقای یزدانبخش قهرمان قرائت گردید.

روزنامه غوغای زندگی - تهران

شماره ۲ - سال اول

شنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۰

مدیر - ابوالقاسم موسوی

بیاد فاضل دانشمند و آزادپنخواه

«صداق هدایت»

چندی پیش شنیدم که نویسنده بی نظیر صادق هدایت چشم از جهان فرو بست این فاجعه دردناک پیش از همه شاگردان مکتب او را متأثر ساخت. این ستاره تابناک و این خورشید درخشنده که معرمانه از نظر ما ناپدید شد بجهان نویسندگی و بعالم انسانیت تعلق داشت شاید قرن‌ها بگذرد که دیگر نظیر صادق بوجود نیاید و همچنین کسی پیدا نشود که در آثار جاوید آن او جستجو کرده و حقیقت شخصیت او را درک بکند.

من تا چند سال پیش او را نمی‌شناختم و با اینکه آثار ادبی نویسندگان معاصر از قبیل دشتی و حجازی و جمال زاده را دیده بودم با آثار ساده و دلنشین صادق برخورد نکرده بودم تا اینکه چند قطعه از داستان‌های او را در مجله پیام نو و سخن خواندم من تشنه آثار او بوده و با وجود کمیابی بقیمت جان خریدارش بودم گویا این که بعضی‌ها معتقدند که سبک نویسندگی جمال زاده و صادق در يك ردیف است ولی باید اذعان کرد که ذوق و استعداد صادق و احاطه او بزبان مردم و سایر خصوصیات دیگر او را منحصر بفرد نموده و شما اگر قهرمان‌های داستان‌های صادق را بشکل تآثر در صحنه ظاهر کنید زبان آن‌ها با بیان کتاب هیچ فرق نمیکند و

کوچکترین تصنع و ساختگی در آنها دیده نمی‌شود. آثار صادق رویای صادق و شیریلی است که حقایق واقعی حیات بشری را با طرز زیبا و دلنشین نشان می‌دهد مطالب مبتدل و پیش پا افتاده در اثر قدرت هنری و خلاقه صادق چنان تحریک‌کننده و دلچسب می‌شود که گویی زمان ما سمدی خود را خلق نموده و وقت‌سی بصطلاحات هامیانه او که در غالب داستان‌ها بکار می‌برد گوش میدهمی آنگاه با قهرمانان خود داستان سخن می‌گوئی اینست یکی از هنرهای قابل ستایش و محاسن بدیده‌های صادق و تصور میکنی که صادق دوران زندگی خود را در آغوش بی‌توله‌ها، قهوه‌خانه‌ها و در بین زندگانی طبقه محروم و مردم سیه روز بسر برده و این هنر ارزنده و این سبک آموزنده در آثار سایر نویسندگان جدید ما نیست.

شما اگر آثار ادبی دشتی و حجازی دو نویسنده معاصر را مطالعه کنید جز افکار خیال پرستی شعرای قدیم و یارومان نویسان قرن هیجدهم و نوزدهم اروپا که بقالب نثر شیرین پارسی درآمده باشد کیفیات دیگری در آن‌ها پیدا نمیکنید همه صحبت‌ها از فتنه‌انگیزی چشان زیبا و ترانه غزل سمدی و تعریف آسمان شیراز است و این آثار مثل نقاشیهای چینی است که فقط مخلوق قلم نقاش بوده و وجود خارجی ندارد ولی آثار صادق قابل حس بوده و عین طبیعت و زندگی است.

تا بلوهای صادق را هر روز دیده و با زندگی در چهارانسانها تطبیق میکنید و او را که نویسنده مردم بود میپرستید و از فقدان او که آئینه تمام نمای زندگی شما بوده متأثر می‌شوید او در پیام کافکا تکلیف خود را با زندگی روشن و عقیده خود را بزبان کافکا اظهار میکنند و من ناگزیرم چند جمله از آن کتاب را که این جامعه دردناک را پیشگویی می‌کند در این جا بیاورم «چندین سال کابوس مرگ پیش رس جلو چشمش بود بطرز دردناکی درگذشت و ترجیح داد که پشت سرش چیزی جز خاموشی نگذارد می‌خواست مثل رمزی از چشم اغیار پنهان بماند و محرمانه ناپدید شود.

او از فساد اجتماع و محیط منحط بتنگ آمده دل پریش را در نوشته‌هایش خالی میکرد او در ناامیدی بن بست گیر کرده بود و شاید این‌جا اشاره بقلم نقاد خود نموده می‌گوید «این هنر موشکاف و دلخوشکنک تأثیر آب زیرکاهی نمود و گاهی از سنتهای غلط اجتماع بخود بیچیده و با برحمی تمام او را ناکساره و سنگدلانه قلمداد میکند و چون از نبودن آزادی رنج میکشیده این است که بزندگی چینی خوش بین نیست و در زندگیش هرگز برخورد صمیمانه‌ای رخ نمیدهد و همیشه با نومیسی تلخی روبرو است و معتقد شده است که نمیشود در سایه اشیاء پنهان هد و با حقیقت آشکار جرز و باید صریکه بر از کینه و بیزاری است روی سینه خم کرد» و باید اعتراف کرد که ماهه این فاجعه‌های دردناک را که هنرمندان و روشن فکران ما را زنده بگور می‌کند از دولت سری بی‌ماگران استعماری و جهان‌خواران بین‌المللی باید بدانیم که هنوز با فرصت نمیدهند که از آداب و سنن و شکنجه و تمزیر قرون وسطی و دوره تقنیش هقایید خلاصی پیدا کنیم نهایت اینکه صادق خودکشی را بر مرگ تدریجی که برای از بین بردن نژاد ایرانی فراهم نموده اند ترجیح میدهد.

روزنامه جنب و جوش - تهران

شماره ۲ - سال اول

شنبه ۳ خرداد ۱۳۳۰

مدیر - دکتر عیسی سبیدی

مرگ صادق

صادق رفت ، صادق مرگ را بزندگی ترجیح داد ، چون دیگر نمیخواست زنده باشد ، او زندگی را بدست خود از خود گرفت . صادق اسپر زندگی خود نبود- او با زندگی خویش بازی میکرد ، زندگی او ساخته خود او بود . زندگی را برای درک مفهوم زندگی میخواست . صادق در رفتار و گفتار خود نهایت صداقت داشت ، آثار او هم نمونه صادقی از خود او بودند. او در آثار خود با هزاران شیوه با مردم سخن میگفت ، سخنش درد دل می نشست محرومیت ها و دردها را از زبان خود محرومین و صاحبان درد چنان طبیعی بیان میکرد که انگاشتی صادق خود تمام این درد ها را کشیده .

زبان مردم را خوب میدانست خصوصیات هر طبقه را خوب می شناخت اطلاعات وسیعی درباره فنکلو ر ایران داشت با هر طبقه با تمام اصطلاحات خودش سخن میگفت قهرمانهای او محدود بطبقه خاصی نبودند .

از همه مردم نمونه ای داشت این نمونه ها طبقه خود را خوب معرفی می کردند یک نمونه طبقه « لوطی قهوه خانه » و « بازاری » « آخوند متظاهر » تمام خصوصیات طبقات خود را دارا بودند صادق در کارهای خود ابتکار و سلیقه مخصوصی داشت که جز خود او کمتر کسی می توانست به خوبی از آن پیروی کند صادق بدین هم بود ؛ خستگی و نفرت او در بیشتر آثارش دیده میشود البته گاهی بدین های او زنده می نماید چاره ای نیست هر کس صادق را می خواهد باید تحمل این بداخیمهای او را هم بکند .

قدرت طنز و انتقاد او غیر قابل انکار است دوست و دشمن بدان اعتراف دارند با فساد و ابتدال اجتماع می جنگید ، با مردم متظاهر و حیلله گر و تیب های خود خواه و تنبل جامعه دشمن بود طفیلی ها و مردمان دور و خودخواه را بتندی انتقاد میکرد ، آثار او را همه می شناسند .

صادق در آثاری مانند « و غ و غ ساها ب » . « ولنگاری » « زنده بگور » « سه قطره خون » « آب زندگی » « حاجی آقا » « بوف کور » « سایه روشن » « هلویه خانم » اجتماع خود را خوب نقاشی می کند و فساد آن حمله ، بکند .

متأسفانه در این مختصر نمیتوان به تجزیه و تحلیل آثار و اسلوب کار او به درستی پرداخت او کسی نیست که احتیاج به معرفی داشته باشد ولی این مختصر بنام تحلیل مقام بزرگش در ادبیات و هنر تازه ایران نوشته شد تا بعد در مواقع مناسب هر بار از او با احترام یاد کنیم

مرگ صادق هدایت

مرگ صادق و مریه او

صادق هدایت مرد و بااستقبالی که از مرگ کردهم بررگی روح واستفناى طبع و وسعت نظرش را آشکار ساخت وهم باآرزوی دیرینه خود رسید وهم اینکه گلستان ادبیات جدید ایران را ماسراساخت. صادق بایک تیپ مبین ومعلوم دوست بود بدون اینکه تفاوتی بین آنها قائل شود وبایک عده بیشتری هم که افکارش را می فهمیدند معاشرت می کرد وساعات اولیه شبش را غالباً با ایندسته میگذرانید. صادق دو چیز را برای خودش محفوظ نگاهداشته بود یکی عقیده اش را نسبت بدنیا و یکی قلمش را و فقط در تمام زندگی با دو نفر این دو مطاع خود را تقسیم کرد یکی بزرگ علوی ودیگری مسعود فرزند و تمجب اینجااست که بس از مرگش من نشنیدم کسه عده ای خود را وصی او وشریک افکار وترجمان احساساتش معرفی کردند مضحك در ایست که بعضی از روزنامه های بزرگ بساریس مثل لوموند و غیره وقتی خبر مرگ او را نوشتند علتش را غم و غصه شدید بر اثر ترور شوهر خواهر او تیسار رزم آراء ذکر نمودند در صورتیکه او به نزدیک ترین کسانش علاقه ای نشان نمیداد و بوجود آمدن خود را درد دنیا همیشه یک شوخی دردناک ولوس و بی مزه طبیعت میدانست. در پاریس باهیچیک از ایرانیان تماس زیادی نمیگرفت و شاید یکی از علل اینکه تصمیم خود را زودتر بوقع اجرا گذارد همین گوشه گیری بود. برای شهید نورائی از طرف سفارت تشییع جنازه ومجلس تذکر برقرار گردید ولی برای صادق دوست دیرین و تهیدستش مسعود فرزند در لندن باهمیتی مردانه مجلس تذکر بسیار آبرومند و ادیبانه ای در کانون فرهنگ اسلامی برپا ساخت عکس صادق را از روی مجله سخن به نقاشی داده بود و او در طرف سه روز تا بلو بزرگ رنگینی از آن ساخت که در صدر مجلس قرار داشت از قطعات نوشته های صادق چند قسمتی را کارکنان رادبولندن اجرا کردند که بهتر از همه تاریک خانه او بود. سپس تاریکخانه شرح حال ونهایت مقصود صادق هدایت است مسعود قطعه شعری که بناسبت مرگ صادق و به نوان چراغ هدایت سروده بود با طرزی مؤثر چنان خواند که علاوه بر حضار خودش هم در اواسط شمر دست بگریه گذاشت وصورت سوگواری مجلس را کامل نمود اینک قطعه مزبور:

سرگشته در این مرحله ، چون گوی بماندیم

ذ آن سوی رفتیم و از این سوی بماندیم

•••

تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا

ما سنگ و کلوخیم ، ته جوی بماندیم

چون باد توژی کشور جان رفتی آزاد
ما ، خاک صفت ، برسر این کوی بماندیم
زنجیر علائق را ، چون شیر گستی
ما ، مور منش ، بسته يك موی بماندیم

صد خوان هنر چیدی و ما گرسنه طبعان
بعد از تو ، پی رنگ و پی بوی بماندیم
شایسته همراهی سیرغ مگس نیست
ماندن حد ما بود ، از آن زوی بماندیم

نشناخته قدر گهرت عسری ، ناچار
(از دیده گهربار) گهر جوی بماندیم
روزی که مسعود فرزاد فصدبرگذاری مجلس تذکر صادق را کرد بهر انگلیسی
فرهنگ دوست و هر جامعه فرهنگی لندن برای گرفتن سالن روع نمود بواسطه
این که صادق را يك نویسنده چپ میدانستند و از انجام تقاضایش معذرت خواستند
بالاخره رئیس کانون فرهنگی اسلامی که دکتری است داوطلبانه حاضر شد و سالن
و ائانه مسجد را که باصطلاح به کانون فرهنگی اسلامی معروف است تحت اختیار
ایرانیان قرار داد.

روزنامه ایران ما - تهران
شماره ۴۵ سال ؟

جمعه ۳ خرداد ۱۳۳۰
مدیر - جهانگیر تفضلی

نامه‌ای از صادق هدایت به جمال زاده

۱۵ اکتبر ۱۹۴۸

آقای جمال زاده نویسنده بنام ایران در ضمن نامه‌ای که از سویس در تاریخ
۱۱ ۱۹۵۱۹۴ یکی از نویسندگان ایران مانوشته است درباره درگذشت شادروان
صادق هدایت چنین مینویسد :

لابد از قضیه وفات صادق هدایت خیلی متأثر شده اید چراغی بود که خاموش
شد و آتشی بود که خودش را صدمبار بیشتر از دیگران میسوزانید . پردو مناس از کشیش

های پوهی که از مستشرقین است و در دانشگاه فریورک در سوئیس سابقاً معلم استاد بود و در زبان پهاوی کار میکند شرحی در این باب به بنده نوشته که عین مراسم او را با جوابی که بساو دادم میفرستم که اگر مقتضی دانستید بترجمه رسانده در ایران ما بچاپ رسانید علت خودکشی خود را هدایت دوسال و نیم قبل در کافیه بن نوشته که عین آن کاغذ را هم تقدیم میدارم بدینست بچاپ برسانید بمنزله سند است و در تاریخ ادبیات ما روزی مورد توجه قرار خواهد گرفت .

نامه «پردوهناس» به «جمالزاده»

۱۹ آوریل ۱۹۵۱

آقا

خاطره پذیرای صمیمانه‌ی که شما سابقاً، در دوران «در فریورک» استاد بودم از من بعل آوردید، مرا وادام بسازد که چند کلمه‌ی درباره آخرین روزهای دوستان «صادق هدایت» که درک دودناک او همه ما را متأثر ساخته است - برایتان بنویسم . او بن میگفت که در نظر دارد بزودی بسلاقات شما بیاید و همین امر سبب شده است که من این نامه را برایتان بنویسم .

من از چند سال پیش و از راه فکانه بلاو آشنا شدم و این مکاتبه بعد از قرائت تصادفی یکی از آثار پهلوی بود که او «بر بیان فارسی ترجمه کرده بود و از آن زمان بید اشتیاقش را مرتب برایم میفرستاد .

در این اواخر که بوسیله آقای «ماسه» مطلع شده بودم که من سوئیس را ترک گفته‌ام برایم نامه‌ای نوشت و اظهار تأسف کرده بود از اینکه نمیتواند مراد پارسی ببیند . در ضمن نوشته بود که «ملازم» است و دو جلد کتاب پهلوی هم که مکرر داشت برایم فرستاد .

در آنوقت من در بلاق بودم ولی برایش نوشتم که سعی خواهم کرد پیش از عزیمتش بیاریس بروم و او را به بینم .

روز پنجشنبه پیش از مرگش بدیده‌اش رفتم و مدت زیادی درباره مسائل مختلف علمی با هم صحبت کردیم اما هر وقت که از تحقیقات آینده که باید در زمینه فلکلور ایران بعل آورد صحبت میکردیم و بلاو میگفتم این نقش اساسی است که او باید بپذیرد باین نوع ابهام و یأس بن جواب میداد .

همچنین هیچ ممکن نبود که نقشه‌های مسافرتش را صورت قاطعی بدهد . بالاخره وقتی که خواستم از پیش او بروم چند سکه ساسانی و مهر به من هدیه داد .

سه روز بعد بوسیله روزنامه‌ها از مرگش مطلع شدم قبلاً هم بن گفته بودند که در پارسی دائماً منزلش را تغییر میداده و از این هتل به آن هتل میرفته است . ظاهراً خودش را با گاز مسوم کرده است .

شاید تصادفی هم نبوده است که یکی از اشخاصی را که پیش از تسلیم شدن بمرک دیده است کسی بوده که حیاتش را دوستایش خداوند گذرانیده و مظهر امید دنیایی بوده که بنظر او بی‌معنی و گریز ناپذیر مینمود .

من بغضار دینی که بدو تنی شما دارم این جزئیات را برایتان نوشتم و تنها

دارم احساسات صادقانه ام را بپذیرید .

پ . ژ . دومناس . او . پ .

نامه جمال زاده به «پردومناس»

پدر محترم و گرامیم

از نامه ۱۹ آوریل شما هزاربار متشکرم که خبر بسیار تأسف آور مرگ دوست بزرگ من هدایت فقید را برایم آورد، من قیلاهم این خبر را شنیده بودم توجه و لطف دقیق شما مرا فوق العاده متأثر ساخت و از آن سیاستگزار .

دوست ما که برای دنیای بهتری خلق شده بود نتوانست خود را بادنایای عادی و هر روزی سازش دهد . هموطنانش که او را دوست میداشتند ندانستند که چگونه باستمدادهای او پاداش بدهند ، و حساسیت شدید او را بایک دست دوستانه بنوازند و راه دل او را بیابند .

با اینهمه مقام او پیش کسانی که خوشبختی آشنائی با او و تحسین آثار ادبی فراموش ناشدنی او را داشته اند بسیار بزرگ است .

حتی کسانی که با ارتقای افکار و در آثارش آشنا بودند همیشه این فرصت را نداشته که با نجابت عظیم روح او و مهربانی فوق العاده قلب او تماس نزدیکی داشته باشند .

من او را خیلی می شناختم ، خیلی تحسین میکردم ، خیلی دوست میداشتم و در بیخ ؛ خیلی برایش افسوس میخورم

دنیا توجهی را که شایسته آن بود نسبت باو نداشت خداوند روح او را رحمت کند .

من هرگز روزی را که ساعت هفت زنك تلخ مرا از خواب بیدار کرد و صدای هدایت را که ورودش را بزود بن اطلاع میداد فراموش نمیکنم . من این مسرت را دارم که او را یک روز و یک شب در منزل خود در زیر بام خود نگاه داشتم

او در تخت خود من خوابیده و فردا راهش را بسوی پاریس که از بیست و پنج سال پیش با منظر آتزا ندیده بود ادامه داد . وقتی که ما یکدیگر را در فرودگاه بوئیدیم بن وعده داد که بزودی بزوباز گردد و مدتی اینجا بماند . افسوس که دیگر مقدر نبود او را ببینم

آخرین نامه ای که از او دارم بتاريخ اول مارس است . در آن نامه اظهار تأسف کرده ام که سه ماه وقت خود را در پاریس از دست داده ام و ورود آینده اش را بزود اطلاع داده بود متأسفانه از آنجا که من عازم حرکت بهتران بودم باو جواب دادم که در مراجعت منتظرش خواهم بود در مراجعتم بزود نامه ای بوسیله آقای دکتر محمود مهران برایش فرستادم نیدانم که آیا این نامه باور سیده است یا نه زیرا یکی دو روز بعد از ارسال نامه ام بود که مطبوعات خبر خودکشی او را انتشار دادند .

یکبار دیگر هم از نامه مهر آمیز شما سیاستگزارم و تمنادادم . بدر گرامی ،

احساسات صادقانه و احترامات مرا بپذیرید.

م جمالزاده

باحق کافدی که توسط هنرکده فرستاده بودید رسید نیدانم در جوابش چه بنویسم چون مدتهاست که عادت نوشتن از سرم افتاده است. خود بشود اینجور شده مثل خیلی «رویرمان» دیگر که دانسته و یا ندانسته درمن انجام گرفته اینکه نوشته بودید ممکن است تصور کرده باشم که تغییر در اخلاق و رفتار تان روی داده باشد هیچ صحیح نیست و علتی هم ندارد که چنین تصویری بکنم اما حرف سراینست که از هر کاری زده و خسته میشوم و بیزارم و اعصابم خرد شده مثل يك معکوم و شاید بدتر از آن شبدا بسروز میاورم و حوصله همه چیز را از دست داده ام نه میتوانم دیگر تشویق بشوم و نه دلدادگی پیدا کنم و نه خودم را گول بزنم و انگهی میان محیط و زندگی و مضامین دیگر ما و رطه و حشتناکی تولید شده که حرف یکدیگر را نمیتوانیم بفهمیم شاید بهین علت اسپریتسم دروغ باشد چون اگر راست راستی ارواح میآمدند و میخواستند با ما رابطه پیدا بکنند نه حرف آنها سرمان میشد و نه وراجی آنها بدرمان میخورد باری اصل مطلب اینجاست که نکبت و خستگی و بیزاری سر تا پایم را گرفته دیگر بیش از این ممکن نیست. بهین مناسبت نه حوصله شکایت و چسناله دارم و نه میتوانم خودم را گول بزنم و نه غیرت خود کسی دارم.

فقط يك جور معکومیت قی آلودی است که در محیط کند می شرم مادر فعبه ای باید طلی بکنم همه چیز بن بست است و راه گریزی هم نیست. زیساد پرت و بلا نوشتن سر تان و درد آوردن خیلی متاسفم که باعث زحمت شدم. امیدوارم همیشه خوش و خرم باشید و ما هم این گوشه و کنارها برای خودمان می یلکیم زیاده قربانت صادق هدایت

مجله جهان نو - تهران

شماره ۳ - سال ششم

نیه دوم خرداد ماه ۱۳۳۰

مدیر - حسین حجازی

مطالعات هدایت در ادبیات گذشته و فرهنگ دامیانه

ایرج افشار

هدایت چشم از جهان بست. جمعی در مرگ او بجزا نشستند. سخن ها درباره او بر زبان آمد. از زندگانی او گفتند. در باب نویسندگی او سخن کردند. برای سیره فکرو عمل ناامیدی و بدبینی اش تمایزی اندیشیدند ...
در این مورد سخن بگزاف نرفت. دکتر خانلری یار دیرین صادق، او را نیک شناساند. متن خطابه ای که خانلری دو این باره در مجمع یاد بوده هدایت در دانشگاه هنرهای زیبای خواند در مجموعه اخبار دانشگاه نشر شد.

نظر جامع اینستکه او نویسنده‌ای بزرگ بود. قدرت دید و نکته بینی او شایان توجه بود.

او رفته است. اینک میتوان با آزادی حاصل این مغز بدبین، نکته‌سنج و شوخ را بقلم آورد. چه او از سغنانی که در هنگام حیات در باره اش گفته میشد در رنج بود. میرنجید. سخت وزود میرنجید. خوش داشت که نامدار باشد و از پندار و کردارش سخن باتقاد یا تسخر نرود.

کار اصلی هدایت داستان نویسی بود. در این زمینه آثار متعدد و جاندار و مردم پسندی دارد. چون بدبین و ناراحت و برخوردش با حوادث و اشخاص دقیق بود، ناچار بسیاری از آثارش دقیق و در حد سخن است.

تنها بوصف آنچه میدید قناعت نمیکرد. تأثرات درونش را نیز بگامی میرد. او با خیام عشق میورزید. گویی میخواست که پیرو او و خیام همسر خود باشد. اما تا کجا پیروز آمد، سغنی است که باید از تلوی آثارش بیرون کشید.

بشن ملی و مردان دلیر ایران، چون مازیار، احترام میگذاشت. اما بظاهر و برای دوستان بی بند و بارش، مرد دیگری بود. برای چنین کسانی سخن از زبان آنها میگفت. نخواست که آنها از کلام اش برسرنجد. زندگی او در این شعر کلیم خلاصه شده بود:

طبعی بهم رسان که سازی بهالی با هستی که از سر عالم توان گذشت
تاییش از مسافرت پاریس هستی در گذشتن از سر عالم نداشت.

بی‌قیدی که در نظر عموم نسبت به سخن اخلاقی نشان میدهد، پاره‌ای رفتارهای ناراحت کننده که از او سر میزد، همی را که بهود خویش فرا کشیده بود و با آنها بولنگاری می‌نشت. و... همه نشانی بود که زندگانی برای هدایت سخت بود. اما بازم سخت دل بسته هم بود. بقول خودش غیرت نداشت تا از سر عالم بگذرد در نامه ای که چندی پیش از مرگ به جبال زاده فرستاد، نوشت:

«... حرف سر اینست که اذهر کلاری زده و خسته میشوم و بیزارم. احصاب خرد شده، مثلیک محکوم و شاید بدتر از آن شبدا بروز می‌آورم؛ و حوصله همه چیز را از دست داده‌ام. نه میتوانم دیگر تشویق بشوم و نه ولداری بیدانم و نه خودم را گول بزنم. و آنکهی میان معیط و زندگی و مغلطات دیگر ما ورطه - هولناکی تولید شده که حرف یکدیگر را نمیتوانیم بفهمیم. شاید بهین علت «اسپریتسم» دروغ باشد چون اگر راست راستی ارواح می‌آمدند و میخواستند با ما رابطه پیدا بکنند نه حرف آنها سرمان میشود و راجی آنها بندرومان میشود. بادی اصل مطلب اینجاست که نکت خستگی و بی‌زاری سر تا پایم را گرفته و دیگر پیش از این ممکن نیست.

بهین مناسبت نه حوصله شکایت و چسنا له دارم و نه میتوانم خود را گول بزنم و نه غیرت خود کشی دارم.

در این نامه هدایت بن بست زندگی خود را تشریح میکند. زوایای کدر و تیره چهر خود را بدوستانش مینویسد. اما عاقبت هم درمان درد را در مرگی یافت که

بدست خویش فراهم کرد

•••

فرض مادر این سطور گفتگو از حال او نبود. او بهر آئین که میزیست مرد. اکنون باید از آنچه بیادگار گذاشته و از این پس معرف او در نزد آینه‌نگان خواهد بود سخن گفت. مقصود امروز من نام بردن از آثاری است که وی درباره ادبیات گذشته و فرهنگ عامیانه مردم ایران پرداخت و بجهان گذاشت... .

•••

الف - ادبیات پهلوی

هدایت سالی دو هند بود. از مجالتی که دست داده بود بفرار گرفتن زبان پهلوی پرداخت. حاصلی که از این کار نتیجه شد ترجمه چند متن پهلوی بود. او رسالات زیر را بفارسی نقل کرد:

یادگار جاماسب - رساله ایست که دو آن گشتاسب پسرشاهی و برادره مسائل تاریخی و دینی از جاماسب می‌کنند... . ترجمه فارسی «یادگار جاماسب» در شماره‌های ۳ و ۴-۵ نخستین سال مجله سخن (سال ۱۳۲۳) درج است. هدایت در مقدمه رساله مزبور مینویسد: «جامعترین کتابی که در این موضوع بزبان پهلوی وجود دارد «زندوهومن یسن» یا «بهن یشت» میباشد که اینجانب از روی کامل ترین و صحیح ترین متن که آقای بهرام گود انکلساریا فراهم کرده است با اسناد و یادداشت‌های مربوط بآن بفارسی گردانیده‌ام، ولی هنوز چاپ نشده است.»

شهرستانهای ایران - رساله ایست در جغرافیای ایران که از متون معتبر بشمار است، ترجمه «شهرستانهای ایران» در شماره‌های ۱-۲-۳ هفتمین سال مجله مهر (سال ۱۳۲۱) و سپس در مجله ایران لیک چاپ بیثی بچاپ رسید.

گزارش گه‌ان شکن - عبارت است از ترجمه چهار باب از کتاب «شکند کمانی و بیچار» تألیف مردان رخ که در ۹۷ صفحه بقطع خشتی نشر شد.

کارنامه اردشیر پاپکان - سومین ترجمه ایست که از کارنامه اردشیر پاپکان بزبان فارسی شده است. این رساله نخستین بار در سال اول مجله موسیقی و سپس بطور مجزا در سال ۱۳۱۸ بچاپ رسید.

گجسته ابالیش - صورت مباحثه ایست بین «ابالیش» با مؤبدزدشتی آذر فرنیخ پسر فرخ زاد، ترجمه این رساله در ۱۲ صفحه بقطع وژیبری بسال ۱۳۱۸ در تهران انتشار یافت.

زندوهومن یسن - ترجمه رساله «زندوهومن یسن» که در مقدمه یادگار جاماسب بآن اشاره شده است و بسال ۱۳۲۵ بچاپ رسید.

مقالات - هدایت بجز ترجمه‌های مذکور در فوق که از متون پهلوی بفارسی نقل کرده مقالات زیر را هم که ارتباط با موضوع ادبیات پهلوی دارد نوشته است:

- ۱ - «آمدن شاه بهرام ورجاوند» ترجمه آزاد بك قطعه پهلوی از کتاب مجموعه «متون پهلوی» که در صفحه ۵۴۰ دومین سال مجله سخن مندرج است
- ۲ - «خط پهلوی والقبای صوتی» مقاله ایست در چگونگی خط پهلوی و امتیازات آن که در دومین سال مجله سخن از صفحه ۶۰۷ تا ۶۱۷ بجای رسیده. متأسفانه قسمت دوم آن درج نگردید.
- ۳ - «هنر ساسانی در غرفه مدالها» ترجمه بخشی از کتاب «ل. مورگنشرن» که در صفحه ۳۷۸ سومین سال مجله سخن درج می باشد.

ب - تاریخ ایران

هدایت اثر مستقلی درباره تاریخ ایران ندارد. اما بعضی از حوادث تاریخی و قهرمانان تاریخ ایران را موضوع آثار داستانی خود قرار داده است.

پروین دختر ساسانی - نمایشنامه ایست و چگونگی آن را از نام نمایشنامه میتوان دریافت. پروین دختر ساسانی بسال ۱۳۰۸ بجای رسیده

هازیار - نمایشنامه ایست که بانضمام مطالعات تحقیقی دانشمند گرامی آقای مجتبی مینوی در تهران نشر شد.

سایه مغول - داستان کوتاهی است که هدایت درباره حمله مغول بایران نوشته است در این داستان هدایت جنبه وطن پرستی دارد و توجه ودقتی خاص در نگارش داستان بکار برده است. «سایه مغول» با دو داستان کوتاه ازدکتر برتو و بزرك علوی بعنوان «انیران» (غیر ایرانیها) بجای رسیده. اینک نیز چاپ دوم آن نشر شده است.

ج = ادبیات پس از اسلام

هدایت بپیام علاقه خاص داشت. بر باعیات او عشق میبازید. آثار او را بدقت مرمره میکرد. گاه هم از او ملهم میشد

ترانه های خیام - هدایت رباعیات خیام را با مقدمه ای در بیان فکر خیام بصورت زیبایی در سال ۱۳۱۳ بطبع رسانید. او رباعیات خیام را بسلیقه خویش جمع آورده و آنها را در ذیل عناوینی از یکدیگر مجزا ساخت.

چند نکته درباره ویس و رامین - مقاله ایست که در دو قسمت در شماره های ۱۰ و ۹ نخستین سال مجله پیام نو درباره منظومه « ویس و رامین » نوشته است.

هدایت در این مقاله در باره متن اصلی داستان - شخصیت شاهر - عقاید اسلامی - زبان شاعر - عقاید زردشتی - مواد فرهنگ توده در ویس و رامین - چند اصطلاح و مثل - سخن میدارد.

د - فرهنگ عامیانه - فلکوره

هدایت از نخستین کسانی است که زبان عامیانه را در نشر خویش بکار برد.

پیش از او جمال زاده وحسن مقدم (علی نوروز) در این کار توفیق یافتند. اما هدایت تنها باین اکتفا نکرد. او به تدوین و جمع آوری زمینه های مختلف این قسمت از ادبیات پرداخت. کارهایی که در این زمینه با انجام رسانید باین شرح است.

اوسانه - مجموعه ای است متضمن باره ای از ترانه های عامیانه که نسخ آن بسیار کمیاب میباشد. این مجموعه سال ۱۳۰۹ نشر گردید.

نیرنگستان : رساله ایست در عقایده اوهام و خرافات و رسوم و آداب مذهبی که در سال ۱۳۱۰ بقطع کوچک انتشار یافت.

Le Magie en Pecse (جادوگری در ایران) - مقاله ای است که به زبان فرانسوی نوشت و در سال ۱۹۲۶ میلادی در شماره ۷۹ مجله *Le Voile d'Asie* بچاپ رسید (ترجمه این مقاله در سال دوم جهان نو بچاپ رسیده است.)

فلکلر یا فرهنگ توده - سلسله مقالاتی است که دوباره نمونه ها و دستور جمع آوری و تدوین «فلکلر» نوشته است و در شماره های ۳-۵-۶ دومین سال مجله سخن مندرج میباشد.

طرح کلی برای کاوش فلکلر یک منطقه : مقاله ایست متضمن مطالبی که از فرهنگ عامیانه باید مورد تحقیق قرار گیرد. مندرج در شماره ۴ سال دوم مجله سخن.

ترانه های عامیانه - مقاله ایست که در شماره های ۷ و ۶ سال نخست مجله موسیقی بچاپ رسید و در ضمن آن نمونه های جالبی از ترانه های عامیانه فارسی را بدست داده است.

مقاله های فارسی - مقاله ایست که در شماره ۸ سال نخست مجله موسیقی درج می باشد.

اگر آثار دیگری از هدایت در باره ادبیات گذشته و فرهنگ عامیانه مردم ایران بچاپ رسیده باشد من ندیده ام بچاست که دوستان و خوانندگان آثار او آنها را با شناسانند.

طهران - ۱۹ خرداد ماه ۱۳۳۰

هدایت

(مقاله زیر از زبان ارمنی بفارسی ترجمه شده)

فوت صادق هدایت برای ادبیات ایران ضایعه بزرگی بود. شاید صادق هدایت یکی از نویسندگان باشد که باجرات بتوان او را در ردیف نویسندگان اروپایی محسوب داشت. بعد از حوادث شهریور بیست قلم و گفتار بالهای آزادی خود را روی ایران گسترده و روز بروز بر تعداد کتب و نشریات مختلف او افزوده شد. این انقلاب ادبی باعث شد که نویسندگان جدیدی پابیدان گذارند و یکی پس از دیگری با آثار خود نمودار شوند. بعضی از آنها دارای استعداد طبیعی بوده و از نویسندگان زبردست محسوب میشوند، ولی صادق پیش از حوادث شهریور بیست نویسنده زبردست و قابل بود و مانند ستاره درخشانی در آسمان ادبیات ایران میدرخشید. کافی بود نام صادق روی جلد کتابی نوشته شود و در مدت پکفته کلیه آنها فررش برود.

کلیه خوانندگان طرفدار صادق هدایت منتظر چاپ یا انتشار کتب تازه او بودند.

توجه هدایت نسبت به ملت فقیر و مومکرات زیاد بود و مخصوصاً به کلمات و بشیوه نویسندگی آنها اهمیت فراوان میداد. حتی کلماتی استعمال میکرد که در کتب فرهنگی ما داخل نشدند، از این نظر بود که صادق هدایت طرف توجه عموم طبقه سوم قرار گرفت.

موضوعهای آثار صادق هدایت از زندگی عادی ملت برداشته شده که با رنگهای مختلف و باشیوه استادهای او بصورت مطلوبی درآمده است. بیشتر موضوعات که نظر هدایت را جلب میکرد زندگی طبقه سوم بود که صادق با طرز قابل توجهی آنها را میتوانست مجسم سازد در صورتیکه سایر نویسندگان این موضوع را بکلی فراموش نموده بودند.

صادق نویسنده‌های است زبردست و قلم او بسیار ماهرانه است و جلب نظر خواننده را مینماید بطوریکه خواننده تا کتاب او را بیایان نرساند بزمین نیگذارد. صادق هدایت تنهایی را بسیار دوست میداشت و میتوان گفت که تنها زندگی میکرد، او غیر از چند رفیقی که با خودش همفکر و همعقیده بودند، با هیچکس ارتباطی نداشت، با وجود این او توانسته بود در زندگی طبقه سوم داخل شده و خوب و به

زندگی آنها را با قلم مهم سازد ، اغلب در کتاب های و میبینیم که نقش عمده ، آثار او بجهت همان مردم ناشناس طبقه سوم قرار داشت . آنچه صادق توانسته است مانند يك قماش روی کرباسی بیاورد و باعث شهرت او شده ؛ فکر عمیق و فکر بکر او بوده است . او زبانهای فرانسه و آلمانی را بخوبی میدانست و بوسیله آنها بادیات خارجی کاملاً مسلط بود .

او تقریباً دو بیست اثر دارد که ما بعضی از آنها را نام می بریم : سک و لکزد دون ژوان کرج - بوف کور - سه قطره خون - شبهای ورامین - علویه خانم - میهن دوست - حاجی آقا - گل پیو و غیره .

چند سال قبل که صادق بفرانسه مسافرت کرده بود یکبار هم امتحان خودکشی کرده ولی موفق نشده بود ، او فوق العاده بدبین و مظنون بود . سادگی و بی آلاشی یکی از خصایص صادق بود . او دوست داشت که در افکار خود فرو رفته و روز را به تنهایی بشام برساند . او بی اندازه حساس بود ، در درون خود رنج میبرد اما هیچوقت ظاهر نمیساخت . از نوشته های او میتوان پی برد که صادق چقدر در هر مسئله ای باریک بین بود .

بقیمت من طرز تنگ او عیناً آئینه روح او بود ، تمام این چیزها باعث شده که دوبار او با باز کردن شیر گاز بزندگی خود خاتمه داد . با فقدان صادق ادبیات ایرانی یکی از زبردست ترین و بزرگترین نویسندگان خود را از دست داد .

مجله علم و زندگی - تهران

شماره ۱ - سال اول

دیماه ۱۳۳۰

مدیر - خلیل ملکی

هدایت بوف کور

هدایت را تا زنده بود کسی نشناخت . چون در همه محافل که با او نشست و برخاست داشتند مرگ او بعنوان غیر مترقب ترین وقایع تلقی شد . شاید هیچکس او را جدی نگرفت . همه با مسخرگی های او ، با شکلی که در مجامع بصورت میگذاشت بیشتر انس داشتند تا با خود او . تا با آنچه درون او را « همچون خورده می خورد » و در سکوت او را به نیستی میکشاند .

اما همه که اثر شدید آن خبر غیر مترقب بر طرف شد همه درک کردند که « هیبت ! چرا پیش از این نفهیدیم که او چنان بود و چنین میکرد ! » و آنوقت همه دانا شدند . دانا شدیم . وقتی مرگ او گره از این معنی گشود همه دانستند . شاید بعضی بازم ندانستند - که چرا خودکشی کرد . تا زنده بود آنچنان ناشناس ماند و اکنون هم که در عالم واقع نقش قهرمان داستان « تاریکخانه » را بازی کرده است از دوستان و آشنایان دمغور او هیچکس بر نخواست تا از خود او سخنی بگوید . نامه ای با دداشتی ، نشانه ای و اثری از او که ما را دو شناختش کمک کند پیش روی ما بگذارد .

نہا «یادبیدار» با وضعی درویشانه و خودمانی درآمد و باداورا در خاطر ما در روزی دیر یاتر کرد

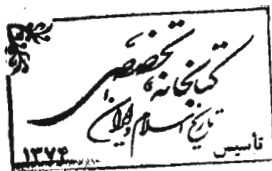
بعث درباره آنچه که او بود و اکنون دیگر نیست ، درباره شخصیت او کار دشواری است که از عهده هر کس بر آمدنی نیست . اما بعث در باره آثار او ، که از او بود و اکنون نیز هست ، گرچه بهمان دشواری است ولی امکان بیشتری دارد سندا پیش روی ما است . وجود لیلو بعدم بیوست اما بر گه های وجودش در دسترس است . بر گه هایی که اگر نه همه آنها ، دست کم برخی از آنها ، جاویدان خواهد ماند . و آیا بهترین نیست که ، بخصوص درباره هدایت که تازه بود خودش را از دیگران میدزدید ، برای شناسائی نویسنده این آثار ، در خود آثار بجویم ؟ و اصلا آنچه اصیل است و آنچه باید بعنوان بر گه ای از ادبیات معاصر ایران شناخته شود خود هدایت است یا آثار او ؟ و آیا میان «خود» او و آثارش امتیازی هست ؟ «خود» هدایت را حتی وقتی هم که زنده بود میبایست از آثارش شناخت . هر طرفی از او را در کتابی و هر قسمتی از او را در داستانی گرچه این نیز خود یک معمای حل شده است ولی میشود گفت که هدایت از وقتی «تاریکخانه» را نوشت خودکشی کرده بود و از وقتی «بوف کور» را تمام کرد تمام شده بود . او دیگر در میان ما نیست . چه باک ! آثار او که هست ، آثاری که صمیمانه ترین وصفی و تمیزی از «خود» خجولو دزدیده او است . آثاری که هینا «خود» او است خود باقیمانده او ، «خود» خالد او .

«خود» میرای هدایت نشست و مسخرگی کرد و رو پوشانده و متلک گفت و با آنچه هرزه تر بود دست زد و آنقدر با بتدال گراید که حتی ابتدال را هم بستوه آورد و دست آخر بقول خودش ترکیب . اما «خود» جاودانه او برخاست و با حوصله یک هنرمند مثبت کار قطره قطره عصا را وجود خود را بصورت کلمات پشت سر هم گذاشت . و وقتی دیگر چیزی نبود تا بیفشرد سر خود را زیر آب کرد اگر هم نیکرد تفاله ای بیش نبود . خود او شاید اینطور حساب کرده بود که خودکشی کرد .

اما برای ما این سؤال باقی هست که آیا هدایت تمام شده در شرایط دیگری از زندگی ممکن نبود خلثی را که در درون داشت کم کم بینبازد ؟ این «ما» که به آثار او علاقمند است حق دارد با این سؤال جواب مثبت بدهد . ولی جوابگوی حقیقی او بود که تاب نیاورد ، و جوابگوی حقیقی تر جامعه ای بود که او را از ابتدال خود فراری کرد ، محیطی بود که جز بیهودگی و جز آوار دیوارهای امید چیزی در آن نبود .

• • •

اکنون «بوف کور» پیش روی ما است ؟ فشرده ترین ، صمیمانه ترین و زیبا ترین آثار او . «در علویه خانم» یک زن مشکوک شایل گردان فحش میدهد و متلک های عوامانه خود را با صرا در دین میکند . در «حاجی آقا» یک مبلغ عصبانی و از جادو رفته است که سرمقاله روزنامه میخواند و «چاهک دنیا» را آنطور که باید بکثافت میکشاند . در داستانهای کوتاهش موجهول خانم - گلین باجی - آمیرزا



بدانکه - گل بیو و داش آکل از دلهره ها ، غم و غصه ها ، عشق و هوسها و ناگامیها ر
آرزوهای هوامانه خود سخن میگویند .
در «مازیار» و «پروین دختر ساسانی» از جلال و شوکت گذشته ، گذشته ای که
کرد فقر و جهالت بر آن نشسته - سخن می رود .

این دوائر نشانه ای است از دورانی که هدایت کم کرده خود را در گذشته
می جست است و نمی یافته تادست آخر بر لب چشمه گوارای خیام توانسته است عطش
خود را بشناند . «سک و لکرد» هم کنایه ای از خسرو اوست . استعاره ای است .
«سبلیک» است . اما «بوف کور» زبان خود هدایت است ، خود اوست که در آن
سخن میگوید ، لحن خودش را داد ، مکالمه خود او است با درونش . صمیمی ترین
معاکاتی است میان او و سایه اش که بر دیوار قوز کرده و همچون بوف کور نشسته .
دلهره های عوام نیست ، حرف و سخن های هادی شده نیست . زبان تازه ای است ،
ناواحت کننده است ، پراز مایخولیا است شلاق میزند . برای خیلی ها تنفر آور است
و برای يك نفر جنون آمیز بنظر رسیده است که برداشته و نویسنده آن را در «دارالجانین»
خود بزنجیر کشیده است .

کتر داستانی از هدایت هست که صیغه اول شخص مفرد در آن فاعل و
متکلم باشد . گویا هدایت این سبک را فقط پنج بار آزموده است . اما در بوف کور
چاره ای جزین نبوده است .

«بوف کور» خود هدایت است یا همان «خود» او . و برای اینکه هدایت
را شناخته باشیم باید «بوف کور» را بشناسیم یا «هدایت بوف کور» را . و اینجا ،
فرض کوششی است برای ایجاد این شناسایی و صحبت از « نقد » بمعنای دقیق
آن نیست .

«بوف کور» يك داستان کوتاه (Nouvelle) نیست . زمان هم نیست .
معاکات است . مکالمه ای است با درون . درون بینی است . کاوش در خاطرات است ،
حکایتی است حاوی صمیمی ترین نفسانیات يك هنرمند .

حکایتی (Recit) سوزناک است و اگر انتریک و پراز غم غربت (Nostalgie)
اما آیا همین دوسه جمله برای شناسایی بوف کور کافی است ؟ این رسم چندسالی
است معمول شده که با هر اثری همچون يك صندوق باروبنه رفتار کنند و دوسه
کلمه مغتوم به (ایسم) و (ایک) را بعنوان انگ بروی آن بزنند و خودشان را از
شرش خلاص کنند . گرچه برسر بوف کور همین داسان پراز جهل و تباهی رفته
ولی «بوف کور» صندوق باروبنه نیست . کوتاه ترین کوششی که برای شناختن یا
شناساندن بوف کور بکار برود دست کم باید باندازه خود بوف کور باشد . چون
آنچه در بوف کور نیست جمله پردازی و تصنع است .

در بوف کور چه چرها میخوانیم ؟ معنی آن (ایده) آن چیست ؟ بوف کور
جنکی و تلفیقی است از شك قدیم آریایی ، از نیروانای بودا ، از هرفان ایرانی ،
از انزوای جوکیانه فرد مشرق زمینی ، از گریزی که يك ایرانی ، يك شرقی ، با -
تمام سوابق ذهنی خود بدرون میکند . بوف کور مفردی است برای حرمانها ،

وازدگی‌ها، آه و اسف‌ها و آرزوهای نویسنده. کوششی است برای درک ابدیت
 زیبایی. انتقام آدم میرای زودگذر است از این زندگی، از این محیط، انتقام
 وجود زوال یابنده است از زوال و ابتدال. «بوف کور» فریاد انتقام است.
 فریاد انتقامی که فقط در درون برمیخیزد و هیاهو بیا میکند. که فقط زیر طاق ذهن
 می‌پیچد و چرن شلاق بر روی کرده خاطرات فرومی‌آید. «بوف کور» تجسم تمام
 کینه‌هایی است که يك فرد ناتوان نسبت به «توانا» هادارد. کینه‌ای که از سر -
 محرومیتی برمیخیزد.

اما «بوف کور» را چه جور می‌یابیم؟ شکل (فرم) آن چیست؟ بیان آن
 چگونه است؟

بیان بوف کور ساده است. ساده ترین عبارات برای بیان دشواریهای ذهن
 بکاررفته است. بوف کور نمونه ای است برای اثبات این مطلب در زبان فارسی -
 فارسی ساده - قادر به بیان بدیع ترین حالات نفسانی يك نویسنده است. که
 ممکن است این زبان را نیز به درون نگری و اداشت، حتی در تغییرهای سوررئالیست
 این زبان ساده حفظ شده است. «ناکمان دیدم در کوچه های شهرنشانی هشتم
 که خانه های عجیب و غریب باشکال هندسی، منشور، مخروطی، مکعب بادریچه
 های کوتاه و تاریک داشت و بدو دیوار آنها بنه نیلوفر پیچیده بود، آزادانه گردش
 میکردم و براحتی نفس میکشیدم. ولی مردم این شهر بمرک غریبی مرده بودند
 همه سر جای خودشان خشک شده بودند. دوچکه خون از دهانشان تاروی لباسشان
 پایین آمده بود. بهر کسی دست میزدم سرش کنده میشد و می افتاد...» این کابوس که
 خواننده را بیاد نقاشی های عجیب «سالوادردالی» می اندازد و نتیجه کلاسی
 عمیق در نفسانیات است تاکنون در آثار ادبی ما سابقه نداشته.

صاحب مفرداتی در اشعار خود از این نزدیکی با درون دارد چنان پیچیده
 میسراید که سرتاسر يك بیت او را استعاره‌ها و کنایه ها پوشانده است. اما هدایت
 برای بیان این مفاهیم دشوار و پیچیده احتیاج ندارد که حتی از صنعت ساده تشبیه
 استفاده کند. بوف کور جای بازی با صنایع کلام نیست. هدایت که شباهت را بنوان
 نشانه ابتدال مسلط بر زندگی می بیند و میان پیرمرد خنزر پنزری و مرد قصاب و
 مرد نمش‌کش و عبوی خودش و حتی خودش نه تنها شباهت و تشابه، بلکه يك نوع
 یگانگی و یکسانی را نشان میدهد؛ هر يك از این مشابه ها را، هر يك از این
 مبتذلات را با تعبیری دیگر، با بیانی اصیل و تازه می‌آورد.

اگر در دنیا شباهت و ابتدال هست در هنر نیست. این برجستگی کار هدایت
 است. تمام مردمی که در آثار کونا کون او می‌آیند و میروند کرچه هر چند نفرشان
 از یکدسته مشخص باشند اما هر کدام برای خود اصالت دارند. این يك روی
 انتقامی است که او از ابتدال می‌گیرد. واقع بینی (رئالیسم) صحنه اول بوف کور
 بیشتر به وصف يك رؤیا میباند. رؤیایی که اگر هم واقع نشده است. می بایست
 واقع شده باشد. رؤیایی که از واقعیت موجود هم برای نویسنده بیشتر اصالت
 دارد. یعنی نویسنده بان بیشتر احتیاج دارد. اما در میان همین رؤیا آتقدر واقع
 بینی هست که حتی برای خواننده از صورت رؤیا بدرمی‌آید. راستی نکند هدایت
 بدن دخترک را با گزلیک بساط خنزر پنزری تکه تکه کرده باشد... این واقع بینی

را «کانکا» نیز برای دنیاها و همی و گنگ خود در «سخ» و بیشتر از آن در «قلعه» بکار برده است .

خواننده بوف کور خودش را پشت سوراخ بالای رف حس میکند و بعد گرمای فرو نشین بدن دخترک را که دارد میبرد لمس می کند و وقتی زنبورهای طلائی بدو نیش دخترانثیری پیروز در می آید خواننده اشتهزاز حضور یک مرده رادرك میکند.

در صحنه دوم بوف کور، در فالسیم بصورت یک فانتزی در آمده است. خواننده بدنای کودکی برگردانده میشود . صحنه دوم کتاب یک بازگشت است . بازگشت به ناکامی ها . ناکامیایی که رؤیای صحنه اول را بوجود آورده است . ریز بینی های این صحنه بقدری کنجکاوانه است که حتی از فالسیم می گریزد . یک تکه گچ دیوار اطاق ریخته است و نویسنده از این یک تکه دیوار هزاران بومیشود بوهایی که حتی یک «سک ولگرد» هم از درك آنها عاجز است و این دقت را فقط «ویلکه» توانسته است قبل از هدایت نشان بدهد (۱) . اینجا دیگر سر و کار خواننده بسا «سور فالسیم» است .

نکته ای که پیش از همه بوف کور را جالب کرده است تکرار صحنه ها و «تم» ها و وقایع است . برگردان ها است . گذشته و حال بهم می آمیزد . شخصیت ها در هم می آمیزند . هر کس آن دیگری میشود . هر تکه زندگی به سرتاسر آن گسترش میابد . دخترانثیری کنار نهر سورن که تسلیم شونده است مبدأ نشو و نماي خود را در وجود «لکاته» که «فاسق های طاق جفت دارد» و تنها به «او» تسلیم نمیشود نشان میدهد . برگردان صحنه کنار نهر سورن همه جا هست . روی جلد قلمدان ، روی کوزه وازی ، روی پرده فلیکار ، در خواب و در بیداری . همه جا درست مثل عکس برگردان : کرمه های مست دائماً از پشت دیوار میکندرنند و عفریت ترس را در درون نقاش گوشه نشین بیدار نگه میدارند . آدمها یک واحد کامل نیستند . یک رو ندارند ، هر شخصیتی در بوف کور دوسه گانه است . پیرمرد نیش کش شخصیت دوم همان نقاش روی جلد قلمدان است . نقاش آفریننده زیباییها است و پیر مرد نیش کش گورکن آنها . «لکاته» صورت دیگری از دخترانثیری است . صورت عوامانه (وولگاریزه) او است که در دسترس همه هست . و باین طریق آدمها در بوف کور هر یک بعوض دیگری گرفته میشوند . عمداً جازده میشوند . مثل اینست که نویسنده دچار فراموشی است و در ضمن بیان رویاهای خویش هر مطلب را چند بار تکرار میکند . یادش می رود که قبلاً از آن سخنی گفته است این فراموشی عمدی که ظرف بیان برگردانها است بوف کور را بصورتی مالیغولیایی در آورده است . «بوف کور» یک اثر رئالیست نیست . دنیاى وجود در بوف کور بکناری گذاشته شده است واقیبتها عبارتند از یک خانه توسری خورده دور افتاده از شهر و دو صحنه دوم خانه دیگری - یعنی «چهار دیواری» دیگری که پنجره اش رو به قصابی باز میشود . از اینها که بگذریم واقیبتها عبارتند از ترسها و دلهرهها ،

1-Rainer Maria Rilke : Les Cahiers de M.L. Brigue-Ed-Emile- Paul, P-45 .

آرزوهای نوسری خورده، رویاها، حدیث نفس‌ها و درون بینی‌ها. اما آدمها و اتفاقات بقدری بهم آمیخته‌اند و بقدری تکرار میشوند که انگار سایه‌های سرگردانی هستند که درهم می‌روند و جدا میشوند و باز بهم می‌آمیزند. درست است که در وجود يك دنیای مخصوص شکی نیست: «در این دنیای پراز فقر و مسکنت...» اما در بوف کور اصلاً در عالم وجود شك شده است: «من نیدانم کجا هستم و این تکه آسان بالای سرم یا این چند وجب زمینی که رویش نشسته‌ام مال نیشابور یا بلخ یا بفارس است.

دوهر صورت من بهیچ چیز اطمینان ندارم. من از بس چیزهای متناقض دیده‌ام و حرف‌های جوربجور شنیده‌ام... حالا هیچ چیز را باور نمی‌کنم. به نقل و ثبوت اشیاء به حقایق آشکار و روشن همین الان هم شك دارم. نیدانم اگر انگشتنمایم را به هاون سنگی گوشه حیاطمان بزنم و از او (آن) بیرسم آیا ثابت و محکم هستی؟ در صورت جواب مثبت باید حرف‌ها را باور نکنم یا نه. «یا این جای دیگر» آیا این مردمی که شبیه من هستند - که ظاهراً احساسات و هوا و هوس مرا دارند برای گول زدن من نیستند؟ آیا يك مشت سایه نیستند که برای مسخره کردن و گول زدن من بوجود آمده‌اند؟ آیا آنچه که حس می‌کنم می‌بینم و می‌سنجم سرتاسر موهوم نیست که با حقیقت خیلی فرق دارد...؟

نه تنها با این صراحتی که در زبان خیام سابقه دارد (این چرخ و فلک که مادرو حیرانیم... الخ) و جای پائی که از «مثل» اشرافی در تعبیر اخیر دیده میشود، دنیای وجود را باشکی عارفانه کنار می‌زنند، حتی آنچه که «مجازاً» است برای او، برای هدایت بوف کور بیشتر از واقعیت‌ها «واقعیت» دارد: «در اطاقم يك آینه بدیوار است که صورت خودم را در آن می‌بینم و در زندگی محدود من این آینه مهمتر از دنیای رجاله‌هاست...» در زبان هدایت دنیای رجاله‌ها یعنی دنیای واقعیت‌ها. یا جای دیگر می‌نویسد: «سایه من خیلی پر رنگ‌تر و دقیق‌تر از جسم حقیقی من به دیوار افتاده بود. سایه‌ام حقیقی‌تر از وجودم شده بود.» یا اینجا «و مثل تصویر روی آینه شده بودم. بنظر آمد که نمیتوانستم با تصویر خودم در يك اطاق بی‌انم. می‌ترسم اگر فرادکنم او دنبالم بکند. مثل دو گربه که برای مبارزه دوبرو میشوند» یا «پلک‌های چشم که با این می‌آمد يك دنیای موجو جلوم نقش می‌بست. يك دنیایی که... دوهر صورت خیلی حقیقی‌تر و طبیعی‌تر از دنیای بیداریم بود.» اما نه تنها در دنیای وجود و اصالت واقعیت‌ها شك می‌کند و احساسی از «مکان» (از بلخ یا نیشابور یا بنارس) ندارد، حتی زمان هم برای او - در هنر او - اصالت خود را از دست داده است: «يك اتفاسق دیروز ممکن است برای من کهنه تر و بی‌تأثیر تر از يك اتفاق هزار سال پیش باشد.» این که ساده‌است جای دیگر بیش از این تصریح دارد: «گذشته آینه، ساعت، روز، ماه و سال همه برایم یکسان است. مراحل مختلف بچگی و پیری برای من جز حرف‌های بوج نیست.»

با این طریق روشن است که هدایت بوف کور يك نویسنده رئالیست نیست.

هنر او مبنای خود را در واقعیت‌های موجود نمی‌جوید. مبنای هنر بوف کور در هدم مدموم‌ها است. در نبودنی‌ها است نه در «بود»‌ها. خوب آدمی که این چنین

واقعیت‌ها را مشکوک و فریبنده مییابد چه رابطه‌ای میان خود و آنها می‌بیند؛ آیا نه این است که خود او هم جزئی از همین واقعیت-مشکوک است؟ هدایت بوف کور رابطه خود را با «رجاله»‌ها بریده است و با رفتاری که انسان را اگر نه بیاد «بودا» اقلایاد جوگیان هند می‌افکنند عزلت‌گزیده است. هنر را نه بصورت ارتباط میان نویسنده و دنیای خارج، بلکه بصورت وسیله ارتباطی میان خود و درون خود می‌انگارد. رابطه‌ای میان خود و سایه خود: «من فقط برای این احتیاج بنوشتن دارم که عجالتاً برایم ضروری شده است... من محتاجم. بیش از پیش محتاجم که افکار خود را بوجود خیالی خود، به سایه خودم ارتباط دهم.» همان سایه‌ای که بیش از جسم او واقعیت دارد. «این سایه حتماً بهتر از من می‌فهمد. فقط با سایه خودم خوب میتوانم حرف بزنم. او است که مرا وادار به حرف زدن میکند.» دیگران- رجاله‌ها - نه تنها نمی‌توانند او را بشناسند و حرفش را درک کنند، اصلاً رابطه‌ای با او ندارند. او را جزو مرده‌ها میدانند. و بعد خواهیم دید که رجاله‌ها حتی مورد تنفر او هستند. از این که بگذریم هنر برای او (دلغوشکنک) است: «بیشتر برایم فقط یک دلغوشی بادلغوشکنک مانده بود. میان چهار دیوار اطلاع روی قلندران نقاشی میکردم و با این سرگرمی مضحک وقت را میگذراندم.»

در بوف کور دنیای وجود مشکوک است. تکرار بیهوده اشیا، واخضاس و وقایع است. کارها تکرار میشوند. شخصیت‌ها هیئتاً تکرار میشوند، مجاز و واقع بهم می‌آمیزد. اما آنچه اصالت دارد و ژایاها است. کابوسهای مکرر است. هدایانهای بیمارانه است. خوابی است که میان خواب و بیداری می‌توان دید. خوابی که سرحد زندگی و مرگ است.

ایده آلیسم بوف کور را در چه چیز باید جستجو کرد؟ چرا واقعیت‌ها مشکوکند؟ آیا این انعکاس شک قدیمی آریایی است که یک بار از زبان خیام بدرآمده است و بصورت رباعی‌ها جاودانی شده؟ چرا هدایت درمیان ادبای گذشته تنها خیام را می‌پسندیده است؟ باید «ترانه‌های خیام» او را خواند اما سلب شک هدایت مبنای «فناء فی‌الله» و وصول به عالم بقانست که عرفا از آن دم‌زده‌اند درین باره او خیال خود را راحت کرده است: «تصویر روی زمین را با آسمان منمکس کرده‌اند. «باید به گذشته دورتری نظر افکند، بودا در اینجا همه‌کاره است که از زمان هدایت به نیروانا میخوانند. بعد باین مطلب خواهیم پرداخت. اما آیا نمیشود بصورت ساده‌تری علت این فرار از واقعیت‌ها را جست؟ چرا. ایده آلیسم بوف کور نشانه‌ای از آن است که تنها زبان بانتقاد یک اجتماع کشیدن درد نویسنده را دوا نمیکند، اینجا دیگر صحبت از انتقاد نیست صحبت از «انتفاء» است، جامعه‌ای که هدایت و بوف کور را نفی میکند ناچار در اثر هدایت نفی شده است. هدایت نه تنها جامی در واقعیت‌ها ندارد بلکه دنیای حقایق بر از ابتدال و پراذ فقر و مسکنت نمی‌تواند جای او باشد. هدایت بوف کور «بیگانه» است. بگذاریم خودش بگوید:

«حس میکردم که این دنیا برای من نبود برای یکدسته آدمهای بی‌حیا، پررو، گداهش، معلومات فروش، چاووادار و چشم و دل‌گرسته بود.» و وقتی

که دنیا و زندگی اینگونه او را از خود رانده است او ناچار بمرگ میگریزد، بمرگ که دوسه بار او را برای خودکشی بکوشش واداشته است بمرگی که حاصه آنرا در بوف کور خواهیم دید.

هدایت فرزند دوره مشروطیت است و نویسنده دوره دیکتاتوری «بوف کور» را در سال ۱۳۱۵ در هند با يك ماشین كوچك دستی در چند نسخه چاپ کرده است و شاید اصلا برای همین بهند رفته. در دوران عمر خود یا شاهد هرج و مرج سیاسی بوده است یا شاهد دیکتاتوری خفقان آور. واقعیتی که در تمام عمر چهل و چند ساله او بر ایران مسلط بوده است جز ابتذال، جز گول و فریب، جز فقر و مسکنت. جز هرج و مرج و دست آخر جز قلدری چه چیز بوده است؟

مشروطه‌ای که نه معنا و دوامی داشته و نه خیر و سعادتى با خود آورده و بعد نیز حکومت متمرکزی که زیر سرپوش «ترقیات مشعشعانه» اش هیچ چیز جز خفقان مرك و جز بگرو بیند نداشته است. من هروقت در بوف کور میخوانم «در این وقت صدای یکدسته گزرمه مست از توی کوچه بلند شده که می گذشتند و شوخی های هرزه باهم میکردند.. من هراسان خود را کنار کشیدم.» بیاد وحشت هراسی می افتم که نزدیک بیست سال يك بختك در شب تاریك استبداد بر سرملتى افتاده بوده است. بخصوص اگر در نظر بیاوریم که این آمدورفت هراس آور گزرمه ها چندین بار در کتاب تکرار شده است. بر گردان کتاب شده است. میان چهار دیواری که اطاق مرا تشکیل میدهد و حصاری که دور زندگی و افکار من کشیده.. یا «این اطاق مقبره زندگی و افکارم بود..» یا «زندگی من تا روز میان چهار دیوار اطاقم میگذشت و میکندرد، سرتا سر زندگیم میان چهار دیوار گذشته است.» این است محیطی که هدایت در آن میزیسته است. آن «حصار» یا این «دیوار» در زبان هدایت چه مفهومی دارد؟ اگر نه از نظر فلسفی شباهتی میان این (حصار - چهار دیواری) هدایت و (قلعه) کافکا بیابیم دست کم اینقدر هست که آن را رمزی (سبیل) و نشانه ای از محیط تنگ سالهای دیکتاتوری بدانیم. خود بوف کور این معنی و امری بهتر نشان میدهد:

«دیوارها نمیدانم با خودشان چه داشتند که سرما و برودت را تا قلب انسان انتقال میدادند. مثل این بود که هرگز يك موجود زنده نمی توانست در این خانه ها مسکن داشته باشد، شاید برای سایه موجودات اثیری این خانه درست شده بود.»
با این طریق بوف کور انعکاس دقیق زندگی ملتى است در يك دوره استبداد. آیا در تمام آن دوره هنرمحلی از اعراب دارد؟

دشتی و حجازی که هر دو از دست پروردگان انقلاب مشروطه اند اولی مأمور سانور دیکتاتوری شده است و دومی ظاهر سازبهای آب و رنگ دار (ایران امروز) را چاپ میکند. از محمد مسعود که برای نارضایتی های کنگک و لاعن شعور خود در «تفریحات شب» مفری پیدا کرده است دیگر. رخریری نیست. جمال زاده جلای وطن کرده است و بیکه تاز میدان ادبیات داستان های بازاری «حمید» است.

این است کارنامه ادبی آن زمان در چنین محیطی است که هدایت مینویسد و بصورتی فقیرانه بادوستان خود مجموعه افسانه را منتشر می کند و بعد نیز به بند میرود تا در آنجا مطبایه «بوف کور» را چاپ کند. سکوتی که در آن دوران حکومت میکند، در خود فرورفتگی و انزوایی که ناشی از حکومت سانسور است نه تنها در اوراق انگشت شمار مطبوعات رسمی و در سکوت نویسندگان نوادار است بیش از همه جا در بوف کور خوانده میشود. ترس از گزیمه، انزوا و گوشه نشینی، عدم اعتقاد بواقعیتهای فریبنده به ظاهر سازیهایی که بحای واقیعت اجازه می شوند، غم غربت (نوستانازی)، انکار حقایق موجود، قناعت به رؤیایا و کابوس ها همه از مشخصات طرز فکر آدمی است که زیر سلطه جاسوس و مفتش (انگیزینور) و «گیشو» زندگی میکنند. وقتی آدم می ترسد بادوستش، بازنش، با همکارش و با هر کس دیگر در ددل کند و حرف بزند ناچار «قطط با سایه خودش خوب میتواند حرف بزند.» «بوف کور» گذشته از ارزش هنری آن یک سند اجتماعی است. سند محکومیت حکومت زور

اصولاً هدایت و آثار او آئینه دقیقی از وضع اجتماعی ایران در بیست ساله اخیر است. و این رسالتی است که هنر خود بخود انجام میدهد. با سال ۱۳۲۰ که بندها میگسلد، مردمی که از فشار سکوت نزدیک بوه است لال بشوند با عجله هر چه گفتنی دارند بیرون میریزند. استقبال عمومی از هر مطبوعه ای که هرزه ترغش میدهد تا سال ۲۴ نونه بارز این شتاب در گفتن و در هر چه بدتر گفتن است. انتقامی است که از سکوت گذشته میگیرند. و این شتاب نه تنها مطبوعات را بطرز بیسابقه ای گسترده میسازد بلکه سرسری نوشتن را رواج میدهد.

«حاجی آقا» تقریباً این مشخصات را دارد. هدایت خجول و کم حرف دهان باز کرده است و با پرگویی بی سابقه ای فحش می دهد. تقریباً تمام داستانهای «ولنگاری» و «آب زندگی» این خصوصیت را دارند. این نوع آثار چه از لحاظ فورم و چه از لحاظ ایده انحرافی است بسوی روزنامه نگاری (ژورنالیسم). و بعد داستان توجه مردم است به احزاب و امیدواری بیک حزب معین. این امیدواری در هدایت نیز مثل اغلب روشنفکران بیدار شده است و «آب زندگی» سند کتبی آن است. اما در یکساله ۲۴-۲۵ دیوار امیدواری ها کاملاً فرو میریزد. آثار این دیوار امید بیش از همه بر سر هدایت ریخته است. و خودکشی هدایت را بخصوص باید درین نومیدی؛ در این گول، در این فرب پنج شش ساله جست.

آدمها در زمان بوف کور نه تنها همه نشانه ای از ابتدال فکر و زندگی اند، بلکه همه مورد تنفرند. رجاله اند. احقند. «بعد از اومن خودم را از جرگه آدمها، از جرگه احق ها و خوشبخت ها بکلی بیرون کشیدم.»

آدمها یعنی احقها یعنی خوشبخت ها. این تساوی سه گانه بصورت های دیگری نیز تظاهر میکند (دیگران) در زبان بوف کور یعنی «رجالها که همه شان جسماً و روحاً یک جور ساخته شده اند» یا «از میان رجاله هائی که همه آنها قیافه طماع داشتند و دنبال پول و شهرت میدویدند گذشتم. احتیاجی بدین

آنها نداشتم چون یکی از آن‌ها نماینده باقی بود. همه آن‌ها يك دهن بودند که يك مشت روده بدنیا ل آن آویخته بود و منتهی به آلت تناسلشان میشد. « این جمله دیگر راهم از بوف کور بخوانید » بن چه ربطی داشت که فکرم را متوجه زندگی احق‌ها و رجاله‌ها بکنم که سالم بودند ، خوب میخوردند ، خوب می‌خوابیدند و خوب جیاع میکردند ... » هدایت بوف کور با چنین لحنی است که با آدم‌ها تاملی کند. لحن مششزکننده‌ای است. تنفر و کینه از آن میبارد. چرا؟ آدم‌ها چرا بطور اعم رجاله‌اند. احقند و تنفر آورند؟

« بوف کور » نه تنها بی برده است که « ورطه هولناکی میان او و دیگران » هست و باین طریق خود را از (دیگران) بیگانه می‌یابد ؛ و نه تنها با تعبیر مرکب و مترادف « رجاله - احق - خوشبخت » تنفر خود را نسبت با آدم‌ها نشان میدهد حتی کینه‌ای را که از این تنفر ناشی میشود بصورت مختلف بروز میدهد .

يك جا از اینکه دیگران هم شريك اندکی از نچ و عذاب او هستند اینگونه شادی میکند: «... کيف کردم که رجاله‌ها هم اگر چه موقتی و دروغی اما اقلا چند ثانیه هوالم مرا طلی میکردند ... » و يك جای دیگر آرزوی بر نیآورده شده‌ای را این چنین در خواب می‌بیند: « چشم‌هایم که بسته شد دیدم در میدان محمديه بودم، دار - بلندی بر پا کرده بودند و پیر مرد خنزر پتزی جلوی اطاقم را بسد او آویخته بودند. »

این پیر مرد خنزر پتزی نه تنها فاسق زن او (لکاته) است بلکه در بوف کور بصورت دیوی افسانه‌ای درآمده است که همیشه سر بزنگاه حاضر میشود ، تا مویش را آتش میزنند سر میرسد. و طلسم حضور این دیو ، موئی که بایه آتش زده شود ، حضور زیبایی‌ها است . وقتی از لکاته سرشش مادرش بوسه میگیرد وقتی برادر لکاته را روی دامن خود نشانده و نوازش میکند ، وقتی در صحنه اول آن دختر اثری کنار نهر سورن را می‌بیند - در تمام این موارد پیر مرد خنزر پتزی که فروشنده و ازدکی‌ها و خورت و خورت‌های زندگی است گاهی بصورت نمشکش گاهی بصورت اصلی خود ، گاهی بصورت مرد قصاب و گاهی بصورت عموی لکاته ظاهر می‌شود. نه تنها رقیب او است حتی بصورت « هزاد » دو - آمده است .

این دیو یا این هزاد مزاحمی که همیشه با ورود خود میدان را از دست زیبایی‌ها و شادی‌ها و عشق میگیرد با اندازه‌ای مورد نفرت بوف کور است که در خواب آرزوی مرگ و زنا میکند. و این نمونه رجاله‌ها است. مشتى از خروار است. نفرت بوف کور از رجاله‌ها حتی رویای دیبای بس از مرگ او را هم در هم و منقوش کرده است. می‌نویسد « گاهی دلم میخواست بعد از مرگ دستهای دراز با انگشتان بلند حساسی داشتم تا همه ذرات تن خود را بدقت جمع آوری میکردم و دودستی نگه میداشتم تا ذرات تن من که مال من هستند در تن رجاله‌ها نروند. » و اما هلت این بیگانگی ، و بعد تنفر و بعد کینه را در چه چیز باید جستجو کرد؟ هدایت انسان دوستی که در تمام آثار کوتاه خود (نوول‌ها) زبان دردهان مردم عادی، مردم

فلك زده و همین (دیگران) میگذارد و ادعای نامه ای را که بصورتی تجریدی و کلی در بوف کور خود تنظیم کرده است از زبان آنان تکمیل میکند و بشرح جزئیات میبرد از ده، چرا در بوف کور چنین لحنی دارد؛ قبل از همه توجه داشته باشیم که بوف کور شرح حال خود او است. ترجمه حالات نویسنده است. يك اتسو بیوگرافی روحی است و «دیگران» مورد بحث در داستانهای کوتاه او چیزی جدا از «رجاله» های بوف کورند. که بدنبال (شہوت) میدویند و (خوب جماع میکنند) و از این لحاظ که (روده هاشان بآلت تناسلشان) ختم میشود مورد نفرت اند. و از همین لحاظ (خوشبخت) اند. در يك جای بوف کور میخوانیم «قصه فقط يك راه فرار برای آرزوهای ناکام است». این درست. اما چه آرزوی ناکامی هدایت را واداشته است که بوف کور را بنویسد و در آن (دیگران) را (رجاله) هارا اینطور بدم نقش بگیرد؟

«با تن خودم دقت کردم. ران، ساق پا، و میان تنم يك حالت شهوت- انگیز ناامید داشت.» آیا همین جمله بیسان کننده برای نشان دادن علت این همه بی‌زاری از رجاله‌ها که خوب جماع میکنند و باین علت خوشبختند کافی نیست؟ اصلاً عشق بوف کوری با عشق مردم عادی همین دیگران - زمین تا آسمان فرق دارد. خود بوف کور را بخوانیم: «عشق چیست؟ برای همه رجاله‌ها يك هرزگی، يك ولنگاری موقتی است. عشق رجاله‌ها را باید در تعریف‌های مرزه و فحش‌ها و اصطلاحات رکیک که در عالم مستی و هشیاری تکرار میکنند پیدا کرد. مثل دست خرتولجن زدن و خاک توسری کردن.» این عشق رجاله‌ها است. اما عشق او؟ عشق هدایت بوف کور؟ «این دختر، نه. این فرشته برای من سرچشمه تعجب و الهام ناگفتنی بود و وجودش لطیف و دست نزدنی بود. او بود که حس پرستش را در من تولید میکرد. من مطمئنم که نگاه یکنفر بیگانه، يك نفر آدم معمولی او را کففت و پژمرده می‌کند.» و يك جای دیگر «من احتیاج باین چشم‌ها داشتم. و فقط يك نگاه او کافی بود که همه مشکلات فلسفی و مباحث الهی را برایم حل کند. يك نگاه او دیگر رمز و اسراری برایم وجود نداشت.» این عشق هدایت بوف کور است. اما چرا هدایت عشق را در آسانها و در وجود لطیف (دست نزدنی) آن دختر اثری می‌جوید؟ بسیار ساده است. چون از عشق و رزیدن در روی زمین معروم مانده است. بوف کور را بخوانیم: «همان شب هروسی وقتیکه توی اطاق تنها ماندم من هرچه التماس درخواست کردم بخرش نفرت و لغت نشد. می‌گفت (بی‌نمازم). مرا لصبلا بخودش راه نداد.»

يك جای دیگر در بوف کور میخوانیم «آیا برای همیشه مرا معروم کرده بودند؟ برای همین بود که حس ترسناکتری در من پیدا شده بود. لذت دیگری که برای جبران عشق ناامید خودم احساس می‌کردم برایم يك نوع وسواس شده بود...» او را برای همیشه از چه چیز (معروم) کرده بودند؟ جواب را در (عشق ناامید) باید یافت، هدایت که میان تنش يك (حالت شهوت انگیز ناامید) دارد و در روی زمین برای همیشه از عشق معروم مانده است ناچار به تمام آنها یک جماع میکنند و بدنبال شهوت میروند و ازینرو خوشبختند کینه می‌ورود و روشن‌کننده تر

شادی بیرون از حسابی است که پس از کوچکترین موفقیت در روابط جنسی با و دست میدهد «مثل مهر گیاه با هایش بشت با هایش فقل شد و دستهایش بشت گردنم چسبید. من حرارت گوازی این کوشش تر و تازه را حس میکردم. تمام ذرات تن سوختم این حرارت را می نوشیدند... چون تنم تمام ذرات وجودم بودند که بمن فرمانروایی میکردند، فتح و فیروزی خود را با آواز بلند میخواندند.» کلید کشانندهٔ اینامهای بوف کور را در همین مسئله باید جست. زن او فاسق‌های طاق و جفت داود و از او روگردان است. و او در رویاهای خود از این روی گردانی، با تصاحب دخترانثیری انتقام میگیرد. اما دخترانثیری «جسم سرد و سایه‌اش را تسلیم من کرده بود.» و این جسم سرد که حس تملک و تصاحب را چندان اقتناع نمی‌کند او را همیشه زیر پا لاشهٔ خود می‌آزارد: «وزن مرده‌ای روی سینه‌ام فشار میداد.» و این يك برگردان دیگر کتاب است. همین نومی‌دی است که او را برك میخواند. مرگی که هدایت بوف کور سرود خوانان و حماسه گویان به پیشبازش میبرد. مرگی که آخرین مفر نومی‌دیا و واژدگیها و حرمان‌ها و ناتوانیها است.

مرگی که هدایت بوف کور را بعود میخواند تنها يك «مفر» یا يك پناهگاه نیست که آدمی آواره از زندگی وهستی را در آغوش خود بفشارد. مرك تنها حقیقت مسلمی است که در آن شك نمی‌توان کرد. باین جملات حماسی توجه کنید: «تنهامرك است که دروغ نمی‌گوید. حضور مرك همه موهومات را نیست و نابود می‌کند. ما بپه مرك هستیم و مرك است که ما را از فریب‌های زندگی نجات میدهد. و در ته زندگی اوست که ما را صدا میزند و بسوی خودش میخواند...» این دیگر نیروانای بود است که در حلقوم هدایت پیچیده است. مرك برای بوف کور چیزی دور از دسترس نیست مسئله‌ای نیست که او را غافلگیر کند «از این حالت جدید خودم کیف میکردم. و در چشمهایم غبار مرك را دیده بودم. دیده بودم که باید بروم.» فکر مرك نه ترس آور است و نه وحشتی دارد «بارها بفکر مرك و تجزیه ذرات تنم افتاده بودم، بطوری که این فکر مرا نمی‌ترساند. برعکس آرزوی حقیقی می‌کردم که بیست و نوا بود شوم» حتی تسلای خاطر است «چند بار با خودم زمزمه کردم - مرك، مرك، کجایی! همین بن تسکین داد و چشمهایم بهم رفت.» ولی این آرزوی مرك در همین حال آرزوی خلود است. مرك باین دلیل مورد استغنا است که دروازهٔ ابدیت است: «اگر ممکن بود در يك لکهٔ مرك، در يك آهنگ موسیقی یا شمع رنگین تمام هستیم مزوج میشد و بعد این امواج و اشکال آنقدر بزرگ میشد و میدواند که بکلی معو و نابدید میشد، به آرزوی خودم رسیده بودم.» و این آرزوی خلود را که در همین حال بیانی از اصالت زیبایی در هنر و در طبیعت است يك جای دیگر هم بصورت دیگری آورده است. در صحنه اول: دخترانثیری مرده است و او با لجاجت و وسواسی که دو خور يك نقاش روی جلد قلمدان است بالاخره تصویر او را میکشد و آنوقت با دل آسوده می‌نویسد: «اصل کار صورت او، نه چشمهایش بود و حالا این چشمها را داشتم. روح چشمهایش را روی کاغذ داشتم دیگر تنش بدر من نیخورد. این تنی که محکوم به نیستی و طمه کر مها و موشهای زیر زمین بود! - حالا این بچه او در اختیار من بود، نه من دست نشاندهٔ او.» و پیدا است که مرك در کور

اصالت این هنر جاودانه است . مردن و هستی خود را دولکه مرکی یا درآهنک موزونی و یا در شعاع رنگینی برای همیشه جاودانه کردن ، این است رسالتی که هدایت بغاطرآن هنر خود را تباه کرده است .

تنها در مورد مرك نیست که هدایت بوف کورقمه بودا را تکرار میکند .
عالم «ذره» و مثال عقیده دارد (صفحه ۷) وحدت وجود را میشناسد (صفحه ۱۲) -
(۲۱) به تناسخ و برگشت ارواح معتقد است و نه تنها آدمها واحدی ازلی وابدی دارند ، حتی خانه ها ، دوخت ها ، دیوارها را نیز مثالی عالی درآسانها است (صفحه ۴) هدایت عاشق هند و زیباییهای آن است . صحنه هایی که درآن از رقاصه معبد «لینگم» ذکری آمده به منتهای زیبایی است . علاقه ای که به آداب و رسوم هند نشان داده شده است در سرتاسر بوف کور پیدا است . و از اینها گذشته هدایت «سبزیخوار» است ، و هم چون بودا از آزادگانوران پرهیز میکند . در ۱۳۰۲ دفترچه کوچکی چاپ کرده است بنام «انسان و حیوان» که بعدها همان را بصورت «فوائد گیاه خواری» درآورده است . در آنجا بارها علاقه خود را به بودا و عرفان شرق نشان داده است . «بیشتر حرفا ، وحکماء در هر زمانی نبانی خوار بوده (اند) منان ایران ، هقلای هند ، کهنه مصر و یونان ، متصوفین ، اشخاص بزرگ مثل بودا ..» (۱) یا جای دیگر نوشته است «بودا نیز گفته است مکشید ، با محبت باشید و سیر دایره تکامل پست ترین حیوانات را خراب مکنید .» (۲)

و این سبزیخواری در بوف کور بصورت تنفر از مرد قصابی که رو بروی پنجره اطاق اودکان دارد نشان داده شده است . آمیزشی که شخصیت این قصاب بانام قهرمانها دارد و بجای هر کس دیگر جازده میشود همه جانبه است ، این قصاب نیز صورت دیگری از دیو درونی اوست ، از همزاد او است ، و آبا نباید ارتباطی میان گوشتخواری هدایت و این مرد قصابی که در بوف کور اینهمه خود نمایی می کند یافت ؟ آبا گوشتخواری هدایت و تنفر او از گوشت قربانی و یا کفاره ای در مقابل محرومیت او نیست ؟ یک کفاره نفسانی برای «جبران عشق ناامید» او ؟ تکلیف قطعی این قضیه گوشتخواری و ارتباط آن را با «محرومیت» او و بخصوص این مطلب دوم را باید با ورود در زندگی خصوصی هدایت معین کرد .

جلال آل احمد

(۱) انسان و حیوان - صادق هدایت - چاپ تهران ۱۳۰۲ - صفحه ۵۲

(۲) همان کتاب صفحه ۷۵

مجله تهران مصور - تهران

شماره - ۴۰۱ - سال ۱

جمعه ۳۰ فروردین ماه ۱۳۳۰

مدیر - مهندس عبدالله والا

این موجود وحشتناک ، صادق هدایت

از فرح کیوانی

این ، بیوگرافی صادق هدایت نیست . خاطراتی است که يك دوست قدیمی هدایت از او دارد .

پنج ماه پیش روزی که صادق هدایت پاریس رفت ، میخواست دیگر به ایران برنگردد . میگفت : «من از ایران فرار میکنم . من چهار پنج ماه زندگی در يك محیط آرام و آزادرا به بیست سال عمر در ایران ، مصالحه میکنم .» هدایت برای معالجه باروپا رفت . مرخصی که ازدانشگاه گرفته بود ؛ فقط برای پنج ماه بود . میبایستی همین روزها برگردد ولی یکدفعه خبر آمد که خودش را کشته . صادق درنمره ۱۲۵ در «بولوارسن میشل» پاریس زندگی میکرد . در این ناحیه ازپاریس ، کرایه اطاق ارزان است . صادق هم یکی از ارزانترین اطاق هارا گرفت . در کاغذی یکی از دوست های نزدیکش بتهران فرستاده بود ، نوشته بود : «اینجا کلبه محقری گرفته ام . تازه پولی که داشت به خرجش نبرسید . همین اواخر بود که میخواست بسویس برود شاید خرجش کمتر بشود . هدایت در تهران ، سمت مترجم هنرکده را داشت . حقوق مختصری میگرفت . وقتی مریض شد ، خواست برود اروپا معالجه کند ، قرارداد حقوقش را بارز باو بدهند ؛ این مبلغ زیادتر ازچهل پنجاه لیره نمیشد . برای کسی که اهل مطامه بود ، هر چند روز چند کتاب تازه میخرید . این پول کفاف نمیداد . صادق در ماه بیشتر از ده لیره ؛ سیگار میکشید . خانواده اش باو هیچ کمکی نمی کردند . تقاضای کمکی هم از آنها نداشت . برایشان کاغذ هم نفرستاد . فقط وقتی پاریس رسید ، يك کاغذ برای یکی از دوست های صمیمی اش درتهران فرستاد ؛ نوشت : «باهو بدان که ما رسیدیم .»

چندوقت پیش دوتا پاکت برای یکی از برادر هایش فرستاد . وقتی در پاکت هارا باز کردند ، دیدند عکس های صادق است . عجیب است صادق دفعه اول که در پاریس بود ، فقط یکدفعه عکس خودش را به تهران فرستاد . چندوقت بعد هم خبر آوردند که خودکشی کرده ، خودش را توی رودخانه «سن» انداخته است . خبر کشته شدنش دروغ بود ولی این راست بود که بقصد خودکشی توی رودخانه

«سن» بریده . این دفعه هم چند روز بعد از اینکه عکسهایش بتهران رسید ، خبر خودکشی اش را آوردند .

صادق دوست نداشت از او عکس بردارند . رویش را برمیگرداند . بهمین جهت عکس های او ، کم است . اما این دو دفعه ، قبل از بریدن توی رودخانه «سن» و قبل از اینکه با گاز خودش را بکشد ، با پسای خودش به عکسخانه رفت ؛ ژست عکسخانه ای گرفت ؛ عکس او را برداشتند ، عکس ها را بتهران فرستاد .

هدایت دفعه اول ، برای تحصیل دندان سازی بارو پا رفت . ذوق نویسندگی در همان وقت هم در او بود . برای پول و شهرت ، نویسنده نشد . میخواست احساساتش را جوری بیرون بریزد . خودش میگفت «روزهای اول که در ایران شروع کردم ، این آقایان خیال کردند میخوانم جای کسی را بگیرم یا مقام آنها را

برای خودم غصب کنم با تئجیبات کامل جلوی این موجود وحشتناک را گرفتند ولی وقتی دیدند اصلاً چیزی که من توی فکر آن نیستم شهرت و مقام است ، خودشان را عقب کشیدند .» مقصودش از «آقایان» نویسنده هایی بودند که آنوقت بیکه تاز بودند . مقصودش از «این موجود وحشتناک» ، خودش بود .

صادق هدایت ، کلمه ها و عبارتهای مخصوص خودش داشت . بغودش و به خیلی چیزها میگفت «موجود وحشتناک» . هر وقت هم از او میپرسیدند «این روزها چه میکنی؟» میگفت : « برتق و فنق امور مشغولم .» این حرف برای این بود که دیگر موضوع را دنبال نکنید . بشما چه که او این روزها چه میکند . - او نمیخواست

که شما از غصه دلش باخبر باشید . او نمیخواست کسی راجع بزندگی اش ؛ اظهار عقیده بکند . او میگفت : «زندگی را باید با کیفیت ترین وضع بگذرانیم .» این جمله را در روزهای آخر که در تهران بود ، همیشه میگفت . یک جمله مشهور دیگر هم داشت . که : «عقیده شما راجع به دنیای دون چیست .» این حرف را مخصوصاً

چند ماهی که در هندوستان بود زیاد میزد . بطوریکه در شهر بیبئی هر جا از دور پیدا میشد ؛ ایرانی هایی که او را میشناختند میگفتند «دنیای دونی آمد .» صادق هفت هشت ماه در بیبئی بود «شین پرتو» نویسنده او را به بیبئی دعوت کرده بود .

هدایت بعضی از نوشته هایش را به شین پرتو نوشته بود . شین پرتو عضو وزارت خارجه است ، آنوقت و پس کنسول در بیبئی بود . هیچوقت یادم نمی رود . عصرها تا موقع غروب آفتاب ، کنار دریا روی نیمکت می نشستیم ، ساکت و آرام ، با آب دریا نگاه میکردیم ، آبها موج می خورد ، می آید خودش را کنار ساحل جلوی ما

محکم روی زمین میزد ، آنوقت صادق میگفت : «از این منظره قشنگ تر چه میخواهید .» اما آنوقت صادق ، زیاد پسی میست و بدین نبود ، موقتاً مقداری از بدبینی اش را اذ دست داده بود ، چون عاشق شده بود . خیال میکنم این اولین و آخرین عشق صادق بود .

در بیبئی ، دریک خانواده ایرانی ، دو تا خواهر بودند شاید در حدود یکسال ، یکسال و نیم باهم اختلاف سن داشتند ، هر دو خوشگل بودند ، خوشگلی شان طوری بود که من هنوز بعد از شانزده هفده سال ، وقتی قیافه این دو تا دختر یادم می آید ، فکر میکنم که تنها قشنگی که صادق میتوانست عاشق آن بشود ، همان قشنگی این دو تا دختر بود . صادق عاشق این قشنگی شد . عاشق هر دو تا خواهر

هد . نمیتوانست بگوید کدام یکشان را بیشتر دوست دارد ، درد دلش را عصرها بکنار دریا میآورد . بیا میگفت : «نیدانم کدام يك را انتخاب کنم» عشق ، صادق را مدتی از آن بدینی مفرط که داشت ، نجات داد .

بفکر افتاد ازدواج کند ، درد میکشید اما با همه صمیمیت و محبتی که در هربت بین ما بود ، نمیتوانست اعتراف کند که حقیقتاً عاشق شده و عشقش آهنگر حقیقی است که میخواهد ازدواج کند . صادق همینطور در تردید باقی ماند . تصمیم نگرفت کدام يك از این دو خواهر را دوست دارد . بدین تر از سابق شد . در اینوقت ، چشمش خیلی ضعیف بود . از اول جوانی گوشت نمیخورد ، وقتی هندوستان آمد دید بعضی هندوها هم گوشت نمیخورند ، تشویق شد ، دیگر لب بگوشت نزد ، هرروز ضعیف تر شد تا روزیکه میخواست عصر آن بایران حرکت کند ، در سر کنسولگری ایران در بیبسی ، بیهوش شد ، اگر دکتر ودوا فوری باو نرسیده بود ، صادق مرده بود . ایندفعه هم درپاریس ، صادق دوسه دفعه ضعف کرد . يك دفعه در ترن زیر زمینی پاریس بود . موقتی که از پلکان بالا میآمد ، پایش سست شد ، روی زمین نشست .

هدایت ، وقتی به پاریس میرفت یکی از دلغوشیهایش این بود که شهید نورانی هم در پاریس است ، از موقعیکه شهید نورانی دفعه آخر باو با رفت ، برای هدایت کاغذ مینوشت . این دو نفر با هم دوست بودند ولی هدایت مثل همیشه ، جواب غالب کاغذهای او را هم نمیداد ، باور دوسه سطر میداد . شبی که فردای آن هدایت پاریس میرفت ، رفقایش جمع شدند تلگرافی به شهید نورانی مضایره کردند که صادق پاریس میآید ولی رفیق هدایت ، در اینوقت در رختخواب بود . قادر به حرکت نبود . روی کلیه شهید نورانی ، در آلمان عمل شد . عمل فایده نکرده دست و پا و صورتش با دیگر نمیتوانست نفس براحتی بکشد ، چشمهایش هم ندیده ، تشغیس داده بودند که سرطان مغزی هم دارد هدایت ، شهید نورانی او در تهران سلامت دیده بود . حالا در پاریس میدید که آن آدم سالم بقول خودش چه وجود و حشنتاکی شده است ، مثل قهرمان داستان «مسخ» ، اثر کافکا ، بچه وضع فلاکت باری درآمده است . معلوم نیست که این صحنه ، صادق را تحت تأثیر قرار نداده باشد . هدایت پنج هشت روز پس از مرگ شهید نورانی ، خودکشی کرد بطوریکه شنیده شد در تمام روزنه ها و سوراخهای درو پنجره ، قبلا پنبه گذاشته بود که گاز ، از اطراف بیرون نرود ، او را زودتر بکشد .

هدایت موقع مرگ ، هیچ نوشته ای ، با خودش نداشت آثار منتشر نشده او ، فقط دو کتاب است که مدتی است نوشته . آنها را فعلا نمیشود منتشر کرد . خیلی نوشته های این دو کتاب ، صریح است . برای چاپ آن باید موقع آرامی را پیدا کرد ، این دو کتاب در اختیار پدرش «اعتضادالملک» است . در خانواده هدایت هیچکس مثل اعتضادالملک به پدرش شباهت ندارد . تمام ژست های او ، مثل ژست های پدرش است ، رفقای صادق ، وقتیکه اعتضادالملک سیگار از قوطی سیگار بیرون میآورد ، مثل این است که خود صادق را می بینند . اعتضادالملک ، پسر هوی مخبر السلطنه هدایت است . صادق برادر خانم رزم آرا است . خانواده صادق ، يك خانواده اشرافی است ولی نوشته های صادق همه بر ضد اجتمای بود که در آن

زندگی میکرد. از خانواده‌اش فراری بود. شرح فرارش و از خانواده، شرح مصیبت‌های روحی که کشیده، صادق همه را و در مقدمه «گروه محکومین» شرح داده. این مقدمه شرح حال «کافکا» نویسنده «گروه محکومین» و شرح حال صادق هدایت مترجم بعضی نوشته‌های کافکا است. چند تا از داستانهای «کافکا» را صادق و چندتای آنرا حسن قائمیان ترجمه کرده است. همین اواخر این داستانها با اسم «مسخ» منتشر شد. «مسخ» را صادق دو تهران ترجمه کرد، وقتی بفراسه، رفت، حسن قائمیان این داستان «کافکا» را به همراه چند از داستانهای کوچک دیگر «کافکا» که خودش ترجمه کرده بود، منتشر کرد. قائمیان از همکارها و دوستهای صادق بود صادق دوست داشت اسم او را «غامبیان» بنویسد. میگفت: «ما چرا باید مقید با اصول خشک ادبی باشیم. زنجیرها را پاره میکنیم» اوسمی داشت به اصول زبان فارسی بی اعتنا باشد. میگفت «همین بی اعتنائی حرف بنوشته میدهد. اگر کسی باینده اصول باشد، باینده فکر نمیتواند باشد».

مجله علم و زندگی - تهران

شماره ۲ - سال اول

بهمن ماه ۱۳۳۰

مدیر - خلیل ملکی

انتقاد چند کتاب

سه قطره خون

صادق هدایت

قطع وزیری - ۱۷۹ صفحه

چاپ دوم

نخستین چاپ «سه قطره خون» در زمان حیات نویسنده (سال ۱۳۱۱) در نسخی محدود بعمل آمد، و اکنون پس از هیجده سال چاپ دوم آن در روزهای منتشر میشود که صادق هدایت در میان ما نیست. گویا تجدید چاپ آثار بیست و شش هفت گانه او را خانواده او به همکاری عده‌ای از دوستانش بعهده گرفته‌اند. مدتی پیش «سک و لگرده» او بصورتی نه چندان آبرومند تجدید چاپ شد و اینک دومین مجموعه، نول هدایت بصورتی بسیار زیبا و نفیس نشر یافته است. صرف نظر از قیمت کتاب که اندکی گران است شاید بتوان گفت برای نخستین بار یکی از آثار هدایت آنطور که باید بچاپ رسیده.

«سه قطره خون» از آثار دوره اول شکفتگی کاو هدایت است. از نخستین آثار او است. دومین دوره شکفتگی هنر نویسندگی هدایت پس از سال ۱۳۲۰ با انتشار مجدد «بوف کور» در باورتنی يك روزنامه بومیه شروع میشود و باینده

شمن «سغن» خاتمه می‌یابد. در دوره اول هدایت کار خود را با «ژنه بگور» و بعد با همین کتاب «سه قطره خون» شروع کرده است.

«سه قطره خون» مجموعه یازده داستان است. در خود داستان «سه قطره خون» و در «چنگال» آن نمونه‌ای از ناول‌های اگراتریک هدایت را می‌بینیم که جای پای از دادگار آن بود در آنها نمایان است بخصوص در «سه قطره خون» که از برخی لحاظ قابل قیاس با «گره سیاه» آلن پواست. «طلب آمرزش» «لاله» و «محلل» سه داستان از دلهره‌ها و ناراحتیهای مردم خرده‌پا - بورژوا - بشمار می‌رود که هدایت در توصیف زندگی آنان استادی مسلط نشان داده است.

«گجسته‌دوز» در همین حال که جنبه‌های مالیغولیایی «سه قطره خون» را حفظ کرده است جستجویی در گذشته است، گذشته‌ای که هدایت در «مازیار» و در «سایه مغول» نیز بنگا بوی آن بر خاسته. «گرداب» و «آینه شکسته» و «صورتک‌ها» سه داستان از زندگی مردم فرنگی مآب است که نه دیگر ملاک‌های قدسی زندگی بر ایشان اصالتی دارد و نه هنوز در زندگی تقلیدی از اروپا جای پای استواری یافته‌اند. اما «دش آکل» یک حماسه است. حماسه مردانگی‌ها و خود خوربهای فرورآمیز پهلوان قداوه بندیکه عشق یک دختر خوارش کرده. اما «مردی که نفس را کشت» داستان بیداری مرد کتاب خواننده و خداپرستی است که همه سر لب به می‌ترنکرده و این بیداری در فسق و بدنامی صورت می‌گیرد که میرزا حسینی قهرمان متواضع داستان تاب آن را ننداره و خودکشی میکند.

جالب توجه اینست که اغلب داستانهای «سه قطره خون» با مرک و یا با خودکشی قهرمان آن و با شخصیت‌های دوم بسته میشود. راه حل‌ها، گشایش عقده داستان‌ها و شاید خود عقده‌ها که موجب ایجاد آثار هنری هدایت است بر روی مرک بسته شده است. داش آکل که از عشق بی‌پایا شده است به ست حریف کشته میشود. در «گرداب» خودکشی هست، در «چنگال» خواهر بدست برادر کشته میشود و سپس برادر نیز می‌میرد.

«صورتک‌ها» با یک تصادم فاجعه مانند که موجب مرک یک جفت میشود تمام شده «گجسته‌دوز» در پایان داستان با تمام معنویاتش با آتش کشیده میشود و همه جا مرک، نابودی، نیستی. و آری این خودیکی از مشخصات ادبیات دوره خفقان نیست؟ که هدایت بصیبه‌ترین وضعی آنرا در آثار دوره اول کار خود نشان داده؟ نکته دیگری که جالب توجه است اینکه در جزو فهرست آثار هدایت نامی هم از «توب مروارید» آمده است. و آری نامکن است خانواده او یا دوستانش با انتشار این اثر تا کون چاپ نشده هدایت نیز دست بزنند؟ و بنظر میرسد چند مقاله تحقیقی او یکی در باره «چگونگی جمع آوری فلکلر» که در «سغن» چاپ شد و دیگری «تحقیقاتی درباره ویس و رامین» و نیز ترجمه‌های او از کافکا و از دیگران هر کدام جداگانه آثار یا ارزش تری از اولنگاری‌های «توب مروارید» باشد و بطریق اولی قابل انتشار تر.

مجله علم و زندگی - تهران

شماره - ۳ سال اول

اسفند ماه ۱۳۳۰

مدیر - خلیل ملکی

انتقاد چند کتاب

Sadeg Hedayat

Vincent Monteil

نشریه انجمن ایران و فرانسه

۹۰ صفحه ربعی بادو تصویر

چندی پیش آقای «ونسان موتی» يك فرانسوی علاقمند بآثار صادق هدایت در انجمن فرهنگي فرانسه درباره او بزبان فرانسه سخنرانی کرد. و اینك متن همان سخنرانی باضافه فهرست كاملی از آثار صادق هدایت و تصویری كه آقای كاظمی نقاش معاصر از تهیه کرده است و نیز طرحي كه خود هدایت از يك غزال داود انتشار یافته. گذشته از اینکه آقای موتی سعی کرده است كاملترین فهرست را از آثار چاپ شده و نشده هدایت بدست بدهد كوششی هم کرده است تا آنچه را كه درباره او بقارسی یازبانهای دیگر نوشته شده است معرفی كند، اما معلوم نیست چرا در این فهرست اخیر از «هدایت بوف كور» كه در شماره اول مجله ما منتشر شد اسی بیان نیامده است. با در نظر داشتن این نكته كه شماره اول مجله ما در ۲۰ دی ماه منتشر گشت و كتاب آقای موتی در بهمن ماه به انتشار گذاشته شد.

«صادق هدایت» آقای موتی نه تنها برای فرانسویان علاقمند به آثار هدایت راهنمای مناسبی است حتی ایرانیانی هم كه بزبان فرانسه آشنائی دارند می توانند آن را بخوانند و هدایت خودشان را از روزن چشم يك فرنگی بشناسند. آقای موتی اصلا هدایت را ندیده بود و اگر بچنین كاری دست زده است منتهای علاقه ای را كه به ادبیات معاصر زبان ما داشته نشان داده است. و پیدا است كه راهنمای او در تهیه مطالب، گذشته از آثار خود هدایت (كه نمی دانم آیا مطالعه آنها در زبان فارسی برای او میسر بوده یا تنها به ترجمه های مختصری كه از آن ها بفرانسه شده اكتفا کرده است) اشارات و تذكرات یکی دو تن از دوستان هدایت بوده است. در كتاب چندین بار (صفحات ۳۰-۳۱-۳۵) اشاره شده است كه «يكی از دوستان او میگفت» یا «برایم گفته اند كه...» و باید دید اصولاً چنین روشی در نوشتن بیوگرافی از نظر فرنگیها تحمل پذیر هست یا نه؟ مطالبی را به نقل از دوستان و بی ذكر هیچ مأخذی نقل كردن و آنوقت مسئولیت آن را بعهده گرفتن؟! در اثر اتخاذ این روش در كتاب آقای موتی نكات دیگری هم پیش آمده است كه قابل دقت بیشتری است. اینكه دوستان او چه کسانی بوده اند

(صفحه ۲۷). و اینکه چه نوع سیگاری می کشیده و با اینکه بعلت قتل رزم آراه مرصه براوتنگ شده و خودکشی کرده (صفحه ۴۵) یا اینکه بعلت ترس از تجدید همد «فانانسیم» از ایران فرار کرده (صفحه ۴۴). هم چنین در کتاب کوششی بکار رفته است که از هدایت نه تنها يك نویسنده «تاندانسیو» بلکه يك نویسنده «پروسویت» ساخته شود که بعات روسها (ودکا) می نوشیده یا در تاجیکستان که بوده از روی اعجاب انگشت بدهن گزیده بوده... و الخ. البته در مملکت خود ما این قلم اندازی ها بیسابقه نیست. اما آیا برازنده است که يك فرنگی خود را اینگونه باغراض بیالایده؟ با همه اینها آقای موتی راد تمام این اظهارات اعجاب آورمقصر نیستند دانست. بسیار ساده است اگر يك ایرانی هم بخواهد «ژان کوکتو»ی فرانسوی را نه از روی آثارش و نه از برخورد با خودش - بلکه طبق مشاورات و معاودات دوستانش بشناسد ناچار باید همین مصالح و با اغراض را رعایت کند.

ج. آ. ۲۰

مجله موج - تهران

شماره يك - فروردین ۱۳۳۱

مدیر - دکتر عبدالله فریار

انتقاد

« صادق هدایت »

اخیراً در تهران (۱) کتابی بزبان فرانسه راجع به صادق هدایت منتشر شده است. نویسنده این کتاب مردی است بنام ونسان موتی (۲) که در سفارت کبرای فرانسه در تهران، ظاهراً، سمت وابسته دارد. با این سابقه ذهنی که نوشتن ترجمه احوال نویسندگان، خصوصاً در نظر گرفتن آثار ایشان و با انتقاد آن آثار ارمغانی است که بطور کلی از اروپا بایران آمده است، هر خواننده خالی الذهنی می تواند انتظار داشته باشد که کتابی جامع و درخور شهرت صادق هدایت بقلم يك نویسنده فرانسوی تهیه شده است. چون چنین خواننده ای این کتاب را بدست آورد و چنانکه رسم فرانسویان است برای یافتن فهرست مندرجات ورق آخر کتاب را بگشاید، منظور را بر آورده خواهد یافت، این کتاب که در نود و دو صفحه فراهم آمده بضرورت نیکو تبویب شده است و نویسنده آن در تقسیم کلی و جزئی مطلب، بنظر نویسنده این مقاله، راهی بسیار صحیح پیموده است. اما حتی قبل از آنکه کتاب پایان رسد، در همان چند صفحه اول، خواننده کتاب می بیند که روش منطقی و حتی علمی نویسنده در تحقیق آثار و احوال هدایت محدود به تبویب کتاب و خصوصاً انتصاب عناوین و سر فصلها بوده است و درین هنگام

خواننده ممکن است متوجه شود که چنین تبویبی در تراجم احوال نویسندگان مغرب زمین بسیار متداول است و نویسنده این کتاب در جاده هموار و آرزوموده‌ای که دیگران آماده ساخته‌اند قدم برداشته است. در خلال سطور - و نه در خود آنها - خواننده ممکن است اندکی بیشتر با طرز کار آقای موتی آشنا شود؛ مثلاً خواننده در خواهد یافت که آقای موتی برای پیوند همین راه هموار و آماده خود را محتاج به - استخدام یا مشاوره با چند تن راهنما دانسته و بیدرنک بدیشان مراجعه کرده است. نویسنده این سطور، که خود یک تن ایرانی است، متعجب و متأسف است که چرا از دیرباز ایرانیانی که در سرزمین خود مورد استشارة فرنگیان قرار گرفته‌اند در گمراه کردن و «دست‌انداختن» مستحیران خود لذتی یافته و همواره باین کار دست زده‌اند. آقای موتی نیز از این بلیه درمان نمانده و خود را نادانسته دستخوش طبع بازیگوش و اهنمایان خویش ساختن است شاید بتوان گفت که موتی در تهیه و تنظیم این کتاب روش محقق و نویسنده معاصر فرانسوی، آندره موروا را بنمون سرمشق درمد نظر داشته است. اما آنجا که موروا، مثلاً برای نوشتن ترجمه حال دیزرالی متجاوز از سی کتاب را مطالعه میکند، آقای موتی به آثار بیش از پنج نویسنده دو اروپایی و سه ایرانی (ص ۸۹ و ۹۰ کتاب) ، مراجعه نمی‌کند. و حال آنکه در ایران در دوره زندگی و سپس، جدا از مرگ صادق هدایت بیش از ده مقاله درباره او نوشته شده است. با اینکه یکی از راهنمایان آقای موتی، ظاهراً، آقای بزرگ علوی بوده است، نویسنده کتاب از مراجعه به متن سخنرانی آقای علوی؛ که بعداً در «پیام نو» درج گردید برای فهم و درک «بوف کور» خودداری نموده، یا در هر حال، در ماخذ کتاب خود ذکری از آن سخنرانی نکرده است. مقالاتی که در «اطلاعات هفتگی» و «ایران‌ما» درج گردید نیز می‌توانست ماخذ این نویسنده که بطور کلی گوش بساوازه‌دار و بنفقه‌مطلب توجهی نکرده است - قرار گیرد اگر مغالفت ظاهری لحن مقاله «اطلاعات هفتگی» موجب چنین حدفی شده باشد - که بیگمان عذری بکلی نامقبول است - لحن تجلیل‌آمیز مقاله مندرج در «ایران‌ما» حتی چنین عذر ناموجهی را تحمل نمی‌تواند کرد.

مقاله تعلیلی آقای جلال آل احمد نیز (در شماره نخستین مجله «علم و زندگی») قبل از پایان طبع کتاب آقای موتی منتشر شده بود و اینکه تاریخ پایان کتاب و تهیه کتاب هفتم آذر ۱۳۳۰ (ص ۷۷ کتاب) ذکر شده است دلیل مقبولی برای این قصور نمی‌تواند بود، زیرا که آقای موتی در هر صورت می‌توانست یک صفحه بکتاب خود بیفزاید و در آن لااقل از فوت فرصت برای مراجعه باین ماخذ جدید، ابراز تأسف کند.

اگر نام این کتاب «مسووعات واجع به صادق هدایت» میبود و بنظور تهیه وسیله سرگرمی جهت کلنی فرانسوی مقیم تهران، یا ایران، فراهم آمده بود معایب این کتاب قابل بحث نمی‌بود، اما اکنون که نویسنده کتاب اثر خود را «تاریخچه ادبی ایران» میخواند و لازم میدانند «گروه هنرمندان و نویسندگان» را که هدفی مشترك داشتند (ص ۲۷ کتاب) معرفی کند، نویسنده این سطور

بحکم کلی بودن موضوع، نمیتواند ازابراز نظر در مورد اشتباهات و خطیبات نویسنده خودداری نماید

مآخذ فارسی، یایرانی، که آقای موتی در تهیه کتاب خویش بآنها مراجعه کرده، یاد هر حال جزء مآخذ ذکر میکند، عبارتست از: مجموعه‌ای بنام «نخستین کنگره نویسندگان ایران» از انتشارات انجمن روابط فرهنگی ایران و شرودی: از این مجموعه نطق آقای دکتر پرویز نائل خانلری مورد مشاوره آقای موتی قرار گرفته است؛ کتابی که اخیراً آقای سعید نفیسی جمع آوری کرده و در آن یک صفحه را تخصیص بروابط خود با هدایت داده‌اند؛ دیگر «مرک‌هدایت» از منشآت آقای دکتر پرویز نائل خانلری؛ و آن دراصل سوگواری بوده است که در تالار دانشکده هنرهای زیبا از طرف آقای دکتر خانلری بعمل آمد و سپس عیناً در مجله یسنا به طبع رسید و بالاخره مقاله مختصر آقای ایرج افشار در مجله «جهان نو» که میتوان گفت اثری از مشاوره بآن در سراسر کتاب نمیتوان یافت.

در این حذف مآخذ، که عمل آقای موتی است، پس از مقاله آقای افشار نوبت باشاره سربع الزوال آقای نفیسی میرسد، استفاده آقای موتی را از نوشته آقای نفیسی، که دراصل هم چیزی نیست، سهولت نمیتوان شناخت و نویسنده این سطور بادت بسیار هم خبری نیافت. اما دین آقای موتی در نوشتن این کتاب با آقای دکتر نائل خانلری مسلماً بسیار بیش از حدی است که ذکر دو اثر مشارالیه بعنوان مآخذ بیان می‌توان کرد از اینگونه است موضوع شعر «عقاب» آقای دکتر نائل خانلری در صفحه ۴۶ این کتاب آقای موتی مینویسد:

«هنگامیکه دوست او (هدایت) خانلری شعر «عقاب» را برایش خوانده صادق فریاد برآورد که: من از آخر آن خوشم می‌آید، عقاب بالا میرود، بالا میرود و در آسمان ناپدید می‌شود. فقط انسان احق است که کسانش را دور بستر مرک جمع میکند برعکس حیوانات برای آنکه در گوشه‌ای بنز کند کناره میگيرند، مثلاً قیلها درهند اینطور میکنند و هیچکس مرک گربه را ندیده است...»

اما این مطلب محتاج اندکی تجربه است. هدایت که ناگزیر شعر شناس بوده حتماً پس از شنیدن شعر (عقاب) دچار ابتهاج گردیده و بیاناتی کرده است که ظاهراً، شخص مال اندیشی آن بیانات را در نواری با صفت ضبط صوت محفوظ داشته است، یا، و این احتمال به یقین نزدیکتر است هدایت پس از شنیدن شعر عقاب، بیدرنک یا پس از تأمل بسیار همین مطالب مذکور در فوق را تحریر کرده است. در تجربه این مطلب نویسنده این سطور باید این نکته را روشن کند که با احترامی که شخصاً برای آقای دکتر خانلری و اقوام ایشان قائمست و با اینکه کلاً یقین دارد که هدایت پس از شنیدن شعر عقاب چنان بیانات یا نظیر آنرا بزبان آورده است تصور نمیکند که آقای موتی در گذاشتن علامت نقل قول «...» در پس و پیش بیانات منتسب به هدایت راهی صحیح رفته باشد و عدم ذکر ناقل نیز وجود این توهم است که مگر شهودی نیز بوده‌اند. اشکال اصلی این کچ روشی آقای موتی خصوصاً در این است که اگر سا دروستان هدایت، که نامشان بتفصیل در صفحات ۲۷ و ۲۸ کتاب مضبوط است، در مورد آثار گرانبهای خویشان نظری از هدایت نقل یا جعل کند و خصوصاً اگر مری اروپایی مانند آقای موتی، دست بقل بدون مدرک

آن نظر منقول یا معمول زنده، راهی برای تمیز نقل از جعل نیست.

در نقد مطالب و یافتن غت و وسین آنها نیز آقای موتی ارادتی خاص به راهنمایان خود داشته و آنچه از ایشان شنیده است با اطمینان نقل کرده و آنچه احیاناً از دیگران بار رسیده با عبارات آمیخته بشک و ربیب نموده است. از این قبیل است شرح کوتاه سفر هدایت به تا شکند در سال ۱۹۴۴ آقای موتی، با اعتماد راستی که مسلماً دال بر ارادت او نسبت بر اهنما یا راهنمایان است، میگوید:

«... (هدایت) بسیار علاقمند بازگشت، و علاقه او خصوصاً نسبت بزبیدی تعداد کتب خطی محفوظ در دانشگاه (ازبکستان) جلب شده بود. (ص ۲۶ کتاب). و در حاشیه صفحه ۱۹ از قول یکی از دوستان هدایت نقل می کند که هدایت رسالات متعدد در هیئت تیسیم داشته و یکبار اوقات مناظری خود را نسبت به این دوست امتحان کرده اما بی نتیجه بوده است، بنظر نویسنده این سطور علت ماضی برای ترجیح یک نقل بر دیگری موجود نیست و ضبط یکی در متن و احواله دیگری به حاشیه نیز معمول به نظر نمی رسد.

در هر صورت منظور از تعرییر این سطور نوشتن مقاله ای درباره زندگی صادق یا آناووی نیست، این کاری است که باید بشود و خواهد شد - منظور آنست که آقای موتی و آن گروه از خوانندگان کتاب ایشان که نه آثار صادق هدایت را خوانده و نه با وی آشنایی داشته اند بلکه با استشمام رائحه شهرتی بکتاب آقای موتی روی آورده اند؛ با اشتباهات کلی کتاب ایشان آشنا گردند. آقای موتی که خود معتقدند زندگی و شخصیت هدایت هم اکنون بدل با فسانه شده است (ص ۱۲ کتاب) خود نیز بیدرنک به تشکیل این افسانه کمک کرده اند از کسانی یاد میکنند که بواسطه نشناختن هدایت از خواندن آثار او اکراه دارند و این بظاهر افسانه است.

این کتاب نه تحقیق دقیقی است (یا حتی اصولاً تحقیق نیست) و نه جنبه داستانی دارد، اما این عیب در آنست که تظاهر به تحقیق شده و حال آنکه بیش از نیمی از این کتاب در حصار داستان کشیده شده است، آقای موتی قول راهنمایان بذله گوی خود را چنان حجت پنداشته است که مثلاً در نقل از سوگواری دکتر نائل خانلری، می گوید: هدایت ابتدا با سه تن دیگر (آقای علوی، آقای مجتبی مینوی و آقای فرزاد) در کافه «درز نو» می نشست و مجمع ادبی ساخت. آقای موتی این چهارتن را بتبع آقای دکتر نائل خانلری، (رببه) نام میدهد. منبع این اطلاع ذکر از نامگذاری نامگذاری نکرده است (و بعث در آن در حوصله این مقاله نیست) و آقای موتی به صرف ساده لوحی و حسن اعتقاد عیناً مطلب را نقل کرده است. بنظر می رسد که در کافه مزبور مستخدم کلدانی بوده که چون این چهارتن را همراه یکدیگر دیده ایشان را در بام خوانده است، یا شاید از دانشگاه الازهر یا مدرسه مروی کسی بآن کافه آمد و رفت می کرده و چنین نامگذاری کرده است. هر چه هست محقق فرانسوی ذکر نکرده و دنبال اساس آن جستجو ننموده است.

با درمورد اتکاء با اقوال راهنمایان خود، آقای موتی چنان راه میانراهی گرفته است که مثلاً در مورد علاقه هدایت بگره میگوید:

«گره ها را دوست داشت و احترام می گذاشت و همواره یک گره به روی میزش بود.» و بنظر نویسنده این مقاله، در مطلب بیش از حد غلو شده است.

از داستانهای هدایت مسئله مرگ مطرح نشده است که (تم) مرکزی باشد یا یکی از تهای جزئی، مرگ اشخاص، دو داستانهای هدایت، فراد نویسنده از حل مسائل آن اشخاص است.

از جمله نکاتی که آقای موتی بی اندک دقتی، به تبیح آقای حلوی و آقای دکتر خانلری صحیح پنداشته، و با اطمینان خاطر اظهار داشته است موضوع مردمی است که در داستانهای هدایت تصویر شده است.

آقای موتی در صفحات ۵۹-۶۰-۶۱-۶۲ کتاب خود فهرستی از نامهای مردم داستانهای هدایت میدهد و تنها توضیح وی این است که مردمی که هدایت تصویر کرده است همواره از میان هامة انتخاب شده اند. نویسنده این مقاله تصور میکند آنچه در این مورد بایست مطمح نظر آقای موتی و اسلاف ایشان قرار میگرفت پرورش و معرفی این مردم است و نه صرف انتخاب آنها. مثلاً در داستان «فردا» باید دید هدایت در تصویر و آفرینش تدافعی معانی ذهن مهری واقعا افتکار يك کارگر چاپخانه را میچشم می کند و در این کار توفیق حاصل کرده است یا بالعکس، هدایت است که کارگر چاپخانه شده است، بادر داستان شهرت یافته (داش آکل)، باید دید داش آکل مردی آزموده است یا آینه وار ضمنی خاص را نمودار ساخته است.

در ترجمه هتاوین آثار هدایت نیز آقای موتی دچار اشتباه شده است، از این قبیل است «آفرینگان» که آقای موتی آنرا به *Les Créatures* (بمعنی «آفریدگان») ترجمه کرده است ظاهراً آقای موتی این داستان را نخوانده است و رنه معنای آفرینگان را بصحت در مییافت. نویسنده این سطور تصور میکند *Des Requiem* معادل مناسبی برای آفرینگان باشد.

همچنین داستان «مروسک پشت برده» را، گویا آقای موتی نخوانده اند و رنه به جای *La Poupée sous le rideau* که حتی ترجمه تحت اللفظی صحیحی هم نیست، *derrière le rideau* میگذاشند «لاله» نیز بهین سر نوشت دچار شده است.

دو ترجمه داستانها مرسوم این نیست که اسم خاص مردم را از زبانی بزبان دیگر بگردانند مگر آنکه اسمی در حد دلالت معنایی، همدأ انتخاب شده باشد.

برخلاف «لاله» آقای موتی «آبجی خانم» را اسم خاص پنداشته و آنرا به *Madame Abji* برگردانده است. بادر نظر گرفتن اینکه، آبجی، در ترکی معمول ایران بمعنی خواهر بزرگتر است. ظاهراً ترجمه، آبجی خانم، برترانه *La soeur ainée* میشود (۱).

انتخاب *Corps d'un Mongol* بجای *Lombre des Mongols* برای (سایه منول) شاید مناسبتر بود.

اما پس از ذکر این نکات، نویسنده این سطور لازم می داند که در حد خود از زحمتی که آقای موتی در تهیه فهرستی از آثار هدایت با ذکر تاریخ انتشار

۱- این نکته را آقای دکتر خانلری به نویسنده این مقاله تذکر داده اند

آن آثار متحمل شده است شکرگذاری کند. این فهرست بالنسبه کامل است و نخستین فهرستی است که درباره آثار هدایت تهیه شده است. اگر آقای موتی همان وقت ودقتی را که صرف تهیه فهرست آثار هدایت کرده است بصرف یافتن مدارك موثقه میبوساند و به صرف شنیدن حکایتی راجع به هدایت آن حکایت را سندی معتبر نیشمرد، بی گمان اثری نفیس فراهم میآورد که برای استفاده عموم مناسب میبود. اما اکنون، همچنانکه دوسر مقاله گفته آمد، کتاب ایشان جز به کار سرگرمی کلنی فرانسوی در ایران نمیتواند رفت

۵ - ۴

روزنامه باختر امروز - تهران

شماره - ۷۸۰ - سال سوم

۱۲ فروردین ۱۳۳۱

مدیر - دکتر حسین فاطمی

سال گذشته در چنین ایامی :

دو روح متلاطم و انقلابی که در زهین و آسمان همدیگر را
ترك نکردند .

صادق هدایت و شهید نورانی

سال پیش در چنین روزهایی بود که دست اجلدوتن از دانشندان بزرگ ایران را بیدار مرگ کشانید و طومار هستی آنانرا درهم پیچید !
صادق هدایت و دکتر شهید نورانی هر دو ، بافاصله بسیا کوتاهی دوپاویس جان سپردند و گردش ایام یادبودهای گذشته هر دو را بدست نسیان و فراموشی سپرد ! صادق هدایت یکی از برجسته ترین نویسندگان ایرانی بود که در مکتب جدید، استادش پاریسی بشمار میروید .

نوشته ها و رسالات او در نظر اساتید فن دارای ارزش بود و صادق بعنوان يك نویسنده بزرگ ایرانی در قرن اخیر شناخته شد .

صادق هدایت باقلم سحرآمیز و معجزه آسای خویش دردهای اجتماع و مفسد طبقات ممتازه را چنان تشریح میکرد که گویی اساساً قدمش بین خ نواده اشراف نویسنده و جز رنج و سیه روزی از زندگی کوتاه خویش حاصل و نثری نبرده است .
من صادق را در پاریس شناختم .

هنگامیکه دکتر شهید نورانی در بستر بیماری رنج میبرد و سه طفل معصوم و بی گناه خویش را بدست حوادث میسپرد صادق هدایت هر روز بغانه او میآمد .
دو آنجا با یکدیگر آشنا خدم و من صائنها از محضر او استفاده نمودم .

آخرین روزیکه صادق هدایت بدین دکتر شهید نورانی آمد از پزشک
معالجش پرسید: آیا رفیق من نجات خواهد یافت؟ چون پاسخ صد درصد منفی
عیند همان شب با گاز خودکشی کرد و در همان شب بود که شهید نورانی نیز راه
ابدیت در پیش گرفت.

دکتر شهید نورانی استاد دانشکده حقوق، به تحقیق یکی از مفاخر بزرگ
ایران و یکی از اساتید برجسته و دانشمند بشمار میرفت و نظر سیاسی و اقتصادی او
همیشه مورد احترام جوامع روشنفکر و تحصیلکرده بود.

**کتابهای صادق و نوشته‌های شهید نورانی بوف کور صادق
هدایت و خاموشی دریای شهید نورانی نشانه دوروحه تلاطم و
انقلابی و مایوس اما هم آهنگ و پاک و ملکوتی هستند که در یک
شب ظلمانی پاریس، راه دیار عدم در پیش گرفتند!**

یکسال از آن تاریخ سیاه و تأثر آور میگذرد من از مرگ این دو دوست
رنج فراوان بردم - بخصوص مرگ شهید نورانی مرا بی اندازه متأثر ساخت.
شهید نورانی یک مرد پاک، یک عنصر مفید، یک استاد لایق و خدمتگذار
بود. هیچکس پس از مرگش نرسید پس کوه گان معصوم و بی گناه او چگونه در
درکشور بیگانه زندگی میکنند؟

افسوس که جامه ما آنقدر خود را گرفتار مفاسد اجتماعی و مشکلات روزانه
ساخته است که یادی از خدمتگذاران گذشته خویش نمی نماید.

آن شب تیره ای که در نیمه آن روح ملکوتی شهید نورانی با آسمان پرواز
کرد در برابر چشمان من مجسم است.

دو یک طرف سه طفل معصوم و خانم وفادار و فداکار او - در طرف دیگر
جسد بی جان استادی که درسی و هفتین بهار زندگی چشمان تیزبین خویش را
برای ابد برهم نهاده بود ...

شهید نورانی این رباعی را چند لحظه قبل از مرگ خواند و دیده برهم نهاد.
آن روز که توسن فلک زین کردند آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا مارا چه کنه، قسمت ما این کردند.

«دکتر سعید فاطمی»

سخنرانی آقای مجتبی مینوی

دجله یاد بود هدایت

۲۵ فروردین ۱۳۳۱

پس از یکسال با ددیگر کردم آمدیم تا از یار غائب خود یادی کنیم.
یاد یاران یاد را میمون بود. یار غائب عرض کردم زیرا که برای دوستان هدایت

او در گذشته است ، در ذهن ما همیشه حاضر است و با خیالش خوشیم . و آنکه
مردی که در مدت کمتر از سی سال یش از سی کتاب نوشته است که غالب آنها در
زبان فارسی ماندنی است برای غیر دوستان هم هنوز برجاست . اما از غیبت او
خالی از تأثر هم نیستیم . آخر او مرکز دائره ما بود .

بیست سال پیش بود که آن دائره در وجود آمد ، دائره ای که اسمش را
رجه گذاشتیم

این اسم يك نوع دهن کچی بود ، بآن جماعتی که ایشان را باسم ادبای سبه
میشناختیم و هر مجله و کتاب و روزنامه ای که بفارسی منتشر میشد از آثار قلم
آنها خالی نبود . هم آنها از هفت نفر بیشتر بودند و هم ما از چهار نفر ، اما آنها
هزار رو و هزار دل داشتند در حالی که ما یکانه بودیم . هر يك از ما شخصیت
خود را داشت و زیر بار رئیس نمیرفتیم اما در حد هنری هم رای بودیم و در خیلی
الجنه ها اشترک و شباهت داشتیم . اجتماع ما غالباً در قهوه خانه و رستوران اتفاق
میافتاد و اگر این را از مقوله تجاهر بسوق نشاید گاهی مشروب های قوی تر از
آب هم بی پرده بوشی می نوشیدیم و گفته های تند و انتقادهای سخت هم از ما شنیده
میشه و بسیار اتفاق میافتاد که بدن جهاث عرضه ملامت و اظهار نفرت دیگران
هم میشهیم . اما مخالفت آنها با ما بیش از این اثر نداشت که فرمانبران حکومت
از خطر نجات بازی ما مانع می شدند یا بهرست که میرفتیم یکی را دنبال ما میفرستادند
که مراقب ما باشند .

هر کس بگفته های ما گوش میداد ممکن بود گمان کند که ما سخت
منصبیم . پرفسور ریگای چکوسلواکی که چند ماهی با ما معاشر بود یکروز گفت
گمان میکنم ایرانی طبعاً متعصب است و اگر دین دار باشد در دین متعصب است
و اگر قهد دین را بزند در ضدیت با دین ، ولی حقیقت مطلب این است که ما
با تعصب جنک میکردیم و برای تحصیل آزادی کوشش می کردیم و مرکز دائره
ما صادق هدایت بود .

در افکار و نوشته های یکدیگر بحث و انتقاد و نکته گیری می کردیم و از
یکدیگر نمی رنجیدیم ؛ سهل است خوشنودم میشدیم که از یکدیگر چیز می آموزیم و
بر خطای خود واقف میشویم با ردالت و تنگ چشمی مخالف بودیم و به روی قلندری
و بی شرمی شمشیر میکشیدیم ، راست میگفتیم و از اینکه ما را وقیح تصور کنند ابایی
نداشتیم در قهوه خانه و رستوران هم می نشستیم اما کاری میکردیم ، همه مان کار
میکردیم هدایت در فواید گیاه خواری کتاب نوشته بود . تاتار پروین دختر ماسانی
را نوشته بود زنده بگور را نوشته و منتشر کرده بود . بابزک علوی و شیراز پور
پرتو «اتیران» را نوشته و نشر داده بودند اما رجه بعد از آن تشکیل شد .

در این دوره هدایت «سه قطره خون» و «سایه روشن» را که دو مجموعه
قصص میباشد نوشت . کتاب «انسان و حیوان» و «سفرنامه اصفهان نصف جهان»
را نوشت .

نسخه ای از رباعیات خیام منتشر کرد سخنان موزون همایانه را در مجموعه ای
بنام اوسانه و عقاید همایانه را در مجموعه دیگری بنام نیرنگستان منتشر کرد ، و با
مسعود فرزاد کتاب «وغوغ ساهاب» را در سفریه ادبیات معاصر نوشت ما

شاید آنروز گمان میکردیم که چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می شناسیم او را تشویق میکنیم اما حقیقت مطلب این بود که او موجب تشویق ما بود و در هر يك از ما لیاقتی مییافت آنرا بکار میبنداخت . مرکز دایره بود و همه را دور خود میگرداند .

آقا بزرگ هروی «چمدان» خود را نوشت ؛ نوشین تئاتر «تپاز» را روی صحنه آورد . در موقع کنگره فردوسی نوشین و مین باشیان بهمراهی جمع سه برده نمایش از شاهنامه بیرون کشیدند و روی صحنه آوردند . و از کتبی که بنده در آن ایام نوشتم و منتشر کردم شش تا بود که در آنها فکر هدایت و همه ربه دخالت داشت . نامه تنسر ؛ تاریخ مازیار ؛ نوزنامه ؛ جلد اول شاهنامه ، شاهنشاهی ساسانیان و ویس و رامین .

هدایت اهل اصرار نبود ، اما محبت او با دوستان و حرمتی که در دل دوستان داشت و اذغانی که ما نسبت به برتری فکری او داشتیم چنان بود که بایک دو جمله ساده : «چطور است که این نوزنامه را چاپ کنی ؟ بیا این تاریخ مازیار را تهیه بکن» ما را بتقبل يك کار طولانی وادار کند .

يك روز گفت : «يك نفر نقاش است آندره سوربوگین Sevruquine اصغی است اما خودش را درویش پرورده ایران مینامد . پدرش يك عکاس روسی بوده و مادرش يك ارمنی ، خیلی بشاهنامه علاقه دارد . چهارصد مجلس تصویر از شاهنامه ساخته است ، بیا برویم کارش را ببینیم .»

ما هم رفتیم و دیدیم و پسندیدیم . بگفته بعد مرحوم ذکاء الملك فروغی و آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی را بدیدن نقاشی او بردیم . يكماه بعد بدستور وزارت معارف تالار عمارت بزرگ دانشسرای عالی که تازه بنایش تمام شده بود برای نمایش نقاشی های او تعیین شد و نامه های دعوت روز افتتاح نمایش را رئیس - الوزراه ، ذکاء الملك فروغی ، امضاء کرد و نمایش دو ماه مفتوح بود .

پس از نمایش جماعت ارمنه تهران که تا آنوقت چندان علاقه ای بدرویش نقاش و شاهنامه فردوسی نشان نداده بودند مجلس مهمانی باشکوهی برای تجلیل نقاش ترتیب دادند و بوجود او افتخار کردند .

همینکه کتاب فروشی بروخیم خواست شاهنامه فردوسی را از چاپ فولرس Vullers منتشر کند و تصحیح آنرا بنده بمهده گرفتم ، با هدایت رفتیم و صد پرده از نقاشی های درویش را انتخاب کردیم و عکس آنها را گرفتیم و به برلن فرستادیم . گراور کردند و در دوره شاهنامه ای که منتشر شد گنجاندهند .

این يك نمونه بود از نوع تشویقی که هدایت در حق هنرمندی که لایق تشویق بود معمول میداشت اما فقط دوستان نزدیک هدایت میدانستند این نقاشی فکر هدایت بود که تمام چرخها را بکاربنداخت . بعد از آنکه بنده نوزنامه منسوب به خیام را منتشر کردم هدایت آنچه را درباره خیام نوشته و یادداشت کرده بود بی مضایقه به بنده داد که در تحریر این کتاب از آنها استفاده کنم بعد پیشنهاد کرد که جلدی از قلمکار برای آن بسازیم . از برادر خود آقای محمود هدایت خواهش کرد که طرح قلمکار آن جلد را بسازند . طرح را خود باصفهان خدمت آقای حسن رضوی فرستاد و باهتمام ایشان بدست قلمکار هنرمندی پارچه جلد تهیه شده جلدی

بدیع و خوب از کار درآمد که از آثار ذوقی هدایت بشا و میرود اما دیگران ذوق آنرا نداشتند که از این شیوه پیروی کنند.

آقای میرزا علی اکبرخان دهخدا کتاب امثال و حکم را مینوشتند و هر یک از دوستان و آشنایان ایشان هر چه میبانت و هر قدر میتوانست بایشان کمک میکرد. بیش از همه کس صادق هدایت بایشان کمک کرد: مجموعه ای داشت از امثال عامیانه در یک کتاب ۲۰۰ صفحه ای که در حدود دوهزار مثل در آن نوشته بود، این کتاب را بی مضایقه تقدیم آقای دهخدا کرد و نیدانم که هرگز از ایشان پس گرفت یا نه.

پنجساله ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۴ را بنده در این چند عبارت یادداشت و اصلاح کردم، دوستان دیگر ما دنباله داستان را برای خانها و آقایان گفته اند، بالنحوص آقای دکتر پرویز ناتل خانلری در گفتاری که در دانشکده هنرهای زیبا ایراد کردند از کارها و مسافرتها و تالیفات هدایت در مدت بازده ساله از ۱۳۱۵ تا ۱۳۳۰ شرح مشعبي بیان کردند که چاپ شده است.

تالی آن گفتار در بسط و اهمیت، رساله دوست فرانسوی ما آقای «ونسان موتی» را باید شمرده که مبتنی بر کنفرانس خود ایشان در خصوص هدایت است و این رساله بهت آقای حسن قائمیان که یکی دیگر از دوستان هدایت و از همکاران دوره اخیر حیات اوست ترجمه شده و در زیر چاپ است.

مقالات متعدد دیگری نیز در این مدت درجراید و مجلات خود ما درباره او نوشته شده است و مقاله ای نیز آقای «روژه لسکو» از دوستان فرانسوی هدایت، در «نوول لیتر» نوشته اند.

بعضی از این مقاله ها مسلماً خوب بود، اما گاهی هم شده است که شخصی بصراف اینکه یک روز در سر میز فلان قهوه خانه با هدایت چند جمله ای رد و بدل کرده است دعوی دارد که با او دوست بوده است و بهتر از همه می تواند او را بشناساند.

هر کسی از ظن خود شد یار من و ز درون من نجست اسرار من گروهی اصرار دارند که او را بفلان حزب بچسبانند، وعده ای مدهی اند که با فلان مرام و مسلک توافق داشت. آنچه از این میان درست است اینکه آن دوست ما از بیست سال پیش از این که او را می شناختم با هر گونه رذالت و دو روئی و بی حیائی و قلدری و جباری مخالف بود و کسانی را دوست او میه انیم که مانند او ازین صفت ها مبرا و بانسانیت و معرفت و نجابت و آزاده خوئی پای بند باشند. خلاصه اینکه، دوستان، دایره ما هنوز برجاست و یاد صادق هدایت مرکز دائره ماست.

یاد نوزدهم فروردین سال مرگ او

از : خانم فرد رضوی نگاتی چند درباره هدایت

نویسنده این مقاله از دوستان قدیمی و نزدیک هدایت بوده است اصل مقاله بزبان فرانسه نوشته شده و «به آفرین» آنرا بناوسی برگردانده است.

ما امروز یادبود نخستین سال مرگ هدایت را برگزار میکنیم. شاید من بتوانم مترجم احساسات همه دوستان او کشته بگویم که ماهنوز فقدان او را درست دوک نکرده باندیشه مرگ ناپهنگام او عادت ننموده ایم زیرا ما آینده بهتری از برای او آرزومی کردیم و امیدوار بودیم که در اجتماعهای که ناگزیر از ناپوس ترقی و پیشرفت پیروی خواهد کرد او هم به شکفتگی هنر و آمال خود نایل گردد.

درباره عللی که سبب نومیدی و بدبختی او شدند و او را بجدائی از ما و ادار ساخته من هم به نوبه خود کنجکاوی و تحقیق کرده ام و از خود پرسیده ام آباراست است که او روحی رنجور داشت و زیر تسلط انگیزه های ناسالم بود؟

در مورد کسی مانند صادق هدایت شاید باین تعبیر آسان بتوان مسئله را حل شده پنداشت. ولی حقیقت اینست که در روح او چیزی که جنبه بیمار و ناسالم داشته باشد نبود، بلکه حساسیت او که از حدود درک قضایا هم پیش تر میرفت او را پیوسته رنج میداد و به عصیان و امیداشت.

او برضد ستمی که اینک با اصل زندگی در هم آمیخته است، یعنی برضد کشتار جانوران دست با اعتراض و عصیان زد؛

برضد شرایط زندگی انسانها ظنیان نمود؛

و همچنین از دیدن بدبختی های ملت خود فریاد اعتراض برداشت

و این سه موضوع منبع الهام هنری او گردید.

اگر ما برای استقرار صلح در میان افراد بشر میکوشیم، او هدف دوو تری

را در نظر میگرفت:

او میخواست که هرگونه کشتار و کشتار گاه، حتی کشتار جانوران بنظور

تندیه انسان معمو و منسوخ گردد. و باین طریق او به بالا ترین درجات تمدن

هروج میکرد. او معتقد بود که بشر سرانجام مسائل خاصی زندگی خود، پشی سازمان اجتماعی، منع جنک و تامین شرایط مادی را حل خواهد نود و پس از آن به تنظیم وضع زندگی حیوانات خواهد پرداخت. او مردی بسیار نيك نفس و باگذشت بود. نسبت بهیچ مسئلهای بیگانه و بیاعتنا نی ماند، و از شرکت در مبارزه سرباز نیزد.

در عصر آشفته ای که او زندگی میکرد شاید هدایت بهیچ انضباط دسته جمعی تن در نیداد، ولی از نظر نویسندگی نظم و نسق يك مكتب جدی را که در این ایران او خود از موجدین آن بود رعایت مینمود.

در برخورد با اشخاص - از هر طبقه اجتماعی - هدایت میکوشید تا در خصوصیات زندگی آنان تمق کند باربجا و شادی های آنان آشنا شود و بخصوص بدبختیهای توده بی سرپرست و فقیر و ستدیده ایران را در وجود خود حس نماید. او از سیر و سیاحت خود در میان توده گنجینه های فولکلور ایرانی را که در طریق فراموشی کام میسپرد بارمنان میآورد، و درعین حال که پایه های ادبیات جدید ایران را کار میکداشت به تحقیقات فاضلانه نیز اشتغال میورزید. هدایت اگر درهرکشور دیگر بود، همه او را گرامی میداشتند و افتخارات و امتیازات تارش میکردند ولی در جامعه ما باین تشکیلات نابسامان، ستمهای بسیار براو وارد آمد.

اوفاقد يك شغل ثابت بود و همیشه درمقام های زیردست اداری بسر میبرد، بطوریکه بزحمت میتوانست تأمین معاش نماید. هدایت شخصی بی اندازه محبوب بود و دایره معاشرین و دوستان صمیمیش بسیار محدود بود، و حال آنکه او نیز، مانند هر نویسنده، احتیاج داشت معاشرین وسیعی در دسترس داشته باشد تا برای ابداع هنری او تکیه گاه و محرکی باشند. از این رو هدایت مانند روح معذبی تنهادر میان مردم آمدوشد میکرد، از بیچارگان و تحقیرشدگان دفاع مینمود و نفرت و بیزاری خود را نسبت بشیفتگان جاه و مقام ابراز میداشت.

او زبان فارسی رادوست داشت، و برای بدست آوردن ریشه های باستانی علاقه بسیار نشان میداد، ولی نه باسلووب خشک يك زبانشناس بلکه مانند يك موسیقی دان که میخواهد آهنگ واقعی يك ترانه کهنه و فراموش شده را باز جوید. نام هدایت نزد فضلالی بیگانه مورد احترام است. ولی در این سرزمین بملت گوشه گیری، فروتنی بی اندازه و روح جوان هدایت، بزحمت میتوانستیم با استعداد سرشار او بی بیریم.

هدایت اگر در تنهایی بسر میبرد، نه از آن جهت بود که مانند هنرمندان رمانتیک از روی اختیار حالت انزوا گزیده بود. تنهایی او معلول ساختمان اجتماع بود. طبیعت مهربان او، او را بسوی دیگران میکشاند، ولی آرزوی حقیقت مطلق، بیزاری او از رسوم منجمه و بستگی های عادی و مبتذل، بالاخره نفرت او نسبت بهرچه که جنبه بورژوازی دارد او را به تنهایی سوق میداد و همین برای او منبع الهام ادبی قرار میگرفت.

اسرار زندگی ذوق هدایت را سفت تحریک مینمود، او استعداد آترا داشت که يك عالم طبیعی بشود. همچنین به نقاشی میل فراوان نشان میداد و مهارتش

در طراحی بسیار بود. بعنوان مثال غزال او را میتوان نام برد. با این همه آنچه که با قوت بیشتر در او مشهود بود، استعداد روانشناسی او بود. او نگاهی کاوشگر و نافذ، نگاهی شوخ و کودکانه داشت. او دوست داشت موقعیت‌های پیچیده‌ای بوجود آورد تا با قریحه خاص خود با زبانی آمیخته با اصلاحات بدیع و نوساخته لذت حل آنها را پیدا کند. موسیقی بهترین وسیله رفع ملال او بود، و او از این سرچشمه هنری نیروی هر دم تازه‌تری کسب میکرد و نسبت به چایکوسکی ارادت بیحدی نشان میداد و او را از دیگر آهنگسازان بیشتر دوست داشت.

او توانسته بود آنچنان در قلب دوستان صمیمی خود جای گیرد که جزء لاینفکی از زندگی آنان بشمار رود. او مانند کودک دردانه‌ای بود که هر کاری از برایش مجاز بود، و با وجود سرشت ساده و راست و پاکیزه و کم ادعایش کسانی را که مورد علاقه‌اش بودند کاملاً زیر نفوذ خود میگرفت بهمین جهت است که خاطره هدایت همواره زنده است.

روزنامه چلنگر - تهران

شماره - ۱۱۴ سال دوم

دوشنبه اول اردیبهشت ۳۱

مدیر - محمد علی افرشته

صادق هدایت پدر بزرگ نویسندگان معاصر ایران

سال قبل همین ایام بزرگترین نویسنده ایران صادق هدایت در پاریس درگذشت. اغلب روزنامه‌ها و مجلات مترقی ایران در ستایش نویسنده فقید مطالبی نوشته‌اند و بسیاری از نویسندگان نامی ایران از شاگردان مکتب سبک آن مرحوم میباشند که آنها خود نیز شاگردانی دارا می‌باشند با همه تلاش نویسندگان که هر يك بنوبه خود استادی هستند هنوز الی حال بعضی از اشخاص شهرتی نام بزرگ او را دکان کسب و کاسبی قرار داده و در نوشته‌های خودشان نویسنده فقید را از دوستان و گاهی هم پافرازانتر گذاشته از مریدان خود قلنداد نموده‌اند، باینجهت با- آنکه یکی از کوچکترین شاگردان سبک آن مرحوم بشمار میروم و شاید بتوانم کتابی در باره حالات و اخلاق او بنویسم ولی بعلتی که در بالا گفته شد اینکار را نکرده فقط میگویم سبک چلنگر نمونه‌ایست از يك کتاب آن مرحوم که در سال ۱۳۱۳ بنام «وق و صاحب» چاپ شد هیجده سال قبل آن مرحوم شاعرانی را که خود را در محظور قافیه قرار می‌دادند یا عباراتی در شعر خود می‌کنجاندند که کسی از آن سردر نمی‌آورد بیاد استهزا گرفته و پیش پای شاعران راه میکشاند که اگر میخواهید چیزی بنویسید یا شعری بگویید طوری بگویید که همه مردم از آن نوشته‌ها بهره‌مند گردند.

تألیفات هدایت بسیار است، هر قدر فرهنگ در کشور ما توسعه پیدا کند

بهان نسبت صادق که می‌توان او را پدر بزرگ سبک نواهیات جدید نامید بیشتر در قلب ما جا پگزین میشود .

در گذشت صادق ، این نویسنده مترقی ، انسان دوست و زبردست ، ضایعه بزرگی به ادبیات معاصر ملت پویندگان طریق صادق اذوالهام میگیرند و راه را که او توانست تا بآخر طی کند ادامه خواهند داد .

روزنامه گلبرگ - تهران

شماره سوم سال اول

تاریخ - ۵ شنبه ۱۱ اردیبهشت ۳۱

مدیر - مهندس اسامیل بازرگان

یکسال پیش

مشعل فروزان ادب ایران خاموش شد و با مرگ هدایت کشور ما بزرگترین نویسنده جهان بین خود را که بنیان گذار ادبیات معاصر بود از دست داد

در فروردین ۳۳۰ در بولوار سن میشل پاریس دفتر یک زندگی ۴۸ ساله بر مشقت و عذاب بسته شد و هدایت که بقول فرانسویها نویسنده نامدار و بانی مکتب «نول نویسی» ایران بود انتحار کرد .

هدایت چهره و سیمای جامه خود را بقدر کافی و باقلم توانا و رسا نقاشی میکرد و با شهامت بی نظیر خود باشیدگی و پراکنندگی معیطی را که همه شعورها و استعدادهای مثبت در آن زنده بگور میشود برخ مسبین جاهل و زورگو کشیده و بابشیان گذاری سبک نو «نول نویسی» و مترقی یکدوره ستیزادبی بی گذشت و آشتی ناپذیری در ادبیات معاصر پی ریزی کرد که او را بقدر کافی در جهان مترقی امروز معروف ساخت .

هدایت باناروایی های محیط نساخته و دشمن سرسخت و بی گذشت عواملی بود که عواطف و فضائل عالی بشری را لگدمال میکرد ، دل مجروح و التیام ناپذیرش همواره او را بسوی یأس و حرمان و انزوا سوق میداد .

کوشه گیری و فراد او از اجتماع بدانندیش و نادان برست بیشتر از اینجا سرچشمه میگیرد که او در تاریخترین ادوار تاریخ ادبی ایران خود را شناخت و با قدرت و گذشت بی نظیر شروع به تشریح و ترسیم واقعیت زندگی و دفاع از حق افراد حساس و جلیلی را کرده که در جامعه حق زیستن بآنان داده نمیشد و بی شخصیت ترین افراد بر گرسی تنعم و فرمان روائی تکیه میزدند او یک انسان بشر دوست و هنرپرست

واقعی بود بشر را صمیمانه دوست داشت و زندگی را عاشقانه و بی‌دغدغه برای بشر میخواست و هرگز نمیتوانست در محیطی که همه نوع ظلم و بیدادگری و پداندیشی از درو پیکر اجتماع میبارد و همه قسم بی‌دانشی و فرومایگی بر شخصیت‌های بارز اجتماع چون کابوس موهشی سایه افکننده ساکت و آرام به نشیند و خود را بر ننگ محیط درآورد زیرا او بشر را بی‌عیب و بی‌آزار و خادم افراد و اجتماع میخواست و چون این رویای دل‌انگیزش هرگز تحقق نییافت تأثر و یاس بوجود او غلبه میکرد و ناچار بدرخواستاری و غمگساری پناه میبرد، منشاء درد و اندوه هدایت مردم دوستی و وطن‌خواهی او بود او همان طوریکه انسان خواه بود و به ملکات فاضله عالی انسانیت احترام میگذاشت روح وطن دوستی نیز در عروق و شرابین او بنما و سیمای واقعی خود وجود داشت، هدایت‌شسته کشورش بود ولیکن وطن‌پرستی هدایت با خودخواهی و بی‌خبری ارتباط نداشت، وطن در ایده‌آل هدایت دره و بیابان، درخت و منار نبوده او وطن را برای هم‌وطنش دوست داشت و عظمت و تجلی هم میهن خود را بقدر اعلامیخواست درآثار او علاقه‌مندی هدایت به ایران و ایرانی در کتاب پروین دختر ساسانی بخوبی هویدا است، دل هدایت با طبقه پایین و واقعی اجتماع بود او از خلق از توده واقعی مردم الهام میگرفت و بخلق تحویل میداد و بطور مستقیم با زبان ساده و دردمند جامعه آشنا بود و در اثر این دلبستگی که بطبقات محروم و تیره روز اجتماع داشت از آنان مایه میگرفت و مغز و قلب و قلم خود را در خدمت این نوع انسانها میکشافت هدایت با افق خیال‌انگیز و رؤیائی سروکار نداشت و آثاری در وصف و تجلی طبقات محروم و مستکشف بوجود آورد که میتوان صفت هنرمند مبتکر، دانشمند با ذوق و بی‌ادعا و یک انسان زحمتکش و ایرانی وطن‌پرست را با او اطلاق کرد.

هدایت بعشق خدمت به‌عالم انسانیت با نقاشی حوادث و سرگذشت

مردم ستم‌دیده و عبادی آئینه حقیقت نما و عیب‌گویی گامروایان جباری بود که بر توسن مراد سوار و شخصیت مبتذل خود را بر مردم واقعی و بارز اجتماع میفر و خستند او با انتخاب قهرمانانی از طبقه محروم اجتماع و بانشان دادن صفات عالی و ممتاز این افراد در داستانهای خود آب دهان بفساد و لایابالی‌گری اجتماع عقب مانده و کاجویان‌خوش رقم می‌نهاد و آثارش تازیا نه عبرت و شیپور بیدار باش برای مردمی بود که او اینقدر آنان را دوست میداشت.

هدایت خوش ذوق و هنرپرست و شعر دوست بود عظمت و گذشته ایران را بواسطه نواغ ادبی (که چون حافظ و سعدی و خیام و فردوسی بوجود آورده بود دوست داشت) او بانوشتن آثاری چون مازیا رهم و طنان خود را بگذشته پرافتخار خود متوجه نموده و آنان را بارزش واقعی و سرعقب‌ماندگی‌شان آگاه می‌ساخت ولی هنر را برای اجتماع و در خدمت اجتماع میخواست، هدایت هنگامیکه در اندوه عمومی شریک میشد و بخاطر دل‌میجروح و قلب شکسته خون دل میخورد آثار و در گرانیهائی چون علویه خانم، حاجی آقا، آجی خانم، وغ وغ صاحب و سه قطره خون بردم از منان

میگرد، مکتب نوبل نویسی را بعد از جمال زاده بعد اهلای کمال و جلال رسانیده
 و این صنعت را بقدر کافی وقوی و ساده و بی پیرایه و نو در ادبیات معاصر ایران
 خلق کرد بی آنکه ارزش معنوی و شخصیت بارز خود را بهم میهنانش بشناساند.
 زبان روسی و انگلیسی و پهلوی را خوب میدانست و بزبان فرانسه کتابی بنام
 لونا نیک نوشت که معرف احاطه و اطلاع کامل او در این زبان است با اینحال هدایت
 مردی متواضع و بی ادعا و بی اعتنا بود او اگر میخواست و تن میداد در بر تو هوش
 و استعداد خود از لحاظ موقعیت اجتماعی و خانوادگی اش میتوانست بنحوی کامل از مواهب
 و تنعمات محیط بهره مند شود.

در هرص ۲۱ سال زندگی ادبی و پر درد و عذاب ۳۰ جلد کتاب نفیس و
 کرانیهایی بوجود آورد، ریشارد بلوک در سفری که با ایران کرد گفته بود
**« افسوس من صادق را ندیدم باو بگوئید رابطه خود را با مردم
 نگسلد و از اجتماع دوری نگزیند که جهان بوی نیازمند است »**
 ولی روح بزرگ و تسلیم نشدنی هدایت دیگر قادر بقبول بی عدالتیها و نارواییهای
 محیط نشد زیرا هدایت برای این محیط خلق نشده بود و آخر سر بسوی مرگ
 شتافت خود در باوه مرگ چنین مینویسد: (اگر مرگ نمی بود همه آرزویش
 میکردند فریاد نا امیدی با آسمان بلند میشد و بطبیعت نفرین میفرستادند، اگر
 زندگی سبری نمیشد چقدر تلخ و ترسناک بود؟ هنگامیکه آزمایش سخت و دشوار
 زندگی چراغهای فریبنده جوانی را خاموش کرد. سرچشمه مهربانی خشک شد،
 سردی تاریکی زشتی گریبانگیر میگردد، اوست که چاره می بخشد اوست که اندام
 خمیده سیمای پرچین تن رنجور را در خوابگاه آسایش مینهد » آری یکسال پیش
 در سن ۴۸ سالگی دفتر خاطرات یک دوره رنج و مشقت بسته شد و مشعل هدایت
 ادبیات معاصر ایران دور از وطن دور از یار و دیار یکباره خاموش شد و کشور ما
 بزوگترین نویسنده نامدار و جهان بین خود را از دست داد. انتحار هدایت امرهای
 نبود و هرگز دال بر عدم توانایی و ضعف آن نایفه ادب نیست بلکه این انتحار
 آخرین اعتراض و فریاد عدم انقیاد و تسلیم نشدنی افرادی بود که دیگر نمیتوانستند
 زنده بگوری هم نوعان خود را در این محیط به بینند هدایت بقول خود دیگر
 حاضر نبود باشم زیستن و زندگانی کردن، بیش از این ادای زندگی را
 در بیاورد.

روزنامه اتمیک - تهران

شماره دوم سال اول

جمعه ۲۶ اردیبهشت ۳۱

مدیر - مهندس حسن هنریخش



طلب آمرزش

شکست ، یکی از آنها مرد ، آن یکی دیگر راهم خودم خفه کردم و هزارو پانصد تومان از جیبش درآوردم . چون با بن گذاشته ام ، امسال بغیال افتادم که آن پول حرام بوده ، آدمم بسگر بلا آنرا تطهیر بکنم . همین امروز آنرا بخشیدم یکی از علماء ، هزار تومانش را بمن حلال کرده دو ساعت بیشتر طول نکشید

حالا این پول از شیر مادر بمن حلال تر است »

خانم کلین قلیان را از دست عزیزآقا گرفت ، دود غلیظی از آن درآورد و بعد از کمی سکوت گفت :

« همین شاه باجی خانم که همراه ما بود ، من میدانستم که تکان راه برایش بد است . استغاره هم کرده بودم بدآمده بود . اما با وجود این آوردمش . میدانید این ناخواهی من بود ، شوهرش عاشق من شد ، مرا هوو برد سرشاه باجی . من از بسکه توی خانه باوهول و تکان دادم ، افلیج شد ، بعد هم در راه او را کشتم تا ارت پدرم باو نرسد ! »

عزیزآقا از شادی اشک میریخت و میخندید ، بعد گفت .

« - : پس ... پس شما هم ... »

خانم کلین همینطور که بك بقلیان میزد گفت :

« مگر پای منبر نشنیدی . زوار همانوقت که نیت میکنند و راه میافتند اگر

کناهش باندازه برك درخت هم باشد ، طیب و طاهر میشود . »

مجله علم و زندگی - تهران

شماره - ۷ - سال اول

شهریور ۱۳۳۱

مدیر - خلیل ملکی

انتقاد کتاب

سایه روشنی

از صادق هدایت

قطع وزبری - ۱۷۹ صفحه - چاپ دوم - بها ۶۰ ریال

شاید آنان که بدبخت ترند بیشتر طرف توجه سرنوشت خویشند، اگر «پو» و «بودلر» را سرنوشت تابدان پایه دوست نیداشت که همیشه در همه جا با آنان باشد، شاید زندگی دردناکشان آنچنانکه اکنون دریادهاست به خاطر نیمانند. مثل اینکه ارواح مقدسی وجود دارند که تنها برای مرگ با عظمت ساخته شده‌اند و معکومند که از میان ضربه‌های سنگین و دردناک زندگی بسوی مرگ و انتعار آهسته بغزند و پیش روند، گویا جمعی که از ازل بر پیشانی رنگ بریده آنان کلمه «بدبختی» نقش شده است؛ بیهوده میکوشند که خود را با آداب پست و داناتهای محیط آشنا کنند و سعی از قهر خروشانش بکاهند، اینان گویا در خانه تقدیر را بیوشال میندند ولی سرنوشت هر لحظه بشکلی با بدرون مینهد و آنان را بگناه داشتن استعدا می‌آزارد - تقدیر با خمیره وجودی آنان آمیخته است و از برق نگاه دوخشانان جلوه می‌فروشد، آنان باید نابود شوند زیرا سرنوشت چنین حکم میکند، بی هیچ گفتگو صادق هدایت یکی از آنها است و بی شک باید او را چکیده زندگی زهرآلود و غم‌انگیز ما دانست، هدایت کوشید تا تقدیر را تعدیل کند ولی تغییر قضا برای او میسر نبود. رنج فراوان برد تا لااقل در جنک با سرنوشت پیروز گردد و سلاح سیه بختی را از کف او بر باید ولی طنین نبرد او جز در طاق براندوه ذهنش منعکس نگشت سرانجام در پیشگاه سرنوشت سر فرود آورد و همچون تیری از شست روزگار، بدنای او هم‌آلود مرگ فرو نشست. شاید که دیگر هرگز چنین شمع روشنی در محیط تاریک ما ندرخشد، زیرا باید یقین کرد که خدای شیطان صفتی وجود دارد که مردان قابل ما را جز بسوی بدبختی و درد جانگداز، بسوی دیگری رهنمون نیست.

و قتیکه نویسنده ارجمند قرن ما «با حوصله یک مثبت کار، قطره قطره عصاره وجود خود را بصورت کلمات پست سر هم گذاشت، و وقتی دیگری چیزی نبود تا بیفشرد سر خود را زیر آب کرد» (۱) آنوقت هدهای او را شناختند و

(۱) - مقاله (هدایت بوف کور) از جلال آل احمد - شماره اول علم و زندگی

جمعی نیز تظاهر بشناختن کردند تا مبدا از دیگران عقب بمانند ، زیرا در دیار مارس چنین است که جمعی آنچنان می نویسند که کسی چیزی از آن در نیابد و در این میان دو سه تن خود را به فهمیدگی میزنند و دکانی برای کسب وجهه میکشایند و معدودی نیز آنچنان مینویسند که همه آنرا دریابند و دردهای کم شده و ناشناخته خود را باز شناسند ولی نه کسی آنان را میشناسد و نه جمعی که خود را علمدار شناسایی ایشان میکنند . زیرا شهرت که کالای ندانستگی و بیدانشی است در پیشگاه هنر اصیل بی قدر است و تنها ، سرمایه ای برای دکه کشایان میتواند بود .

اگر تمامی نوشته های هدایت را جاودانی بنامیم ، بی شک سه یا چهار کتاب او با مرور زمان کم نخواهد شد و از لابلای غبار ایام بخوبی بچشم خواهد خورد و از آن میان میتوان «سایه روشن» را نیز برشمرد . چاپ نخستین کتاب سال ۱۳۱۲ در زمان حیات صادق منتشر شد و اینک پس از ۱۹ سال ، چاپ دوم آن ، هنگامی که هدایت در خاک تیره گورستان «پرلاشز» (۱) خفته است نشر می یابد . «سایه روشن» آخرین و شاید درخشانترین محصول دوره اول کار نویسندگی هدایت است و پس از آن روزگار دراز سکوت در زندگی کوتاه او آغاز میگردد . این سکوت با شاهکار نویسندگی هدایت ، یعنی «بوف کور» شکسته می شود و سرانجام پس از چند کتاب و چند نوشته کوتاه در مجله سخن ، دوره حیاتش پایان میدهد . این کتاب ، شامل هفت داستان است که اسفند اوسیع و برجسته هدایت هر یک را بنوعی کاملا متفاوت تصویر کرده است . در نول اول که «س . ک . ل . ل . ل» نام دارد هدایت از زمانی صحبت میکند که همه چیز در آخرین مرحله ترقی است و تمامی وسایل مورد احتیاج بشر نیز حاضر و آماده است ، هیچ چیز کم نیست بلکه همه چیز آنچنان مهیاست که ضرورت کوشش جای خود را به آسایش و تنم و عشق داده است و زندگی همانست که میبایست باشد ؛ ولی یک رنج بزرگ ؛ یک رنج ازلی و ابدی هم چنان وجود دارد و آن ، مسئله «زندگی» است ، مشکل اینست که مقصود از زندگی چیست ؛ آواز همین مشکل ، روح یأس و خستگی عمومی پدیدار میشود و آنوقت هر یک از دانشمندان هسردهای برای نابودی بشر طرح میکنند : «همه مردم بایی تابی آرزوی نیستی» دسته جمعی را میکشند و برای مرگ میکنند . این نتیجه منطقی وجود آدمیزاد است و هدایت تمام این دردها و رنجها را خلاصه میکند و بآن «درد فلسفی» نام می نهد و همه کوشش های بشر را برای این میدانند که خواسته است مغزی از زندگی بیابد ، یعنی در حقیقت طالب مرگ بوده و راههای مختلفی را برای خود برگزیده در حالیکه مقصود یکی بوده است .

درد استان دوم «ذنی که مردش را کم کرد» روح طبیعت پرست و آزاده هدایت با نهایت وضوح بچشم میغورد ، وصفها آنچنان قوی است که گویی بوی جنگل های دور دست مازندران را بشام میرساند و همه مناظر قابل رویت است ، حتی طبیعت جاندار را از لابلای کلمات میتوان یافت .

داستان ؛ سرگذشت ذنی روستایی است که شوهرش گل بیورا که خرکچی مازندرانی است دوست دارد ولی گل بیو هر شب او را میآزارد و بعد نوازش میدهد ، سرانجام رهایش میکند و خود مازندران میرود ، اما زرین کلاه بچه اش را در پهل میگیرد و بدنبال او سفر میکند و پس از رنج فراوان چون گل بیورا می یابد و او را بی وفا

و بی مهر می بیند بچه اش را بر آستانه در میگذارد و بی آنکه گریه کند با خرکچی دیگری یار میشود و از آنجا میگریزد باین امید که «شاید این جوان هم هادت به شلاق زدن داشته باشد و تنش بوی الاغ و سرطوبله بدهد» هدایت در اینجا روح مرده و مایوس زمان را بتندی انتقاد می کند و کینه او نمودار می شود، کینه اینکه از چشمه سالیان دراز آب میخورد و او را وادار میکند تا برسومی بتازد که یادگار شکست و ذلت تاریخی ماست.

داستان سوم «عروسک پشت پرده» نام دارد و آن نمونه کاملی است از وضع حاضر خانواده های ایرانی که مایلند فرزندانشان چشم و گوش بسته مساندند «بره» باشند. داستان سرگذشت جوانی است که در اروپا تحصیل میکند ولی وقتی که همه جوانها از عشق بازبها و شیطنتهای خود سخن میگویند، او خاموش میایستد و چیزی ندارد که بگوید و ناظم مدرسه با او نصیحت میکند که برای توفیق یافتن در زندگی باید «کمتر خجالت بکشید، کمی جرئت داشته باشید، برای جوانی مثل شما عیب است، در زندگی باید جرئت داشت» و او هم، پس از خروج از مدرسه، میل می کند که شب را تفریح کند و با اصطلاح رنگ و روغنی بزندگی ساده و یک نواخت خود بزند و اگرچه این میل هنوز در او بسیار خفیف و خفته می نماید ولی مانند آتشی که در زیر خاکستر پنهان باشد، گرم و سوزان است، اما در نثار قیود اخلاقی او سرد و آرام می شود - باری، در راه چشمش بجمسه ای که گویی قالب رویاها و آرزوهای اوست می افتد و هیش شب را ندیده می گیرد و پس از گفتگوی زیاد آنرا میخورد و بعد ها با خود با یران می آورد و بجای دختر همیش درخشنده که برایش عقد کرده بودند با مجسمه عشق میورزد و تمام احساساتش بجای اینکه از کور قیود و توهمات پوسیده خانوادگی بدر آید همانجا می خسبد و مجسمه را دلدار خود میگیرد. بارها او را شماتت می کنند اما وی فاقد هر گونه جرئت و شماتت است و سرانجام شبی که کام خود را بیاده تر کرده بود بغانه می آید، ولی در غیاب او درخشنده که شش سال تمام تحمل کرده بود خود را بجای مجسمه در پشت پرده نماند و مهرباد هم پس از آنکه مدتی از پشت پرده بجای مجسمه با او عشق میورزد، چون حرکتش را از پشت پرده درمی یابد طبا آنچه کوچکی راهراسان از کثوی میز بیرون می کشد و تیری رها می کند و نامزد هجران کشیده خود را از پای در می آورد و بعضی اطلاع از حادثه، خود نیز دچار جنون می شود و عقل خود را از دست میدهد.

در این داستان روش تحلیلی هدایت بوضوح پیداست. کاوش روح قهرمان داستان، مهرباد، بسیار دقیق و جالب است و مثل همه نول های او که با جنون با مرک قهرمانان داستان پایان می پذیرد، خاتمه می یابد.

هدایت چه در هنگامی که خصیصه های موزیانه و یا قهرمانانه طبقات پائین را شرح میدهد و چه در هنگامی که شبهای ورامین و یا عروسک پشت پرده رامی نویسد همواره برگردان اصلی خود را تکرار میکند و آنهم «مرک» یا «جنون» پس از یک رشته ناکامیها و نامرادیها است. در آفرینگان که داستان چهارم کتاب است هدایت بروشنی تمام حقایق را می گستراند و مرک را که خود در تمام داستانهایش مبلغ آن بوده و بهترین داروی مسکن رنجهایش میدانسته است توصیف

میکند و این سراب دلکش را که هاله‌ای از سعادت ابدی و با آرامش و فراموشی آن را پوشانیده است نشان میدهد و سؤال «مَرک را باسخی وحشتناک می‌گوید. درست است که او نیستی را سرانجام همه چیز میداند و آن را بهترین وسیله فرار از حیات می‌شناسد ولی در همین حال مسئله بعد از مَرک را هم مطرح می‌کند و نشان میدهد که بدبختی، وجود مطلق است و مَرک، تنها جلوه‌ای از این وجود است. دو جهان مَرک هم باید بی هدف و ندانسته بسربرد > روی زمین یک امید فرار هست آنهم مَرک است، مَرک، ولی اینجا دیگر مَرک هم نیست، ما محکومیم، می‌شنوی، محکوم یک اراده کور هستیم >. در آفرینگان سایه‌ها هم مانند ما منتظر سرنوشت خود هستند ولی تنها فرقتشان با ما اینست که امیدهای واهی را ترک گفته‌اند و فهمیده‌اند که اجری و عذابی در کار نیست همه با هم در آمیخته‌اند و همه دنبال کارهای زمینی خویش را گرفته‌اند، می‌خواه و خسیس و عاشق همه و همه بزمین مربوطند، در این داستان، تناسخ هم مورد تمسخر است.

> پس تو معتقد نیستی که مادر تن آدمهای دیگر حلول میکنند تا از بلیدی ماده برهیم ؟ - که بعد چه بشود ؟ - که روح مجرد بشویم - مگر وقتیکه روح آمد مجرد نبود ؟ بر فرض هم کسه مجرد شد بکجا بر می‌خورد ؟ و با اینکه روی زمین کارخانه روح مجرد سازی است ؟ ول کن ، این افکار کوچک زمینی‌ها است ، مسخره است > .

مفهوم آفرینگان را میتوان دردناک‌ترین و در عین حال باورزترین حقیقت آفرینش دانست ، درست است که حقیقت درد ناک است ولی این را هم نمیتوان انکار کرد که فریب در حقیقت نیست . پس از آفرینگان به شبهای ورامین بر می‌خوریم . محل وقوع داستان یک باغ اشرافی . ورامین است ، فرنگیس زنی است مریض و بدبین و مالیخولیایی و فریدون شوهر فرنگیس مردی است تحصیل کرده و فارغ از هر گونه خرافات .

باز هم در این داستان مسئله «آندنیا» مطرح میشود و هدایت با تمسخر تمام از زبان فریدون این مسئله را هجو میکند و میگوید « همه خرابی ما بگردن همین خرافات است که از بچگی توی کله‌مان چپانده‌اند و همه مردم را آندنیایی کرده ، این دنیا را ما ول کرده‌ایم و فکر موهوم را چسبیده‌ایم > - فرنگیس سرانجام میمیرد و فریدون با حالت مالیخولیایی بتهران می‌آید و پس از چندی بازمی‌گردد . درغیاب او کلناز ناخواه‌ری فریدون با مردی آشنا میشود و او را بغانه می‌آورد و با او نرد عشق می‌بازد و ناردسته صدفی فرنگیس را هر شب در خلوتگاه می‌نوازد و ساکنان خانه را باین گمان میاندازد که روح فرنگیس هر شب بی‌باغ می‌آید . و باین ترتیب همه را فراری میکند تا فریدون از تهران برمی‌گردد و از ماجرا باخبرش میکنند و شبی که فریدون بدنبال صدا میرود ، مطلب را درمی‌یابد و سرانجام دیوانه میشود .

در آخرین لیغند که ششمین نوبل سایه روشن است باز هم هدایت پسرارغ گذشته‌ها میرود و میکوشد که شاید گمشده خود را در گذشته‌ها بجوید ولی این کم شده چیست که تا هدایت فرصتی می‌یابد گریزی بآن میزند ؟ وسیعی میکند تا مگر بدبختی کنونی را بآب روشن گذشته‌های دور بشوید ؟

مسلماً باید این بار این کم شده را در تاریخ جست، در زمانی بجهت جو برداخت که اعراب هنوز با یران نیامده بودند و زمان، زمان ساسانی بود، هدایت کاری باین ندارد که وضع اجتماع آنروز ایران بر چه منوال بوده است، همینقدر معتقد است که نصف بیشتر بدبختی های کنونی، نتیجه حمله اعراب است، اعرابی که در نول «طلب آموزش» آنان را به تندی هجو کرده است، اساساً شاید بتواند یکی دیگر از رزفته های هائی که هدایت را عاشقانه بغیام پیوند میدهد، همین مسئله دانست، هیچ چیز نمیتواند که در روزگار تیره کنونی، هدایت تشنه را سیراب کند، و برای او که همه درها را بسته می بیند، چاره ای جز این نیست که بر در سرای تاریخ بنشیند تا شاید عطش مستی خویش را از این چشمه سیراب کند، و چون اندیشه خیام را سرچشمه جوشان علاقه به تاریخ ایران میداند، باو روی میکند و در تمام نوشته های خود از او الهام میگیرد و سعی میکند تا مگر گذشته ها را جاندارتر و زنده تر بیاید و چون آنرا بدست اعراب و یران شده می بیند کینه او بغشم مبدل میشود و آنرا هجو میکند و دل بتاریخ مبارزات مردانه کسانیکه در این راه سرباخنند می بندد و میکوشد تا آنرا با قلم خود زنده کند و با آنها سخن گوید و درد خود را تسکین بخشد. این نکته برای هدایت روشن است که اعراب نه دارای تمدن بودند و نه آنان را با معرفت و دانش سروکاری بود، او درباره اعراب عقیده دارد که «این قیافه های درنده، رنگ های سوخته دستهای کوره بسته برای گردنه گیری درست شده» و میگوید «افکاریکه میان شاش و پشگل شتر نشوونما کرده بهتر از این نیشود» او معتقد است «تقصیر ماست که طرز ملکیت داری را به هر بها آموختیم، قاعده برای زبانشان درست کردیم، فلسفه برای آئینشان تراشیدیم، برایشان شمشیر زدیم، جوانهای خودمان را برای آنها بکشتن دادیم؛ فکر، روح، صنعت، علوم و ادبیات خودمان را دودستی تقدیم آنها کردیم تا شاید بتوانیم روح وحشی و سرکش آنها را رام و متدین کنیم ولی افسوس! اصلاً نژاد آنها و فکر آنها زمین تا آسمان با ما فرق دارد، و باید هم همینطور باشد» و باین ترتیب هدایت داد دیرینه تاریخی خود را از اعراب باز میستاند و قهرمان داستان خود، روزبهان را نشان میدهد که در نهضت مقاومت ایران سهمی بزرگ دارد و با یمین گذشته ایران هر شب در خلوت خوه بزمی میسازد و می کوشد که خود را همچنان پاینده عقاید پدران خویش نگاهدارد و از آئین اعراب دوری جوید و سرانجام در شبی که می بایست فردای آن نقشه خویش را اجرا کند کردی بجام شراب خود فرو میریزد، و چون اعراب سرمیرسند او را در حالیکه لبخندی بچهره دارد در برابر مجسمه نیم تنه «بودا» مرده می یابند. در آخرین نول کتاب، هدایت بشرح دوروییها؛ و غبت طینتهای «بدران آدم» می برازد و آنجا هم ماجرائی از خیا تنها را بیان میکند و نشان میدهد، چگونه میبونی حقه باز و دروغگو خود را قهرمان کشتن ببری نشان میدهد و رئیس قبیله را بزبونی متهم می کند؛ در حالیکه دور از هرگونه نزاع خانوادگی؛ پسراین و دختر آن باهم قول و قرار میکنند و فرار میکنند؛ و رئیس دروغین قبیله تصمیم را از دشمن شکست خورده خود میندازد و با نریفتن میبونها او را ببیدان می آورد و بطرز وحشتناکی یاره پاره اش میکند، و سرانجام با آتش فشانی دماوند همه این فجایع با مایع مذاب کوه درمی آمیزد و از میان میرود.

شاید داستانهای هدایت را نتوان از نظر اجتماعی قبول کرد زیرا جز یسی که بمرک و جنون می‌پیوندد نتیجه دیگری را دارانست، ولی مسلماً اگر بخواهیم تنها از نظر نویسنده‌گی درباره هدایت سخن بگوئیم باید او را در سرفصل ادبیات نوایران قرار دهیم و در این مورد نیز شاید بتوان از نظر رعایت نکردن دستور زبان براوخرده گرفت، ولی انگیزه داستانهای هدایت بقدری قوی است که هرگونه نقصی را از چشم خواننده نهان میدارد و او را در دنبال خود بمسائل مطروح خویش میکشاند.

کتاب، بوسیله بنگاه امیرکبیر نشر یافته و در پاکیزگی آن سعی بسیار بکار رفته است و بجزمت میتوان گفت که مؤسسه امیرکبیر تنها بنگاهی است که تاکنون توانسته است در ایران پای خود را از دایره تنگ تجارت، بیرون نهد و کتابهایی را که درخورشان ادبیات کهن سال ایرانست طبع و نشر کند. «ه. ه. سعد»

مجله علم و زندگی - تهران

شماره ۱ - دوره دوم

فروردین ۱۳۳۲

مدیر - خلیل ملکی

دو داستان کوتاه

Deux Nouvelles

از: صادق هدایت

ترجمه فرانسه توسط آقای ونسان مونتئی (باضافه متن فارسی)

- از انتشارات مؤسسه فرهنگی ایران فرانسه -

در ۴۰ صفحه مکرر - تهران ۱۹۵۲ میلادی

کار ترجمه آنطوریکه خیلی‌ها تصور میکنند امری ساده و سرسری نیست بخصوص وقتی دوزبان از هم دور باشند و طرز جمله بندی و ادای مطلب و تعبیرات و اصطلاحات آن دو و مهمتر از همه نحوه فکر زیاد باهم تفاوت داشته باشد.

تاکنون مستشرقین فرنگی عموماً آثار متقدمین (کلاسیکها) ما را بالسنه خود ترجمه میکردند و کمتر سابقه دارد که دست به ترجمه آثاری از ادبیات جدید یا معاصر فارسی زده باشند. از طرفی باید بانهایت سرشکستگی اعتراف کرد ادبیات جدید ما هنوز آنقدر غنی و دارای آثاری اصیل و پرازدش نیست که قابل نقل و ترجمه بزبان دیگری خاصه يك زبان اروپایی باشد.

دزحدود يك قرن است که نشر فارسی کما بیش تحت نفوذ فرهنگ و ادبیات مغرب زمین قرار گرفته و خصوصاً پس از انقلاب مشروطیت تقلید از شیوه اروپایی

بسیار معمول و تاحدی مقبول شده است. این تأثیر طبعاً در زمینه نثر شدیدتر است تا در شعر، زیرا شعر فارسی از حیث تنوع و لطافت اندیشه و زیبایی کلام و علو فکر بسرح کمال رسیده بوده است. ولی نمیتوان انکار کرد برای اینکه مقلد به درجه مبدع و مبتکر ارتقا یابد و اثرش استحکام و پختگی و عمق پیدا کند مدتی وقت و کوشش و طی مراحل ضروری است.

با اینکه امروز در ادبیات جدید فارسی به آشفتگی که نشانه هر تحول تازه است دچار شده و جز چند نمونه نادر آثار قابل دوام بوجود نیاورده بهیچوجه نمیتوان از آینده آن مأیوس بود. یکی از جرثومه های امیدآرادی صادق هدایت است. وی و پیشقدم او جمال زاده حق بزوکمی بگردن ادبیات جدید و نوزاد ما دارند. بسیاری از داستانها و نثریته های ادبی هدایت دارای ارزش نسبی و بخوبی قابل ترجمه بیک زبان مهم اروپایی هستند. بمید نیست در آتیه نیز وفته رفته مترجمین فرنگی بسیار معدودی که زبان فارسی می دانند متوجه ادبیات معاصر ما گردند.

تاجاییکه نگارنده اطلاع دارد قبل از جنک اخیر «مسیو بریکتو» Bricteux مستشرق بلژیکی در سلسله انتشارات شرقی دانشگاه «لوون» چند قطعه از آثار میرزا ملک خان ناظم الدوله و نویسندگان ایرانی معاصر وی را بزبان فرانسه ترجمه و منتشر کرده که شاید ذرعه داد اولین و بهترین نمونه های ترجمه ادبیات معاصر فارسی بزبان های اروپایی باشد. پس از جنک نیز «مستر آدری» شرق شناس انگلیسی و استاد زبان فارسی مجوعه منتخبی از آثار نویسندگان معاصر ایران در لندن منتشر ساخت. نیکیتین مستشرق دانشمند روس ورژه لسکو فرانسوی در زمینه ادبیات معاصر ایران مطالعات و کارهایی کرده اند.

اینک نیز بهمت انستیتیوی ایران و فرانسه و کوشش آقای مونتئی دو داستان کوتاه از صادق هدایت بزبان فرانسه ترجمه و در تهران چاپ شده است. ترجمه حاضر این مزیت را دارد که متن فارسی ضمیمه آنست و مقدمه مفصل و مفید مترجم و توضیحاتی که در ذیل صفحات اضافه کرده اند کارمند و خواننده ایرا که بهر دو زبان آشناست آسانتر میکند.

اشکال عمده همانطور که مترجم تذکر داده اند ترجمه «تحت الفظی» و دقیق متن فارسی است بزبان فرانسه. در ترجمه یک اثر ادبی که در آن لفظ و شیوه نگارش و معنی بیک اندازه اهمیت دارند چنین و سواسی بی مورد نیست. متأسفانه هنوز نویسندگان جدید ما - حتی مهمترین ایشان - در مقام مقایسه با نویسندگان پخته اروپایی، دارای شیوه انشاء روشن و محکم و جمله بندی مرتب و کامل نیستند. این عیب در نظر ما که زبانمان هنوز مبهم و شاعرانه مانده و حدود و موارد استعمال صفات و افعال بطور دقیق مشخص نشده و عادت داریم یک مفهوم را چندین بار و با چند عبارت گوناگون و الفاظ مترادف بسط بدهیم، چندان محسوس و زنده نیست، ولی هنگام ترجمه بزبان روشن و منظم فرانسه - که از این لحاظ میان زبانهای اروپایی شاخص است - بچشم میخورد. مترجم هر قدر امین باشد ناگزیر است گاهی جملات را پس و پیش ببرد و درهم بریزد، یا پاره ای کلمات را حذف کند، اما مشروط بر اینکه نظم اصلی جملات بهم نخورد و ترجمه ناقص و نارسا نشود و مثلاً یک جمله استفهامی باثباتی تبدیل نگردد. بعنوان مثال این عبارت

را : « .. خود او آیا پیرو ناتوان نشده بود و با منقل و افورد و بطری هرق بامید استراحت بشهرمولد خود برنگشته بود ؟ » مترجم کاملاً میتواندست بصورت استفهامی متن فارسی ترجمه کند . در بعضی موارد چنین احساس میشود که مترجم لغت یا جمله فارسی را خوب درک نکرده و مفهوم در ترجمه هوش شده است . مثلاً این عبارت : « بهمین علت مجید طرف توجه سایر اعضای اداره شد . » (ص ۱۹) چنین ترجمه شده است : « Madjid, pour la même raison, faisait attention aux autres employés . »

در حالیکه مفهوم آن بفرانسه چنین است :

Madjid' pour la même raison, s'était fait attirer sur lui l'attention des autres employés »

در همان صفحه کلمه « کاردن پارتی » را که در اصطلاح فارسی امروزی تا حدی مشابه « Soirée de tombola » یا « fête foraine » در زبان فرانسه است ، بلفظ « campagne » که مرادف « بیلاق » یا « دشت سبز خارج از شهر » هست ترجمه کرده اند .

در صفحه ۷ اطاق مهمانخانه منزل را « Chambre d'amis » ترجمه کرده اند در حالیکه بهتر بود در این مورد بخصوص یکی از لغات : یا Anti - chambre - chambre Pièce de reception - Chambre réservée aux invités یا aux amis, etc. ،

را استعمال میکردند . گرچه لفظ فرانسه از لحاظ معنی صحیح و رساست ولی برای خواننده فرانسه زبان از حیث فهم واقعی موضوع توایده شبهه میکند . در صفحه ۳۰ متن فرانسه سطر آخر بجای : « Excitation » که ترجمه کلمه « سرگرمی » فارسی است مناسبتر و صحیح تر بود که یکی از لغات amusement یا occupation distraction یا احياناً Passe-tems را میگذاشتند . در همان صفحه متن فرانسه (سطر ۱۰ سطر ۴ متن فارسی صفحه مقابل) بموض لغت trou که در این عبارت آمده « il est d'Eshtehard, qui doit être un trou dans le genre de Zarand ou de Sâvé .. »

اگر یکی از لغات : Patelinabled-Coin را ذکر میکردند مناسبتر و متن فارسی نزدیکتر بود . ایضاً در همان صفحه بجای « il m'a bien possédé » (خوب کلاه سرم گذاشت) شاید « il m'a bien Roulé » دقیق تر باشد . باز در همان صفحه برای مرادات امانت کامل در ترجمه بهتر بود پس از جمله : c'est encore lui qui m'a dit a l'oreille : « Abbâs a attrapé la chaude-Pisse! » (مثلاً این چه که میاد بفل گوشم میگه : « عباس سوزاک گرفته ! ») مثلاً این عبارت را هم اضافه میکردند :

« qu'est - ce que cela pourra bien me faire ? »

چندین اشتباه جزئی دیگر از این قبیل نیز بچشم میخورد و با اینکه بعضی اوقات زبان چندانی هم از این بابت متوجه مفهوم متن فارسی نمیشود با جبران آنها یقیناً ترجمه بی نقص خواهد شد .

از اینها گذشته منصفانه باید گفت مهارت و دقت و کوشش مترجم شایان

تصمیم است و خصوصاً داستان آخر بسیار خوب بفرانسه برگردانده شده است و تا جایی که میسر بوده با روش انشا، و لغات و تعبیرات صادق هدایت مطابقت دارد. زبان هدایت مغلولی است از زبان مردم متوسط و فهمیده تهران که لغات و تعبیرات همایانه تا حدی در آن راه یافته و در نتیجه فهم آن برای يك مترجم اروپایی که با اصطلاحات عوامانه و زبان معاوره ما نباشد خالی از اشکال نیست تا چه رسد بترجمه آن!

در همین حال نباید فراموش کرد که نشر هدایت نسبت به نویسندگان دیگر ساده و موجز است و در بسیاری از موارد نیز شدیداً از شیوه زبان فرانسه متأثر میباشد و از این حیث ترجمه آن زیاد دشوار نیست.

آقای موتی برای بعضی الفاظ همایانه و امثال فارسی ترجمه فرانسه بسیار مناسب و خوب یافته اند و رویهمرفته غلط چاپی خواه فرانسه و خواه فارسی بندرت مشاهده میشود و کاغذ مرغوب و خطوط خوانا و روشن است.

باید از چاپ چنین آثاری بآنستوی ایران و فرانسه تبریک گفت و آرزو کرد ترجمه های دیگری از آثار معاصر فارسی در این مجموعه منتشر گردد تا علائق فرهنگی دیرین بین دو کشور استوارتر گردد. و نیز اگر این مؤسسه فرهنگی بینظر و هالی مقام توسط مترجمین زبردست ایرانی اقدام به ترجمه و نشر پاره ای آثار ادبی نویسندگان فرانسوی بزبان فارسی نماید مسلماً کمک بیشتری به شناساندن ادبیات و فرهنگ فرانسه خواهد شد (بیرا تاکنون چنین ترجمه ها غالباً بدست اشخاص ناوارد و کم صلاحیت انجام گرفته است).

غ. س.

مجله تئاتر - تهران

ارکاخ اتحادیه هنرپیشگان ایران

شماره ششم - سال اول

فروردین ۱۳۳۲

مدیر - مهدی امینی

صادق هدایت

روز ۱۱ آوریل سه سال از حرکت صادق هدایت نویسنده بزرگ معاصر ایران میگذرد. هدایت نویسنده ای پر استعداد، انسانی نوه درست و پرهیاطه و حساس بود. او یکی از قربانیان اجتماع سراپا فساد و ابتدال ایرانست. خودکشی هدایت سند محکومیتی است برای اجتماع فاسد ایران، اجتماعیه که قدویکی از فرزندان کرانمایه خود را ندانست، جسم او را فرسوده و روح او را آزرده ساخت و سرانجام بکام مرگش افکند.

تعلیل زندگی و آثار هدایت از حوصله این مقال بیرونست. هدایت در

دوره زندگی بیست و چند ساله ادبی خود متجاوز از سی اثر بوجود آورد که اغلب آن‌ها در زمره بهترین و برجسته ترین آثار ادبی قرن اخیر ایران قرار دارد. هدایت نخستین کسی است که نوول نویسی را، بمفهوم واقعی آن در ایران مرسوم کرد، و با بوجود آوردن آثار حقیق و پرمعنی، باب تازه‌ای بروی ادبیات ایران کشود. در مجموعه‌های زنده بگور (۱۳۰۹) سه قطره خون (۱۳۲۱) سایه روشن (۱۳۱۲) و لنگاری (۱۳۲۳)، سگ و لگرد (۱۳۲۲)، با نمونه های برجسته قدرت تغیل، استعداد سرشار، و تکنیک عامی هدایت روبرو میشویم. داستانهای مندرج درین مجموعه ها، از نظر سبک و تکنیک و برداشت و ترکیب هنری، بهترین سرمشق برای نویسندگان جوان و تازه کار، دیده میشود.

زندگی هدایت در دوره تسلط دیکتاتوری آمیخته با رنج و ناکامی بود، بهمین جهت در آثار او با قهرمانانی رنج دیده، سیروز روبرو میشویم که پایان کار غالب آن‌ها بخودکشی همیکشد. هدایت در بوف کور که اثر «تیبیک» اوست، نهایت یأس و بدبینی خود را بروز داده است. این اثر، آینه تیره و زنگار گرفته ایست که غم و اندوه بی پایان هدایت را نشان می دهد. این یأس و سرخوردگی، معمول محیط مبتذل و سراپا فساد است که در دوره دیکتاتوری، این نویسنده عالیقدر را احاطه کرده بود.

بعد از حوادث شهریور، و برهم خوردن بساط دیکتاتوری، نویسنده ارجمند، بشناخت آمد، غم و اندوه دیرین را فراموش کرد و با انتشار آثاری از قبیل آب زندگی (۱۳۲۰)، حاجی آقا (۱۳۲۴) در تلاش توده‌های مردم، برای آزادی شرکت کرد. سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵، روشن ترین و پر نشاطترین دوره‌های زندگی هدایت است. ولی حوادث سال ۱۳۲۵، که منجر به عقب نشینی موقت نهضت آزادی بخش ملت ایران شد، روح حساس و کم ظرف هدایت را به درد آورد، هدایت توانست در برابر این ضربه، که ضربه‌ای موضعی، موقت بود، مقاومت کند. غلبه موقت ارتجاع، و تجدید قدرت خودکامکان دوره دیکتاتوری، او را به سراشیب اندوه عمیقی غلطاند. در همان حال که مبارزان طبقه کارگر، در زیر و کبار کلوله، و در آغوش زندانها و شکنجه گاهها، برای پیروزیهای آینده تجربه می‌اندوختند، نویسنده حساس و پرهواطفه ایران، امیدهای زندگی خود را بسرع از دست میداد، و به پایان عمر پر رنج خود نزدیک میشد.

در سال ۱۳۲۷، پیام کافکارانوشته. این کتاب، ناقوس مرگ هدایت بود. پس از حوادث آذر ۱۳۲۷، که منجر به تشدید فشار بر توده‌های ملت ایران گردید. طاقت هدایت، یکباره طاق شد، و عازم اروپا گردید و بالاخره در پاریس به زندگی پر رنج و مشقت خود پایان داد.

ما با اینکه با فلسفه هدایت که فلسفه رنج و ییهودگی است موافق نیستیم، نمیتوانیم از تعظیم و تجلیل او، بعنوان يك نویسنده بر استعداد و انسان دوست خودداری کنیم. هدایت، در تمام دوره زندگی خود، هرگز با دشمنان مردم ایران و با مراکز قدرت آشنا و هم آهنگ نشد. هرگز در برابر آنها زانو نزد. هرگز به آنها دست دوستی نداد. هرگز زر و زور او را نفریفت. در دوره دیکتاتوری

درآندوده که باصطلاح نویسنده‌گان، درستایش دیکتاتور، و تعجیل عظام او ، از هم سبق میبردند؛ این نویسنده آزاده ، درکنج عزلت خود، با نیشخندها و طنزهای کوبنده، دستگاه دیکتاتوری را مورد تخریب قرار داد. کتاب وغوغ ساهاب، نمونه روح پرخاشجوی هدایت در این دوره است .

هدایت ملت خود را از صمیم قلب دوست میداشت. او عاشق بقرار آداب ، رسوم و سنن کهنسال ملت ایران بود . تنبئات فولکلوریک هدایت دل بستگی بی پایان او را به ملت ایران و زندگی او، نشان میدهد . هدایت دشمن ابتذال ، تزویر ، خودکامگی و زور و زر پرستی بود . بهمین جهت با دستگاه حاکمه ایران ، که مصدر انواع پلیدیهاست ، بشدت مخالفت میکرد، و این مخالفت خود را، در قالب آثار متعدد و متنوع خود جلوه گر میساخت .

ما مطمئنیم که یاد هدایت، سالها و قرن‌ها در دل مردم ایران زنده خواهد بود، و از او، بعنوان يك انسان شریف ، پر استمداد و آزاده ، که قربانی محیط فاسد شد، یاد خواهند کرد .

روزنامه نیروی سوم - تهران

شماره ۱۳۷ - سال اول

دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۲۷

مدیر - اسمعیل زاده

بادی از

صداق هدایت

دو سال پیش دريك چنین روزی صادق هدایت بزندگی دردناك خود در پاریس خاتمه داد ، هدایت نمونه يك انسان رنج دیده و مضطرب عصر ما بود ، او بهیچ طریقی بازندگی بسازد ؛ گناه او این بود که خوب می‌فهمید و در این فهم او دلال بازی وزدوبند تجارتی و بازاری وجود نداشت ؛ فهم او برای این بود که با يك مشرب فلسفی مخصوص بخود ، مشرب فلسفی که از تصوف مشرق و سرگردانی انسانهای ازخاکستر و خون بیرون آمده مغرب را دردم داشت ؛ بدنی و بزندگی و بروابط انسانها نگاه کند . هدایت مولود يك بحران مسری و تب‌آلود دوره ما بود . او خود را محکوم میدید که در این محیط زندگی کند ؛ او در این محیط بود اما با این محیط نبود ، او بقول خودش دیگر با سایه خودش حرف میزد و برای او چیز می‌نوشت ؛ او چیز می‌نوشت که با سایه اش نه با مردم تفاهم پیدا کند و حرف هم را بهتر بفهمند ؛ او از درد زخمهایی مینالید که در انزوا و قفا روح او را میخورد و نابود میکرد ؛ او شکایت داشت که مردم از عهدہ احساس این زخم ها بر نمی‌آیند

بطور کلی کارهای هدایت را میتوان از نظر مفهوم و زمینه و آب و رنگ بر سه دسته قسمت کرد .

قسمت اول آثاری از خود هدایت با ترجمه های او از قنون پهلوی است که انگیزه ایران دوستی و عشق با آثار باستانی و گذشته درخشان وطن و کینه و نترس به مهاجمین مخصوصاً اعراب ، آنها را بوجود آورده است و حتی نزدیکان هدایت هم این عشق و علاقه شدید او را بوطن و گذشته ایران تأیید میکنند و واقعه دیگری هم این موضوع را نشان میدهد که در جای خود از آن ذکر می خواهیم کرد .

قسمت دوم آثار هدایت عبارت از «اکسپرسیون» هائی است که برای هدایت از ارتباط با محیط و اجتماع و افراد و تشکیلات و عرفیات و عادات اجتماعی و رفتار مردم حاصل شده است ؛ در این قسمت از آثار ، هدایت با مهارت و موشکافی شدیدی ، در احاطه اجتماع و روحیات مردم طبقه دوم و سوم فرو میرود . قلم او تیب های مخصوصی را که در اجتماع ما از نظر اخلاق و کاراکتر شخصیت معینی دارند باز بردستی تشریح میکند و بزبان آنها حرف میزند و با تیب آنها اخت میگیرد ، در این قسمت از آثار هدایت ، ما میتوانیم مجموعه غنی از حکم و امثال عامیانه و اشعار فلکریک و زبان مخصوص توده ها و اصطلاحات دانشمندیانه پیدا کنیم ، برای کسانی که میدانند هدایت از يك خانواده اشرافی و تقریباً منزوی میباشد ، تعجب میکنند که صادق چگونه توانسته است با مردم کوچه و بازار با دانش آکلها و میرزا پدافه ها معاشرت کرده و بزبان آنها به امثال و حکم آنها به اصطلاحات مخصوص آنها آشنائی پیدا کند .

صادق هدایت ، رنج و درد توده های معروف دهقانی و کارگر و کاسب و بازاری را در این قسمت از آثار خود بخوبی منعکس میکند با آنها مهربانی مینماید ، قوانین اجتماع را مسخره میکند ، پایه جدید ادبیات ما در این قسمت از آثار هدایت گذاشته شده است .

قسمت سوم آثار هدایت عبارت از «امبرسیونها» می است که درد و رنج محیط اضطراب و تشویش گذشته و غیر ملهوس و لهره هائی که از کوچکی در وجدان ناخود آگاه او رخنه کرده است ، نا امید و سیری از چهار دیواری زندگی و اینکه در هر گونه تکاپو و کوشش سرش بسنگ میخورد ، ناچوری طبیعت و افق دید او با مردمانی که خود را محکوم با مراد و زندگی با آنها میدید . میباشد . بطور خلاصه این آثار ، تحلیل و تجزیه هر چه عین تر و بیرحمانه تر می است از خود هدایت ، بهین جهت است که این آثار بوی مرک و تباهی می دهد در این آثار زندگی و تکاپو و فعالیت وجود ندارد ، شروع آن با انزوا و ناامیدی و اضطراب و فرار از هر چه که بوی زندگی میدهد میباشد و پایان آن بمرک و نابودی ، به انتحار و خودکشی توأم میگردد . در این قسمت هدایت شباهت عجیبی به آلن پو و کافکا و داستایوسکی پیدا میکند ، شیخ يك مالیخولیا و کابوس ، سردهق ب زندگی ، میگذارد تمام تلاش پهلوانهای او برای راه بردن به يك منفذ و روشنائی بهبوده می شود و بالاخره با تسلیم و رضا از میان همه وسایلی که برای آنها پوچ و کس شده است مرک را انتخاب میکنند : گویی هدایت می خواست تاثیر مرک را اول در تمام قهرمانهای خود امتحان کند داستانهای از این قسمت

از آثار او بغوی می‌تواند هدایت را برای ما تصویر کند، زنده بگور، سه قطره خون، شهبای ورامین، تاریک خانه آدمکها، بن بست و تجلی و غیره. اما هدایت در تمام این آثار که بمرک و نابودی تمام می‌شود وجود صحیح و سالم خود را بمرک و نابودی میکشاند اما هدایت در این آثار يك انسان واژه و گریخته از زندگی را می‌بینیم که با يك وزن و تم مرتب و موزونی به سوی مرک رانده می‌شود. اما هدایت واقعی را باید دو بوف کور مشاهده کرد. در بوف کور وجود تجزیه شده و بوگرفته در سردابه‌ها و «کاتا کومب» های زندگی را می‌بینیم. هدایت بوف کور دیگر حالت و وزن ندارد. صورت وقیافه و دست و پای خود را از دست داده است. در بوف کور زمان و روز و شب و رنگها، مفهوم و معنی خود را از دست داده‌اند، بوف کور به یکی از این گردونه‌های شباهت دارد که در میدانهای ناسیون یا باستیل پاریس در جزو سایر سرگرمیها بکار می‌گذرانند، در این گردونه آدم را در محفظه باریکی می‌گذارند و گردونه را بحرکت می‌اندازند این گردونه از جهات مختلف می‌گردد و انسان را سروته می‌کند.

هدایت در يك اثر دیگر هم خود را خیلی خوب شناسانده است، و آن پیام کافکا است. دو پیام کافکا به هدایت، ظاهراً کافکا را برای ما ترجمه می‌کند. اما در واقع فرصت خوبی پیدا کرده است از خودش حرف بزند، دنیای کافکا همان دنیای هدایت است. کافکا از دو جهت به بن بست زندگی افتاده بود هم از نظر زندگی داخلی و خانوادگی و هم از نظر زندگی در چهار دیواری اجتماع، زندگی با مردم، زندگی با انسانهایی که مجبور به سازش با دادگستری و قانون بودند. همچواری با موجوداتی که خود را به نام مفهوم‌ها و بوج‌ها می‌بستند و رهبر هر چیز مبتدل و مبهوع تری بسرو کول هم می‌ریختند.

هدایت بعد از شهریور ۱۳۲۰ بیشتر کار می‌کرد، محیط خفقان آور گذشته مثل کابوس تاریک بر ذهن و خاطر هدایت سنگینی می‌کرد، اما آزادی نسبی بمداز شهریور ۲۰ در حالت هدایت تأثیر کرد و فعالیت هنری خیلی زیاد شد، در این دوره آثار متعددی مخصوصاً از تیب قسمت دوم آثارش که بیشتر با توده‌ها و زندگی آنها نزدیکی داشت بوجود آورد. از این نظر جوانان و روشنفکران دست‌چپ، علاقه‌مندی زیادی بآثار هدایت نشان میدادند و هدایت يك هنرمند مترقی جامعه ما بشمار می‌رفت.

مخصوصاً سرمداران حزب توده خیلی به هدایت احترام می‌گذاشتند. تا واقعه آذربایجان يك قسمت از علاقه‌مندی و عشق به وطن هدایت در فعالیت‌های انقلابی حزب توده متبلور شده بود. پیشترها غالب رفقای او در این دوره از هنرمندان شخصیت‌هایی بودند و با حزب توده همکاری نزدیک داشتند و با رسماً در آن حزب فعالیت می‌کردند. در واقعه آذربایجان و پس از آن که دموکراتها زبان ترکی را زبان رسمی آذربایجان، معرفی و تدریس زبان فارسی را در مدارس آنجا غدن کردند و علناً ملیت جدیدی برای مردم ساکن آذربایجان اختراع کردند.

صادق هدایت با علاقه شدیدی که به وطن خود داشت سخت از این حقه‌بازی‌های مبتدل سیاسی آزرده شده، و ضربه شدیدی به روحیه او وارد آمد، از این پس علناً رابطه خود را با دستگاه حزب توده برید و مخالفت صریح خود را با دستگاهی

که اطاعت کور کورانه از ماوراء سرحدات میگرد ابراز کرد. بهوازات این مخالفت‌ها که مسلماً درطبقه جوان و روشنفکر بی تأثیر نبود، بت سازها و بت پرست‌های حزب‌توده هم شروع بانتقاد و خرده گیری ازهدایت کردند. او را «نویسنده منحرف» خواندند و باهامان لفاظی و اتهامات «استاندارد» و قالبی خواستند هدایت را ترسانده و از میدان بدرکنند، آقای احسان‌طبری ژدانف وطنی ما که مثل ژدانف روسی درمررشته ازعلم و هنرها و فنون خود را صاحب‌نظر میدانست شروع به خرده گیری و مسخره کردن هدایت کرده و علاقتندی شدید او را به ترجه آثار کافکا انتقاد کرده و مبتلی فحش و ناسزا و تهمت تلافی کافکا کرد.

صادق هدایت در پیام کافکا بخوبی از خجالت طبری بیرون

میآید و باتازیانه انتقاد خود ارواح خبیثه ابرا که میخواستند هنر و ادبیات را در خدمت سیاست جهان‌خوارگی و مرض قشون کشی به توسعه طلبی خود در آورند میکوبند و رسوا میکنند. هدایت در پیام کافکا درباره این بت سازان و بت تراشان و در واقع خطاب به طبری و سایر مشاطه‌های لاشمرده، حزب توده اینطور مینویسد:

کسانی که برای کافکا چوب تکفیر بلند میکنند، مشاطه‌های لاشمرده ای هستند که سرخاب و سفید آب به چهره بی جان بت بزرگ قرن بیستم (رحمة الله علیه!) میمالند. این وظیفه کارگردانها و پامنبریهای «عصر آب‌طلانی» است.

همیشه تصب و ورزی و هوام‌فریبی کار فلامان و دروغ‌فرنان میباشد. عمر کتاب‌ها را میسوزانید و هینتر به تقلید او کتاب‌ها را آتش‌زد. اینها طرفدار کندیوزنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوزبند و چشم‌بند زدن هستند. دنیا را نه آنچنانکه هست بلکه آنچنانکه با منافعشان جور درمیآید میخوانند و بردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح‌کننده کاری‌های خود میخوانند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری و انوود بکنند. ولیکن حساب کافکا با آنها جداست.

اینست عقیده هدایت درباره کسانی که به زبونی و بیچارگی، مثل رقاصه‌ها و مشاطه‌های بت‌کنده هندوها، خدمت بزرگ بت بزرگ و اسنام کوچک‌تر ماشین بت‌سازی کینفر میسیم را برعهده گرفته‌اند. اما، این مشاطه‌های لاشمرده نه آنقدر پررو و وقیعند و با این صراحت از میدان دربروند؛ آن‌ها مثل کفتار متعفن میراث‌عزیزان و هنرمندان توده‌ها را در زیر چنگال خون‌آلود و کثیف خود پنهان میکنند. خود را وارث همه افتخارات جامعه مامیدانند. کسانی را که در زنده بودنشان بفضش و ناسزا می‌بستند و بهتیمت انحراف و بورژوازی می‌کوبیدند، پس از مرگ در موزه افتخارات خود می‌گذارند و طرفدار خود معرفی میکنند. درحالیکه روح هدایت از این بستگی دروغی و زورگی متنفر و بیزار است.

هدایت هنرمندی بود که مثل همه هنرمندان واقعی نمیخواست و نمیتوانست هنر خود را دو خدمت این و آن بگذارد، هدایت ضعیف نبود که از اتهام دستکاه

خرب توده بترسد و سگوت کندو یابه امثال فلان و بهمان تعلق بگوید ، اما امروز هدایت نیست و دروغگو یان میتواند آزادتر او و هنر او را بشود بچسبانه .
 در دو سال قبل که هدایت در پاریس خودکشی کرد توده ای هائی که در پاریس بودند هیچگونه اقدامی در تدارک مجلسی برای تجلیل او نکردند . اما در سال گذشته پس از این که یاد هدایت اندکی در خاطره ها خاموش شد آن ها بنسبست سال وفاتش برس قبر او در گورستان « پرلاشز » جمع آمدند و روز نامه های توده ای یاد او را در صفحات خود زنده کردند و بدین طریق خواستند اذهان را حاضر ببول این دروغ بنمایند که هدایت از آن ها بود و بر اعمال آنها صحه میگذاشت اما غافل از آن که هدایت آنها را مشاطه های لاشمرده ای معرفی کرده بود که سرخاب و سفید آب بر چهره بی جان بت بزرگ قرن بیستم می مالند ...!

روزنامه آتشبار - تهران

شماره ۴ - دوره جدید

شنبه ۲۲ فروردین ۳۲

مدیر - ابوالقاسم انجوی

نگاهی به نمایشنامه های صادق هدایت
 « پروین ، دختر ساسانی » (در سه پرده)
 « مازیار » - تاریخ زندگانی و اعمال او
 (درام تاریخی در سه پرده ، ۱۰۰۰۰ با « مجتبی مینوی »)
 « افسانه آفرینش » خیره شب بازی (در سه پرده)

ف . فرهنگ

با حمله عرب بایران تمدن و فرهنگ ایرانیان بیکباره در مسیر انحطاط و زوال افتاد . حکومت مرکزی تاب مقاومت نیاورد و تسلط اعراب بر شئون ملی ایرانیها توسعه یافت .

ایرانیها دو برابر تازیان بمقاومت دلیرانه ای پرداختند ، قیام « ابو مسلم خراسانی » و بابک خرم دین نمونه هایی از مقاومت ایرانیان در مقابل نفوذ و تسلط تازیان بود ، مقاومت نواحی مختلف ایران در برابر تهاجم تازیها بقتل عام ها و کشتارهای عظیمی (بیش از آنچه مورخین عرب عموماً ذکر کرده اند) انجامید .

« خالدولید » سردار عرب در برابر مقاومت مردم « کویت » گفت که چون پیروز شود از خون ایرانیان رودی جاری خواهد کرد و چون پیروز شد چنان کرد که گفت . تحقیر و توهینی که از طرف تازیان نسبت به ایرانیان بعمل میآمد ، شکنجه تحمل ناپذیری بود ، گیسوان زنان ایرانی را بریده تا بدین علامت مشخص گردند و مزاجت رسی اعراب با آنان را که « موالی » یعنی بندگان میخواندند

صنوع کرده. «ابومسلم خراسانی» و «بابک خرم دین» سرداران ایران و «ابن مقفع» مترجم آثار ایرانی عربی را کشتند. امرای عرب با سلاح مذهب کاسیله استواری سلطه خود می دانستند آتشکده های ایرانیان را که در آن جشنهای نوروز، مهرگان، سده، بهمنجه و جشن شرابگیران برپا میکردند ویران ساختند، بدیبه است که این انجماد و رکود با مدنیت پر رونق ایرانی سازگار نبود، از این جهت مردم هر شهر و دیار با مهاجم تاراچگر بمبارزه خونینی برخاستند. هر اندازه که شرکت تازیان در امور اجتماعی و همگانی عمیق تر و وسیعتر میشد بهمان اندازه بیکار بر علیه این نفوذ و سلطه وسعت میافت.

قلم قادر هدایت از لحاظ تجسم و نمودن این وقایع و مظالم رژیم ناپایدار عرب که بطور وسیع و ریشه داری بر تمدن و فرهنگ ایرانی حکومت میکرد یکتاست. «پروین دختر ساسانی» تصویر هریان تسلط اعراب بر سر زمین ایران است: «شما نمیدانید چه میکنند، باید دید، باید دید، این جنک نیست، کشت و کشتار است آن ها جلو میآیند، میکشند و هنگامی که همه را سر بریدند و شمشیرهای آنان از خون سرخ شد، آتش میآوردند و میسوزاند، کاشانه ها را چو میکنند، زنها را میبرند، باید دید همه آبادیهای با خاک یکسان شده - یک بیابان درندشت - از ویرانه ها دود بلند میشود و جویهای خون سرازیر شده ...»

(از تابلوی سوم پرده اول)

«مازیار» درامست که در تاریخ تسلط اعراب بر مدنیت ایران بازی شده است «مازیار» بنزله تصویری دقیق و با وفا، نظری روشن و صریح از رستاخیز و مقاومت ایرانی ها در مقابل نفوذ ورخته تازی ها در تمدن کهنسال ایران است. هدایت با روشن بینی خاص خود با چنان قدرتی صحنه های این نفوذ و حاکمیت اعراب را تصویر نموده که در قلب خواننده خود نفرت و کینه شدیدی رانست بتازیان تحریک میکند.

مقاومت ایرانیها در برابر اعراب در ستون مختلفی ظاهر شد، آنها برای مبارزه با تازیها بگروههای مختلفی تقسیم شدند حتی گروهی از ایرانیان که نام شعوبیه یافتند در آغاز پیدایش، فعالیتشان بمبارزه اقتصادی و مذهبی محدود بود و سپس رنگ سیاسی خاصی بگود گرفتند؛ این گروه با نفوذ عرب در تمدن ایرانی و تفوق نژادی که تازیان به آن عقیده داشتند بمبارزه برخاستند و بتدریج مسئله تفوق نژاد ایرانی را بر عرب مطرح ساختند، هدایت در دیباچه «مازیار» این فکر را تحمین میکند و از تفوق نژاد ایرانی بر عرب مینویسد (ه) اگر از اشتباه نویسنده بگذریم «پروین دختر ساسانی» و «مازیار» دو اثر گرانبهائی است که صحنه ای از تاریخ حمله عرب و مقاومت ایرانیها را باز مینماید که شایسته یک مطالعه دقیق است.

«افسانه آفرینش» یک نمایشنامه فانتزی کمدیست که صحنه دلچسبی از آفرینش کائنات و آدم در آن تصویر شده است. نویسنده، صحنه های این خیمه شب بازی را به ترتیب زیر از اقوام مختلف برگزیده: خالق اف - جبرئیل پاشا میکائیل افندی - ملا هزرائیل - اسرائیل بیک - مسیو شیطان - بابا آدم - ننه حوا.

برده اول با صحنه جالبی شروع میشود : «مجلس باشکوهی پیداست که
 نیان آن تخت جواهرنگاری گذاشته شده روی آن خالق اف بشکل پیرمرد لپیده می
 با ریش بلند و موهای سفید، لباس گشاد جواهر دوزی پوشیده، هینک کلفت بچشم
 زده و به متکای جواهر نگاری یله داده است، یکنفر غلام سیاه بالای سر او چتر نگه داشته،
 بهلوی او ، دختر سفید پوشی باد بزن در دست دارد و خالق اف را باد میزند.
 دو طرف تخت، چهار پیشخدمت مقرب خالق اف ، دست راست جبریل و
 میکائیل افندی - طرف چپ ملا عزرائیل و اسرافیل بیک بشکل سرباز های رومی
 سیر، زره ، کلاه خود، چکمه تا سرزانو شمشیرهای بلند به کمرد او نند و بالهای آنها
 به پشتشان خوابیده ، فقط ملا عزرائیل صورتش مثل کاسه سر مرده است لباده
 سیاه بدوش انداخته و عوض شمشیر هم داس بلندی در دست دارد.

همه آنها بدالت نظام ایستاده اند پشت سر آنها دسته ای حوری با چارقد های
 قالبی و سه کشیده مجلس را تماشا می کنند و غلامان با نگاههای خریداری آنها را
 بر انداز میکنند .

کنار اطاق مسبو شیطان باقد بلند کلاه بوقی ، شئل سرخ بدوش انداخته و
 قداره بکمرش است ، ریش بزی زیر چانه دارد با ابروهای بالا چسته بمجلس نگاه می-
 کند میان مجلس دسته ای حور و پری با لباسهای نازک ، سرنا و دنبک و دایره
 میزنند و میخوانند .

«دل هوس سبزه و صحرا ندارد ، ندارد ،

«میل بکل کشت و تماشا ندارد ، ندارد...»

یکی از پریان باشلیته ، آن میان فرکر میآید ، ساز که تمام میشود ، کج
 کج جلو خالق اف رفته زنک خود را با غمزه جلو او نگه میدهد ، خالق اف هم
 دست کرده از کمرش پولی درمی آورد و درز نک او میانندازد .

مطربان و رانمشگران که میخواهند دوباره بنوازند خالق اف یک مرتبه دست
 بلند کرده امر به خاموشی میکند و خودش نیمه تنه بلند میشود ...»

نگارش این کتاب در ۱۸ فروردین ۱۳۰۹ در پاریس پایسان یافته و در
 تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۴۶ توسط «آدرین مزون نوم» در ۵ نسخه اختصاصی با
 عروف مشخصه A تا E وده نسخه دیگر مشخص به شماره ۱۰ تا ۹۰ جمعاً ۱۰۵
 نسخه چاپ شده است .

« م . آ . آ دیده »

نگاهی بچاپ جدید

داستانهای صادق هدایت

صادق هدایت تیلور قریحه و نبوغ ایرانی بود . ذوق و سلیقه خاص ایرانی
 نیز در او جلوه تابناکی داشت . این نویسنده بزرگ کتابهای خود را بسیار ساده ،
 زیبا و شکیل بچاپ میرسانید . معمولاً بیش از دوست سیصد نسخه چاپ نمی کرد .
 کتاب هایش گاهی بی غلط بچاپ میرسد و عموماً غلطهای چاپی خیلی کم در آنها دیده میشود .

دوره حکومت استبدادی... خان، یا بقول خود هدایت «عصر آب طلائی»، نویسنده گانی بودند که کتابهای خود را هفت قلم آرایش میکردند و بازرق و برق و عکس های زنان عشوهرگر و بر کرمه سینهاها بزبور چاپ می آراستند. ولی هدایت سادگی و زیبایی راجوهر جمال و سلامت میدانست و آثار گرانبهای خود را بسیار ساده عرضه میداشت.

روزگاری که داستانهای هدایت چاپ میشد، دوره رونق داستانکهای «عشقی و جنائی و ادبی و پلیسی و اخلاقی» بود: «چین کوزر جانی» «نات پیکرتون»، «عشق در آشینز خانه خانه ما» «چرخ و فلک عشق»، «ناتینا آه توبودی» نمونه آنهاست. زهری که همراه این نوشته های عصر آب طلائی در کام جوانان ریخته میشد هنوز اثرات آن باقیست و امروز بشکل تمایل عادت شده خواندن داستان های «هیجان انگیزی» از قبیل: «رابه» «دختر رابه»، «شهر آشوب»، «تقدیم بتو»، «بخدا من فاحشه نبودم»، «ژیلای ژاله» و... در آمده است، این فاجعه حاصل کار آن نویسندگان «عشقی و ادبی و جنائی» است. اما میراث هدایت بسی بزرگ و ارجمند است. آثار او نسل جوان ما را با ملت خود آشنا تر ساخت. توده های مردم، بی بی خانم ها، داش آکل ها، مشهدی شهبازها، گل بیوها، میزبانان، آبی بی خانم ها، حاجی آقاها، علویه خانم ها، و... را از میان ملت درآورد و بملت نشان داد. آثار هدایت توده ما را با خودشان آشنا کرد و همان کاری را کرد که فردوسی با شاهنامه اش در مورد داستانهای ملی و زبان فارسی و حماسه های ملت ایران صورت داد. کتابهای هدایت بشابه کوهسار است که هزاران گل خوش رنگ مخملی، صدها بوته اعجاب انگیز کوهی، سرچشمه های فیاض نوش، ارتفاعات هراس آور و مایوس کننده، آبشارهای ذوق انگیز جلیل، حفره های تاریک و وحشتناک در آن دیده میشود.

این کتابها همه وقت خواننده مشتاق داشته و همیشه خواهد داشت. تربیت نسل جوان کتابخوان و وطن ما، همین التفات خاص نویسندگان جوان بشخصیت توده های مردم، و انتخاب قهرمانهای داستان از میان مردم و بازار وده و کارخانه، حاکی از تأثیر بیگران هدایت در آنهاست.

در واقع آثار هدایت بنویسندگان و خوانندگان کتابها آموخت که چگونه باید منظومه حیات را باهم خوانند، سایه روشن زندگی را با هم دید، به افسانه آفرینش باهم لبخند زد، و آب زندگی را باهم باز یافت. همین ارتباط جادویی شعر آمیزی که هدایت با قهرمانهای داستانهای خود، و کتابهای او با خوانندگانش دارد بزرگترین درس نویسندگان و خوانندگان است.

کتابهای هدایت را همیشه باید خوانند، از این رو چاپ و مطالعه مکرر آثار او اگر در زمان ما کار خاصی بشمار آید از این پس هادی و جزء برنامه عمومی ناشران و خوانندگان خواهد شد.

بس از خود کشی و عبانگیز و ظالمانه هدایت (ظالمانه از آن رو که رفتن او برای ادبیات فارسی مسمم بزرگی بود) لازم بود کتابش در میان مردم بیاید تا مگر جای او را بگیرد. از آنجا که خود هدایت اهل تظاهر و خودنمایی نبود و کتابهایش را بمقدار خیلی کمتر از میزان معمول تعداد کتابها چاپ میکرد آثارش بدست همه

بسیار فراوان خوانندگانش نمی‌رسید و چه بسا که يك جلد کتابش صد هادست می‌گشت و گاهی کسانی که خود از این سرچشمه فیض سیراب میشدند از روی کتاب‌های او نسخه‌خطی برمی‌داشتند و باین‌وآن می‌دادند و یا بعضی داستانهای او را برای خود و دوستان خویش در چند نسخه ماشین می‌کردند. این علاقه‌های ناپیدا تا حدی اصرار هدایت را در چاپ کردن کتابهایش جبران می‌کرد. این خود آزمایش بزرگیست که اثر نویسنده‌می را بدینگونه دست‌نویس کنند و بیکدیگر برسانند. این همان کیفیتی است که سعدی به بیان شاعرانه گفت منشآت کهر بارش را چون ورق زر می‌بردند. . . چاپ مکرر داستانهای هدایت يك ضرورت ادبی و فرهنگی بود و این کار پس از مرگ او آغاز شد.

نخست کتابفروشی که خود را «کانون معرفت» میخواند، (سك و لگرد) را با شکلی بسیار زشت، چاپی بسیار کزیه، و قطعی کاملاً حقیر در چاپخانه «ارتش» چاپ کرد و نظارت خانواده هدایت را عذر خواه فضاحت کار خود و انود ساخت. دو نقاشی در ابتدا و انتهای این کتاب دیده میشود که میتواند بیان کننده حقارت آن باشد، زیرا کتاب را بصورت چاپ تصویرهای کودکانه جزوه‌هایی از قبیل «چهل طوطی» و «موش و گربه» و «امیر ارسلان رومی» و «رموز حمزه» در آورده است. حروف کتاب کهنه و له، مرکب آن تیره و بد رنگ، و کاغذش نامناسب و کیفی است و با اینهمه عیب، قیمت آن نیز گران است. اگر ناشری تصمیم بگیرد کتابی از هدایت را عمداً زشت و بد چاپ کند، چاپ دوم سك و لگرد «بسمی و اهتمام کانون معرفت» کاملاً می‌تواند نمونه و سرمشق خراب‌کاری او قرار گیرد! اینگونه نشر کتاب هدایت، درست بصادق همان خوبی مرده خوری و طمع‌کاری و منفعت‌طلبی مشتمل کننده نیست که هدایت در بعضی از قهرمانهای خود وصف میکند و برای ما که در داستانهای هدایت با چنین «نونه»‌هایی آشنا شده‌ایم عجیب نیست که آنها را بیرون از کتاب و داستان نیز ببیایم. این نفاذ شخصیت هدایت است که حتی پس از مرگش، رسواکننده سفلگی‌هاست.

با اینهمه، همین چاپ دلازار کتاب (سك و لگرد) بزودی فروش رفت و ناشران دریافته‌ند که هر چاپ جدیدی از آثار هدایت، چون قطرات باران دیردمی در کرام عطش زده مشتاقان مکیده خواهد شد.

موسسه مطبوعاتی امیر کبیر با توجه باین معنی، برای چاپ جدید کلیه داستان‌های هدایت، برنامه‌می تنظیم کرد که می‌گویند با نظارت بعضی از دوستان نزدیک اوست. تاکنون پنج اثر هدایت «سه قطره خون» - «حاجی آقا» - «زنده بگور»، با آب زندگی» - (۱۳۳۰) «سایه روشن» - «بوف کور» ۱۳۳۱ همه بقطع وزیری، يك اندازه و يك شکل، با حروف زیبا و کاغذ سفید مشابه، توسط این موسسه چاپ و منتشر شده است. پشت جلد کتابها همه مانند چاپ نخستین آنست که توسط خود هدایت بچاپ رسیده. در چاپ جدید، علامت مخصوص «مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر» را که تقلیدی از علامت کارخانه فیلمبرداری «مترو گندوین مایر» آمریکاییست بر آن افزوده‌اند. ابتدای هر کتاب، در صفحه خاصی، تصویر ن از هدایت، بشکل زیبایی گذارده شده، و پشت جلد آن، نقاشی يك غزال، اثر خود هدایت، چاپ گردیده است. تعدادی از کتابها را جلد طلاکوب کرده‌اند

و این جلد را نیز بشکل نخستین چاپ آنها در آورده اند و پشت جلد های شمیزی کتابها نام و بهای کتابهایی که توسط مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر تجدید چاپ شده است دیده میشود. ناشر کوشیده است تا چاپ جدید داستانهای هدایت نیز وی غلط اذکار درآید. اما در (سایه روشن) و (بوف کور) در قه جداگانه می افزایست غلطهای چاپی کتاب نشان میدهد در کوشش سزاوار خود، بقدر مقدور و دلخواه توفیق نیافته است. نکته بی که ذکر آن ضروریست بی توجهی مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر در نشر منظم و به ترتیب آثار هدایت است. بدینمنی که وقتی ناشری تصمیم دارد تمام آثار یک نویسنده را تجدید چاپ کند صحیح تر اینستکه یکایک نوشته های آن نویسنده را بهمان ترتیبی که خود وی نوشته و بتدریج چاپ کرده است تجدید چاپ کند و توالی آثار و چاپ آنها را به ترتیبی که توسط خود نویسنده صورت گرفته است در نظر گیرد تا معلوم گردد سیر تکاملی آثار نویسنده تقدم و تأخر نگارش و چاپ کتابهای او از لحاظ تاریخ آنها، چه بوده است. آنچه امیرکبیر صورت داده بدینگونه است که برای کتابهای (سه قطره خون - حاجی آقا - زنده بگور، آب زندگی) تنها تاریخ (۱۹۵۲ - ۱۳۳۰) را گذاشته، و باینصورت، اکنون که هر سه کتاب یکجا در اختیار خواننده است معلوم نیست کدامیک از این سه کتاب پیش از آنند و دیگر چاپ و منتشر شده است. همچنین در مورد دو کتاب (سایه روشن و (بوف کور) که در (۱۹۵۲-۱۳۳۱) انتشار یافته همین نکته وارد است.

هیب اساسی برنامه مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر در تجدید چاپ آثار هدایت اینست که کتابهای او را بهمان ترتیب تاریخ نگارش و چاپ اول آن، تجدید چاپ نکرده است. هدایت (زنده بگور) را سال ۱۳۰۹ نوشت و مقداری از آن را در باریس تهیه کرد. (سه قطره خون) را در سال ۱۳۱۱، (سایه روشن) را سال ۱۳۱۲، (بوف کور) را سال ۱۳۱۵ در بیثی، (آب زندگی) را در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط استبداد... شاهی، و (حاجی آقا) را به سال ۱۳۲۴ دوره رونق جنبش آزادی در ایران نوشت، و حق این بود که مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، این کتابها را بهمین ترتیب و ردیف، تجدید چاپ میکرد و تاریخ نگارش و چاپ اول، و همچنین تاریخ و تعداد چاپ دوم هر یک را مینوشت تا خوانندگان بدانند فلان داستان هدایت در چه دوره و تاریخی نوشته شده و تجدید چاپ فلان کتاب او در چه زمانی صورت گرفته است و فی المثل کسیکه میخواهد در باره تجدید چاپ آثار هدایت تحقیق کند، چون من، ناچار نشود بدیرمؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر روی آورد تا خصوصاً در باب تاریخ نشر این پنج کتاب چنین بوده است:

سه قطره خون: بهمن ۱۳۳۰ - حاجی آقا: (فروردین ۱۳۳۱) که در خود کتاب اشتهاها ۱۹۵۲ - ۱۳۳۰ چاپ شده) - سایه روشن: تیر ۱۳۳۱ - بوف کور: (چاپ چهارم) مهر ۱۳۳۱ - زنده بگور (با آب زندگی): ۱۳۳۱ و کتابهای (سک و لگرد) و (کارنامه اردشیر بابکان) و Lunatique (بفرانسه نوشته شده) را در دست چاپ دادند.

باین ترتیب در این پنج کتاب، نخستین مجموعه داستانهای هدایت بنام (زنده بگور) - ۱۳۰۹ - از لحاظ ردیف، پس از آخرین کتاب چاپ شده اش بنام (حاجی آقا) - ۱۳۲۴ - تجدید چاپ شده است و معلوم نیست چرا (آب زندگی)

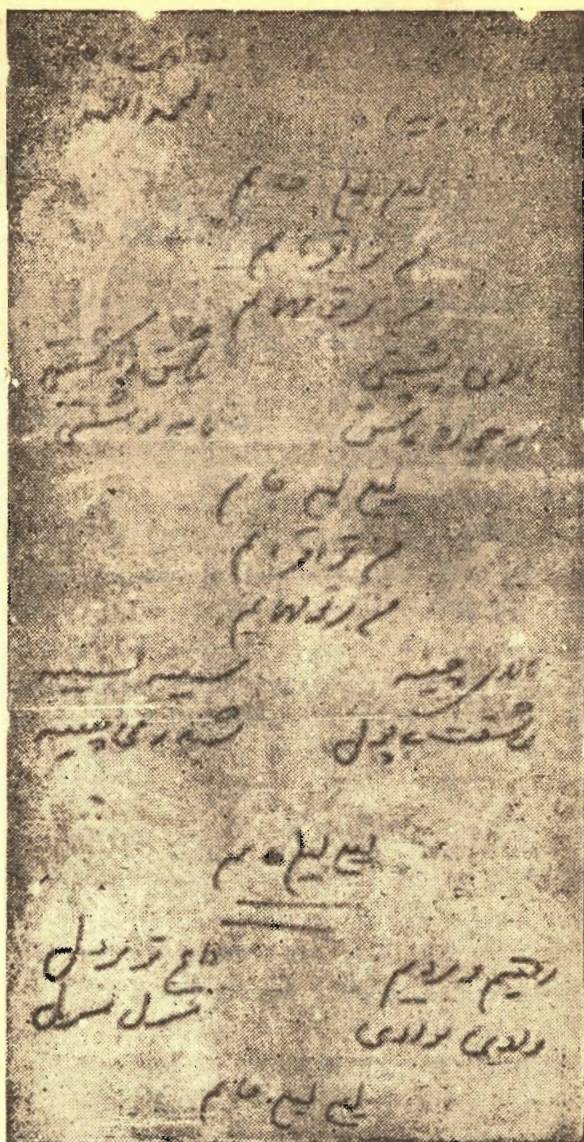
را که بین سالهای ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۴ نوشته باد استانهای که در حدود پانزده سال قبل از آن، بتاریخ ۱۳۰۹ نگاشته بکجا در یک جلد کتاب کرده اند. درست است که داستان (آب زندگی) خیلی کوتاه است و نخواستند، چنان که چاپ اول آن بوده، مستقل تجدید چاپ کنند اما صحیح تر بود که برای رسیدن بمقصود خود، آنرا همراه کتاب (حاج آقا) چاپ کنند که هم از لحاظ مضمون و هم از نظر تاریخ و دوره نگارش، هم آهنگی و وحدتی داشته؛ نمودار طرز فکر و ملاحظه اجتماعی نویسنده باشد.

نکته دیگر آنکه، وقتی با هر کتاب تصویری از نویسنده را چاپ می کنند صحیح تر است که تصویر نزدیک بتاریخ نگارش کتاب را بگذارند که کم و بیش مشخص سیمای نویسنده در زمان نوشتن آن کتاب باشد. در تجدید چاپ داستانهای هدایت توسط مؤسسه امیرکبیر، این نکته رعایت نشده، فی المثل بر کتاب (زنده بگور) که سال ۱۳۰۹، اوان جوانی هدایت، نوشته شده تصویر جالبی را که حسین کاظمی نقاش چیره دست در دیماه ۱۳۲۴ از هدایت نقاشی کرده است گذارده اند که ۱۵ سال آزرگار باهم فاصله دارند. و بجای آنکه زیر تصویر، نقاش آنرا معرفی کنند پشت ورقه تصویر، نام او را نوشته اند که بطور عادی پیدا نیست. مگر آنکه کنجکاری و تصادف خواننده می، وثیقه کشف آن گردد و بر چهار کتاب دیگر، فقط دو تصویر هدایت را بدون تاریخ آن گذارند و معلوم نیست اگر بتوانند هر ۲۶ کتاب هدایت را تجدید چاپ کنند آیا باید هر عکس او را بیش از ده بار بگذارند؟

عیب اساسی دیگری که در تجدید چاپ داستانهای هدایت بنظر میرسد، گرانی بهای کتابهاست، گویا ناشر، امتیاز تجدید چاپ آثار هدایت را بیهای گزافی بدست آورد و گر نه از لحاظ کاغذ و چاپ، این کتابها میزان کمتری خرج برمیدارند. با توجه باینکه آثار هدایت به جبران اصراری که وی در دم چاپ کردن کتابهای خود داشت و در نتیجه باندازه کافی بدست علاقمندان آثار او نمیرسد، باید بیشتر از سابق در اختیار خوانندگان قرار گیرد، بهتر است با بهای مناسب و ارزانی بدست آنان رسد و حسب حال زندگی مردم کوچه و بازار و وطن ما، با کیفیت اصیل و هنری توصیف ایرانی آنها، بیش از اینها در اختیار آنان قرار گیرد. رسم ناشران بزرگ که قدر و ارزش کار خود را میدانند چنین است که از اینگونه آثار، دو چاپ نفیس و دیگری معمولی در می آورند تا هم بدست گروه بیشتری از خواستاران برسد و همینکه زینت کتابخانه های مشتاقان چاپ نفیس آنها گردد.

نکاتی که بر تجدید چاپ داستانهای هدایت توسط مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر ذکر گردید بدین خاطر است که این مؤسسه، با اهمیت خاصی، کار بزرگ و پر ارزش را بر عهده گرفته است. حقیقتاً از نویسنده هالیقدر و ارجمندی چون صادق هدایت، و مباحث به چاپ آنها و سزاوار التفات بیشتر بچگونگی انجام کار است. مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، با تجدید چاپ آثار هدایت، گذشته از سودی که میبرد، عهده دار خدمتی با هیات فارسی است و چنین خدمتی توجه و نهایت همه را بر میانگیزد.

۱۷ فروردین ۱۳۳۲



هدایت نخستین دانشمندان، ایرایست که درباره ادبیات عوام اناس یا دانش‌نوده
 ها تحقیق صحیح و اصولی کرده است - ایشان قسمتی از ترانه‌های نامیانه را بصورتی
 صحیح گرد آوردند و بنام « اوسانه » منتشر ساختند - ترانه بالا را (که بخط زیبای
 ایشانت) زینت بعضی این شماره مینمایم .

صادق هدایت

بمناسبت دومین سال مرگ او

دو سال پیش، ۱۹ یا ۲۰ فروردین ۱۳۳۰ صادق هدایت، بزرگترین نویسنده معاصر ایران، در دنباله کوتاه آخرین سفرش بخارچ، در شهر باریس، خودکشی کرد. مرگ او، برای ادبیات معاصر ایران، ضایعه‌ای عظیم و جبران ناپذیر بود. هدایت بسوی سرنوشتی رفت که دسراسر دوران زندگی کوتاهش با آن در جدال و کشمکش بود. در نوسان دردناکش بین مرگ و زندگی بالاخره نتیجه مرگ غالب شد و در «نیروز خفه‌ای (۱)» جاننش را گرفت، مرگی بود دردناک، بیرحمانه و تأسف‌ناز که خلاص محسوسی در محیط ادبیات معاصر ایران بوجود آورد. بیشک در شیوه و سبکی که هدایت بنیان نهاد، در میان نویسندگان معاصر ایران کسی حتی بگردش ننیرسد. بهمین جهت فقدان او، برای حیات ادبی ایران، خیلی گران و جبران ناپذیر بشمار آمد.

هدایت پایه‌گذار بیهمتای داستان‌نویسی نوین ایران بود. پیش از او نوشتن داستان‌های کوتاه، بسبک و شیوه‌ای که از ادبیات اروپایی ملهم بود، در ادبیات ایران سابقه نداشت. معمولاً بنیان‌گذاران یک شیوه، اگر افتخار ابداع و ابتکار را دارند بزودی جای خود را بتالیان تواناتری می‌دهند که بآپره‌گیری از توشه آنان آثاری قوی‌تر و شگفت‌تر بوجود می‌آورند، ولی در طی بیست سال حیات ادبی هدایت، پیروان و مقلدان طریقتش نه تنها هرگز بگردش نرسیدند، بلکه بقواصل قابل ملاحظه‌ای از او عقب ماندند. در راهی که میرفت، هدایت همیشه قدرت، برتری و استادی بیهمتای خود را حفظ کرد. در ادبیات نیم قرن اخیر ایران هدایت یک پدیده شگفت و قابل ملاحظه بود، اگر از نظر تقدم زمانی، از «یکی بود و یکی نبود» جمال‌زاده نام ببرند، بیشک و تردید در بنای پرشکوه و شگرفی که هدایت برای نثر و داستان‌نویسی فارسی معاصر بنیان نهاد، اثر مذکور بزحمت یک خشت زیرین بشمار می‌آید.

هدایت نثر فارسی را که مدت‌ها جامد و راکد مانده بود و در چارچوب‌ها و قالب خشک و بیروح محکوم به بوسیدن بود، از دایره مبتذلات مکرر بیرون کشید

۱ - تمیزی در «پیام کافکا»

و بقایم ارجسند ارتقاء داد . بیشك در این زمینه هیچكس نمیتوانست از صلاحیت هدایت برخوردار باشد . وی باهقی همه جانبه زبان فارسی را میشناخت . زبان شناسی او محصور بقواعد و قوالب متعبر تررسی بیجان نبود؛ او با شایستگی، زبان جاندار و زنده فارسی، زبان مردم را میشناخت و بر پیچ و خمها و غناء بی پایان آن واقف بود . باجراتی که از آگاهی و روشن بینی برمیخیزد ، بقالب بیجان تر متداول زمان ما، روح زبان مردم را دمید . بدون بیم از سرزنش و تمسخر عالم ناهای و ملا نقلی ها ، اصطلاحات ، تمایز ، ضرب المثلها و لغات زبان عامه را در تر خود وارد کرد و کنجینه وسیع و گرانبهای را بر ذخایر زبان ما افزود . اگر زبان تر رسمی بیروح ، جامد ، بیحرکت و عقیم است ، زبان توده زنده ، متحرک و دامناً زاینده میباشد . زبان توده در برابر احتیاجات نو و مفاهیم جدید پاسخ نمی کشد ، دوچار تنگی و خفقان نمیشود ، بلکه خلق میکند ، میزاید و با جریان زندگی پیش میآید . هدایت با شکستن حدود ادبی قدیم و سرازیر کردن زبان توده در بهنه تر و ادبیات خدمت بزرگی بشکامل و متحرک زبان و ادبیات فارسی کرد .

وی نه تنها زبان توده را با اصطلاحات ، تمایز ، ضرب المثلها و کنایات بی پایانش ؛ از دهان قهرمانها و اشخاص داستانهایش گذاشت ، بلکه در شعر ادبی و توصیفی، در بیان حالات و وقایع هم از این منبع فیاض بهره گرفت ، بطوریکه تر ادبی او، هنگام توصیفها ، بیان حالات و وقایع، در عین زیبایی و انسجامی بیمانند ، با مکالمات هادی اشخاص داستانهایش مشابهت و هم آهنگی تام دارد . در این زمینه یکی از وجوه ممتاز هنر هدایت اینست که لغات و تمایز و ضرب الملهای زبان توده را با چنان مهارتی وارد تر داستانهای خود میکند که خیلی عادی و طبیعی بنظر میآید و هیچگونه تصنیی بچشم نیخورد . این امر زائیده نبوغ ، استعداد شگرف و وسعت دایره معلومات اوست . چنانست که کلمات را مثل موم در دست خود دارد و در بهترین و شایسته ترین مواضع جایشان میدهد . نوشتن در نظر هدایت وسیله ای برای انتقال احساس و بیان مقصود است و بهین جهت هر جا که چارچوبه های قواعد مانعی در راهش بتراشد ، با جرأت و صلاحیت پا فراتر می گذرد و شیوه ای از بیان را برمیگزیند که احساسش را بهتر و قوی تر انتقال دهد .

تر هدایت، در عین حال که شیوه خاص خود را همیشه حفظ می کند ، جنبه های کوناگونی بخود میگیرد . هنروی ، گاه در منظومه های هجائی ، گاه در قطعات کوتاه و گیرای هزل آمیز ، زمانی در داستانهای کوتاه (ناول) ، زمانی در بیسی انتقادی و کیمیک ، گاه در افسانه های شیوا ، و گاه در داستانهای بزرگ و رمان ، تجلی میکند . کار او در هر زمینه از قدرت استادانه و نابایی برخوردار است . شیوه های بیان او اغلب ابتکاری و بیسابقه است .

سبکی که در منظومه ها و قطعات هجائی «وغ و غ ساهاب» بچشم میخورد منحصرأ ساخته ابتکار و طبع خلاق هدایت است . برای انتقاد شدید و بیرحمانه ای از «ادبیات» مبتدل و آداب حقیر رایج زمان ، میتوان سبک «وغ و غ ساهاب» را از بهترین شیوه ها بحساب آورد . امتیاز هنر هدایت در اینست که برای بیان مقصودش شایسته ترین قالب ها را انتخاب می کند . «شعرا و نویسندگان» بیسایه «عصر آب

طلایی» را با هجای «و غ و غ ساهاپ» رسوا میکند ، و بر تئوری غیر عملی آفرینش جهان و انسان با پیس کیمیک خیمه شب بازی « افسانه آفرینش » ضربت میزند ، سرگردانی ، یأس ، بدبینی ، نفرتش را اذابتدال و پستی محیط در قالب رؤیاهای کیسخته « بوف کور » میریزد ، و امیدش را بشکافتن ریشه شر و فساد در درمان « حاجی آقا » و افسانه « آب زندگی » تجسم می دهد. در قالب داستانهای کوتاهش بتوصیف و تحلیل مردم محیط و نمایاندن زوایای زندگی اجتماع ما می پردازد.

هزل توانای هدایت بیشک از وجوه ممتازه هنراوست . احسان طبری در این باره می نویسد : « قدرت هزل در هدایت بدرجه ای است که شخص را به تحسین و امیدارد . این یکی از صفات ممتازه هنر هدایت است و بدون شك بمنزلت او در این زمینه هر کس باسانی دست رسی نمی یابد. » (۱)

تجسم این قدرت بی نظیر بخصوص در « و غ و غ ساهاپ » ، « حاجی آقا » ، « افسانه آفرینش » و آخرین اثرش « توپ مروارید » بچشم می خورد. هزل هدایت فقط برای ریشخند و تسخر نیست ، وی با این حربه مؤثر هر چه را که منفور ، بد ، مبتدل ، نادرست و غیر انسانی میدانند مورد حمله قرار میدهد و با قدرت می گوید .

یکی دیگر از وجود ممتازه هنر هدایت قدرت تعبیر و توصیف اوست ، در این زمینه هم هنر هدایت در میان نویسندگان معاصر ایران تالی و نظیر ندارد . وصف مناظر ، چهره ها ، بیان حالات و وقایع باشکلی قوی و بدیع در هنر هدایت تجلی میکند. میتوان از توصیف سبیده دم (۲) و چشمهای اشک آلود (۳) و تابش خورشید (۴) در بوف کور نام برد که نمونه های شگفتی از خلق هنری و توصیف را در ادبیات معاصر فارسی بدست می دهد. چهره اشغاس و قهرمانهای داستانها ، حالات و وقایع با قدرتی شگفت و نایاب ترسیم شده است .

تحلیل روحی که در ادبیات فارسی ، پیش از هدایت جای قابل توجهی نداشت در آثار وی تا درجه کمال بسط می یابد . « اونه فقط نخستین کسی است که بطور جدی و دقیق و با منتهای فهم و استمدار ، روح مردم را تجزیه کرده و مورد انتقاد برار داده است . اولین کسی است که با آداب و رسوم و عادات و قیود زندگی مردم توجه نموده است . » (۵)

هدایت بشناختن زبان ، آداب ، عادات و رسوم مردم محیط خود اکتفا نمی کند ، بلکه میکوشد که زوایای روح آنها را بشکافد و راز دردهای را که در رك و ریشه توده رسوخ کرده است بیابد . این تلاش ، بداستانهای او خاصیت تعبیلی حقیقی میدهد .

از « گجسته دژ » ، « بوف کور » ، « داش آکل » ، « زنده بگور » ، سک ولگرد » و « علویه خانم » میتوان نام برد که هدایت میکوشد بایش قلم موشکافش صق ارواح و وجدانهای مردم محیط مارا بشکافد ، و شروعلت و جودی آنرا بیابد بقتضای محیط ، در این زمینه کار تجسس اغلب بنو میدی میکشد ، ولی دست از جستجو

۱ - مجله مردم - شماره ۱۰ تیر ماه ۱۳۲۶ صفحه ۴۴ - ۲ - صفحه ۳۲

بوف کور - ۳ - صفحه ۲۴ بوف کور - ۴ - صفحه ۷۵ بوف کور - ۵ - احسان

طبری - مجله مردم شماره ۱۰ تیر ماه ۱۳۲۶ صفحه ۴۴

برنمیدارد و هر روز از زمینه تازه و بکری برای یافتن بامیکندارد . جستجوی او وقف
اهماق اجتماع ، می شود ، و بهمین جهت اغلب قهرمانهای داستانهایش مردم هادی
محیط ما هستند که در چارچوبه آداب ، عادات و معتقدات بوج کلافه شده اند و با
انواع بدبختی ها و ناکامی ها روبرو هستند .

هدایت برای اولین بار مردم هادی اجتماع ایران را بصحنه داستان های
خود میکشاند و بتعلیل روحيات ، آداب و عادات ، امیدها و ناکامیهایشان میبردازد .
تعلیل او در زمینه هائیکه بر میگزیند قوی ، گیرا و عمیق است . بیشک زمینه هائی از
زندگی ملت ما برای هدایت ناشناس میماند و حتی در آخرین آثارش از انکاس و
تعلیل دقیقی برخوردار نمیشود . اگر « حاجی آقا » ، « لکاته » ، « پیرمرد خنزرینزری » ،
« علویه خانم » ، « داش آکل » ، « شریف » ، « دون ژوان کرج » ، « گل بیو » و
امثال آنها برای هدایت شناخته هستند ، پدیده جدیدی در زندگی ملت ما ، یعنی
طبقه کارگرتا پایان عمر برای هدایت ناشناخته میماند . فقط نیرخ مبهمی از کارگران
چاپخانه را میتوان در داستان کوتاه « فردا » دید ، این نیرخ ضعیفی است که بهیچوجه
با تعلیل عمیق هدایت در سایر زمینه ها برابر نیکنند .

از نظر محتوی ، یأس و بدبینی جنبه غالب هنر هدایت را تشکیل میدهد .
این ، نشان دوره اوست که انسان زیر فشاری وحشتنا در هم میشکند و قفس چندان
تنگ است که راه فراری نمیتوان جست . فعالیت ادبی هدایت با سیطره شوم دیکتاتوری
... خان آغاز میگردد . دوره ای است که قلدری ، پستی ، ابتدال و انحطاط حکومت
میکند و هر آنچه انسانی و شریف است جائی برای تجلی و بروز ندارد . تلاش نیکی
برای قلبه بر بدی بیهوده مینماید . فریاد انسان درون يك چار دیواری تنگ
و خفه منعکس می شود و بخودش بر میگردد . هدایت خواستار زیبایی است و از قلبه
زشتی رنج میبرد . نومیدانه در ظلمتی که او و اجتماعش را در بر گرفته دست و پامیزند .
گویا میخواهد علت بدی را در خود بدی بیابد . بهمین جهت سرش به سنگ میخورد
و هر بار نومیدتر از بار پیش تجسس در دناک و تلاش یأس آمیز خود را آغاز میکند و چون
جوینده سردرگمی هر بار دست خالی بکرانه نومیدی بازمیگردد .

با اینهمه هدایت هرگز در برابر حاکمیت قلدری ، پستی ، ابتدال و ریاسکوت
نمیکند . بر ضد زورگویی ، جهل ، دزدی ، ربا و ابتدال بسختی میجنگد . تا زبانه قلمش
را بر گروه زورگویان زمین و آسمان میکوبد . هیچ چیز مزورانه ، غیر انسانی و
رذیله نی تواند از دستش بگریزد . آشکارا ، بدون بیم و هراس ، با جرأتی شکفت
هر چه را که بنظرش پست و مبتذل و دروغ میرسد ، مورد حمله قرار میدهد . بدی
را تا مخفی ترین زوایایش میکشاند و پرده فریب و تظاهری را ندیده باقی نمیکندارد .
برضه جهل ، خرافه پرستی و عوامفریبی دلیرانه و بی پروا نبرد میکند و
یسی نداند که زورمندان زمین و آسمان را ، با همه باد و جبروتشان ، با قلم هزال
و رسواکننده خود در معرض حمله ای بیرحمانه و شکننده قرار دهد .

آدم های بی حیا ، پررو ، گدانش ، معلومات فروش ، چشم و دل گرسنه ، متعلق و پست
احق ها ، سفله ها و رجاله هارا بسختی محکوم و رسوا میکند و رذالت ، دناقت و

حقارتشان را با قدرتی شگفت بر ملا، میسازد. انتقادش که گاه لعن هزل و نیشخند بخود میگیرد، قوی، موثر و رسواکننده است. در نخستین آثارش حمله شد بدو گیرامی برزند خرافات و جهل پرستی آغاز میکند.

سال ۱۳۰۹ در پیرس کمیك خیمه شب بازی «افسانه آفرینش» تئوری غیر علمی خلقت جهان و انسان را، با هزلی گیرا و شگفت مورد انتقاد کوبنده قرارداد. این کتاب بعدها در پاریس در نسخ محدودی بچاپ رسید و در محیطی محدود منتشر گردید. در این اثر هدایت با نهایت جرأت، کینه خود را نسبت به هر گونه جهل و خرافه پرستی آفتابی کرد، و با تجسم هزل آمیز تئوریهای پوچ مذهبی بی پایگی آنها را بر رخ کشید. در همین سال هدایت «زنده بگور» را نوشت که در عین تصویر زندگی تپهایی

از مردم آنروز، یاسی جانگزا و دردناک در آن بچشم میخورد. داستان کوتاه «زنده بگور» چکیده نخستین دلزدگی و سرخوردگیهای اوست، هنگامی است که زیر فشار حکومت، مذهب، آداب و رسوم بی معنی، اخلاق پست و مبتذل زمان احساس می کند که نقش پس میروند و راهی برای گریز ندارد. گمان میکند به بن بست رسیده است، و مینویسد: «این سرنوشت است که فرمانروائی دارد. (۱)» دست بیجان مرگ دراز میکند و از خود کشی بمنوان وسیله برای فرار از بن بست نام میبرد. اگر در اینجا هدایت پیامبر یاس و بدبینی است، تلاشی برای تحیل اندیشه خود نمی کند و با صداقت از تأثیر محیط در ساختن «اندیشه ها و احساساتش» نام میبرد. مینویسد:

«این اندیشه ها، این احساسات نتیجه یک دوره زندگانی من است.» (۲)
«من سخت، خشن و بیزار درست شده ام، شاید اینطور نبودم تا اندازه ای هم زندگانی و روزگار مرا اینطور کرد.» (۳)

راستی هم همین است. محیط شوم و خفقان آوری که هدایت را در بر گرفته بود او را که دام در تلاش و نبرد بود بپنجهای نومیدی و بدبینی کشاند. وی در نبرد نومیدانه اش از واقع بینی یک مبارز آگاه برخوردار نبود. اصولاً در محیط آنروز ایران این آگاهی و واقع بینی یا وجود نداشت و یا آنقدر ناچیز بود که در مقامی اجتناب حساب نمی آمد. هدایت بدی را میشناخت و با همه نیرویش بآن حمله میبرد. ولی از هزل بفرنج بدی و طریقه ازمیان برداشتن آن آگاهی کافی نداشت. مبارزه طبقاتی، و قوانین و سرنوشت و آینده این نبرد سهمگین تاریخی را نیشناخت، به همین جهت چشم انداز آینده اش محدود بود و هر گاه در عین نبرد و جستن سرس بسنگ می خورد بسختی مایوس میشد. احساس میکرد دورش یک حلقه آتشین کشیده اند، (۴) راه نجاتی نمی یافت و مینوشت:

«دنیا، مردم همه اش یک بازیچه، یک تنک، یک چیز پوچ و بی معنی است.» (۵)
و این پوچی را در محکومیت سر بسته «داود کوزبشت» بر رخ میکشید.

با این همه نیکی، زیبایی و خصال انسانی را ستایش میکرد. مردانگی را که در برابر نامردی قد علم میکند، زیبایی را که در برابر زشتی می ایستد، بزرگ منشی را که از ذنات بیزار است و بر ضد آن می جنگد، میستود. این ستایش را در (سه قطره

۱- زنده بگور صفحه ۱۱ - ۲- زنده بگور صفحه ۱۰ - ۳- زنده بگور صفحه ۲۳

۴- زنده بگور صفحه ۳۶ - ۵- زنده بگور صفحه ۲۴

خون» (۱) آفتابی کرده در این اثر بنصویر چهره «دش آکل» پرداخت که مظهر خصائل انسانی، مظهر شرافت، مردانگی، غیرت، بزرگ منشی، راستی، نجابت امانت و انصاف است. چهره های «اودت»، «مرجان» و «لاله» را تصویر کرده سرشار از زیبایی، پاک، لطف، مهر: و عشق انسانیست.

در این زمان تسلط قلدری، زورگویی و بدی شدید بود و همه چیز را در پنجه شوم خود میکشست. بهین جهت حتی ستایش هدایت از نیکی و زیبایی با یأس و بدبینی آمیخته بود. در همه جا، نیکی و زیبایی در عین استواری بر زمین میافتد و زشتی و بدی پیروز میشود. «دش آکل» زیر ضربت دشنه «کاکارستم» جان میدهد و «اودت» که «مثل گلهای بهاری تروتازه بود» (۲) تن ظریفش را بدست امواج دریا میسپارد. هدایت که شیفته زیبایی و نیکی است، هنگام ستایش آن، در برابر واقعیت تلخ محیط، بازهم به بن بست میرسد و پیروزی بدی، زشتی و دناست را بر خ میکشد. در این هنگام چون، بقضای زمان و مکان افق دیدش نمیتواند بآینده ای دور تر کشیده شود، پیروزی نهایی، دور رس و دشوار انسان بردشناش، کار بر مفتخوری زیبایی بر زشتی و نیکی بر بدی برایش ناشناس می ماند.

با وجود این هدایت از نبرد با بدی، زورگویی و ابتدال باز نمیاند. در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ «علویه خانم» را مینویسد و «وغوغ ساهاب» را بهسازی مسعود فرزند منتشر میسازد. هر دو اثر شامل انتقادی شدید از اجتماع دوران اوست. در اولی زشتی ها و پستی ها را از احصای اجتماع بیرون میکشد و با تازیانه رسوایی میکوبد، «علویه خانم» که بازبان معاورة عادی قهرمانهای نوشته شده و مشحون از لغات تعابیر و اصطلاحات زبان عامه میباشد، يك اثر انتقادی جالب در زمینه ای خاص بشمار میآید. در «وغوغ ساهاب» «هنر» مبتدل و بازاری عهد دیکتاتوری با آداب و رسوم بیمنی و پست، مورد انتقادی شدید، پیرحصانه و هزل آمیز قرار میگردد. میتوان از قضیه «تیسارت طوفان عشق خون آلود» - و قضیه «رمان تاریخی» نام برد که درست و حساسی از خجالت «هنر و ادبیات» مبتدل رایج زمان در میآید.

در همین دوران، هدایت «سایه روشن» را منتشر کرد. در اینجا اگر ضمن تحلیلی از زندگی مردم، هنوز هم ستایشی از نیکی و مردانگی بچشم میخورد، تیرگی روزافزون سایه خفقان آور دیکتاتوری؛ ذنک یأس و بدبینی را قوی تر کرده است. تا آنجا که هرگونه امیدی به آینده، و اصولاً هرگونه آینده ای، در چشم هدایت بیمنی و پوچ جلوه میکند و در داستان کوتاه «س. ک. ل. ل.» روزنه هر گونه امیدی بسته میشود اصولاً هرگونه امیدواری پوچ و مضحک وانمود میگردد. با تشدید تسلط دیکتاتوری، هدایت بیشتر در تیرگی یأس و بدبینی فرو میرود فشار دیکتاتوری برای تحکیم پایه لرزان فرمانروایش بطور مداوم افزایش مییابد، دستگاه تفتیش عقاید و حشیا نه بکاوش وجدانها میپردازد تا در سالهای ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ سایه اختناق بیش از حد تحمل هدایت، سنگین میشود: سفری که در این دوران به هندوستان میکند: زهر یأس را جانگزانتر در وجدانش میچکاند.

۱ - این اثر در سال ۱۳۱۱ منتشر شد - ۲ - سه قطرخون - داستان آینه شکسته صفحه ۴۲.

زیرا در آنجا هم میلیونها انسان زیر یوغ استیلائی ستمگانه استعمار انگلستان دوچار خفقانند.

میتوان از عوامل دیگری هم نام برد که در این اوضاع واحوال، در این تیرگی مرگبار، یأس وخشم نومیدانه هدایت راشدت بخشیده است. در محیطی خاموش و مختنق فریادش را نمیشنوند، و صدایش ناشناخته میماند. جز گروهی معدود و انگشت شمار کسی قدرش را نمیشناسد. در دوره‌ای که «ادبیات» مبتذل و بازاری رواج و رونق دارد، آثار هدایت در نسخ معدودی منتشر میشود و از محیطی محصور پافرا تر نمیکندارد، سالها حکومت «رجاله‌ها» و قلدرها، مفتخورها و زورگوها زهر جهل و ابتدال را در اذهان مردم پاشیده، کمر بانهدام معرفت و روشن بینی بسته، و برای تباہ کردن ذوق آدمها تلاش کرده است. هدایت واقیبت ییدوقی، مبتذل پسندی، نادانی و تاریک اندیشی را نزد مردم معیط خود بچشم میبیند، ولی چون هنوز قادر بتعلیل منطقی آن نیست، بد بینیش همه زندگی و انسان را در برمیگیرد. با کوششی عقیم میخواهد علت بدی را در خود بدی بیابد، ناچار عمل موجه اجتماعی بدی‌ها و زشتی‌ها برایش ناشناس میماند و هر بار سرش محکمتر از پیش بسنگ میخورد، آنگاه در پایان تلاشی دردناک، درون تنهایی شکنجه آورش، احساس میکند که زخم‌هایی مثل خوره روحش را آهسته در انزوا میخورد و میتراشد. (۱)

در مجموعه این اوضاع واحوال است که هدایت از زبان «بوف کور» (۲) سخن میگوید. امیدی ندارد که صدایش شنیده شود، فقط میکوشد خودش را به سایه‌اش معرفی کند (۳). زهر خند چندش آورش را در خلا رها میکند و یأسش از بیم و وحشت لبریز میشود. احساس خفقان و نومیدی وی، و وحشتش را از نیستی، اندیشه‌اش در باره بوجی و ناپایداری زندگی، دلهره‌اش از دامهای بیشماری که در راه آدمی گسترده‌اند، بدبینی شکفت و وحشتزا، و نفرتش از زندگی و محیطی که او را در برگرفته، شکنجه‌ها و دردهای باور نکردنش، در این اثر شوم تجسم مییابد. گریزش از خفقان، ابتدال، دناات و رذالت دردناک است، چه در رهگذر دامنش را میگیرد. در ظلمتی یکدست، برای غلبه بر قلدری، زورگویی، وقاحت و پستی راهی نمیشناسد و در سرحد خشم و یأس مینویسد: «حسن میکردم که این دنیا برای من نبود، برای یکدسته آدمهای بیحیا، پررو، گدامنش، معلومات فروش، چاروادار و چشم و دل گرسنه بود. برای کسانی که بفرخور دنیا آفریده شده بودند و از زورمندان زمین و آسمان مثل سگ گرسنه جلو دکان قصابی که برای یک تکه لته دم میچینانند گدائی میکردند و تملق میگفتند.» (۴)

دنیا بنظرش خالی و غم‌انگیز میآید و اضطرابی دردناک دامنش را میگیرد (۵) هیچ چیز نمیآید که قابل دل بستن باشد. اگر در یک لحظه بستایش زیبایی میبرد از دست، لحظه بعد فساد و تباہی آنرا برخ میکشد. چون هنوز از رازها و قوانین اجتماع طبقاتی آگاهی کافی ندارد، بدی و زشتی و ناراستی را نه معلول حاکمیت

۱ - آغاز بوف کور - ۲ - این اثر در ۱۳۱۵ نوشته شده است - ۳ -

بوف کور صفحه ۱۰ - ۴ - بوف کور صفحه ۹۹ - ۵ - بوف کور صفحه ۷۶

طبقات استثمارگر، بلکه جزو سرشت انسان بشمار می‌آورد، و در کرانه‌های نومییدی و خشم بر زندگی مهر محکومیت می‌زند. آنگاه برای گریز از این محکومیت بدامن مرگ دست می‌برد. در همین حال از مرگ، از نیستی وحشت دارد. مرگ را هم می‌ستاید و هم از آن می‌ترسد:

بدینگونه «بوف کور» بعنوان مظهري از هنر منحط و مأیوس، در دورانی تیره و بحرانی زاییده شد. این آخرین فریاد نومییدانه هدایت بود که در دوران دیکتاتوری، بگوش خورد و تا شش سال بعد اثری از دست وی بیرون نیامد. با وجود آنچه گفته شد، این فریاد نومییدانه، با قدرتی شگفت، بسیاری از معایب محیط، ناراستیها و دروغ‌ها را رسوا کرده، برده از خیلی زشتیها و فضاخاها و تزویرها برداشت، بساط زورمندان زمین و آسمان را مورد حمله قرارداد. اینک هدایت نوشت: «نیخواستم بدانم که حقیقتاً خدای وجود دارد یا اینکه فقط مظهر فرمانروایان روی زمین است که برای استحکام مقام الوهیت و چاپیدن رهایای خود تصور کرده‌اند.» (۱) عین خواستن بود. با تردیدی پر معنی، بی‌ایمانی‌ش را با و هام مجعول و روشن بینیش را در شناخت هوش تاریخی الوهیت بروز داد. در سالهای فاصله نگارش «بوف کور» و سقوط دیکتاتوری... خان، هدایت در غرباب نومییدی و بدبینی، دیگر چیزی برای گفتن نداشت. در سرحدیاس آخرین سخن در درناکش را با سایه اش در میان نهاده بود.

همینکه حوادث شهریور ۱۳۲۰ بر بیکر دیکتاتوری دوران سیاه ضربت زد و بنای بوشالی آنرا فرو ریخت، روزنه‌ای از امید بدل خاموش هدایت گشوده شد. خشم همیان آمیز توده زجر کشیده، و جنبشی که از میان مردم برای باره کردن زنجیرها برخاست دیوار یأس و سکوتش را شکست. اگر در دوران تسلط دیکتاتوری او توانست چهره مردان معدودی را که در برابر زورمندان زمین و آسمان کمر خم نکردند و با شجاعت و امید دفاع از کار و حقیقت، در برابر مفتخواری و بیدادگری برخاستند بشناسد، اگر فریاد امیدبخش و دلیرانه ارانی بزرگ را نشنیدند، هنگامیکه جنبش توده کار بصورت يك واقعت اجتماعی تجلی کرد، بجانب امید کشیده شد و «نشان داد که یأس جانگزای او يك فلسفه قطعی و ابدی نیست بلکه نتیجه تلخی و ناگواری معیبت بوده است.» (۲)

در پی سالها رنج و یأس گرایش بجانب امید دشوار بود باین جهت در «سگ و لگرد» که يك سال پس از سقوط دیکتاتوری منتشر شد از تلاشی دلهره آمیز، مبهم و بی نتیجه سخن گفت. ولی در همین اثر ذوایابی از تاریک خانه دوران دیکتاتوری را با انتقادی روشن و گیرامورد تجزیه قرارداد. «میهن پرست» (۳) يك داستان انتقادی قوی و رسواکننده بود.

در «ولنگاری» که دو سال بعد (۱۳۲۳) منتشر شد، نقد هدایت امیدوارانه و سرشار از روشن بینی بود. در «قضیه» های این اثر جالب، نه تنها انتقادی گیرا و شدید از انحطاط، تاریک اندیشی، جهل و ستمگری بچشم می‌خورد، بلکه امید به

۱ - بوف کور صفحه ۹۰ - ۲ - احسان طبری مجله مردم شماره ۱۰ تیر ماه ۱۳۲۶ صفحه ۴۶ - ۳ - از مجموعه «سگ و لگرد»

پیروزی بر نادانی، زور کوئی ز بدی تجلی میکند. مبارزه هدایت شکل مثبت و سازنده بخود میگیرد.

در همین سال مبارزه مثبت، دشوار و نبرخش توده‌ها را در آفاسانه «آب زندگی» جان میدهد و پیروزی میرساند. نیکی بر بدی غلبه میکند و آرزوهای بزرگ انسانی در مدینه فاضله «همیشه بهار» تحقق مییابد. بیکار دشوار و خونین بین کار و سرمایه، دانش و جهل را با واقع بینی تجسم می‌بخشد و غلبه نهایی کار و دانش را با قاطعیت تأیید میکند. در اینجا دیگر هدایت دروادی سرگردانی گام نمی‌زند، طریق مبارزه مثبت را می‌شناسد، بر رازهای جامعه طبقاتی، علت حکومت بدی، زشتی و ناپیوستگی، نقش اجناسی طبقات استثمارگر، و وظیفه تاریخی نیروی کار در برافراختن پایه بهره‌کشی و ستم، و وقوف دارد، و پیروزی توده کار و زحمت را مورد تأیید جدی قرار میدهد.

بخوبی مشهود است که گسترش مبارزه حزب طبقات زحمتکش، آفتاب امید هدایت را هر روز روشنتر مینماید. در سال ۱۳۲۴ بنوشتن «حاجی آقا» توفیق می‌یابد. این اثر که در نوع خود شاهکاری بشمار می‌آید، شامی از وضع ایران رادر آخرین سالهای دیکتاتوری... خان و سالهای بعد از شهریور ترسیم میکند. هدایت با ظرافت، روشن بینی و دقتی کم نظیر طبقه حاکمه و نمونه‌هایی از مردم اجتماع مارا مورد تجزیه قرار میدهد. نقد رسواکننده‌اش که اغلب باهزلی گیرا و عمیق آمیخته است، پرده از چهره زشت و غیر انسانی فرمانروایان جامعه ما برمی‌دارد. جبروت دروغین دیکتاتوری را بیاد تسخیر می‌گیرد و فضاحت، فساد، و وحشیگری و خاصیت ضد انسانی حکومت «دزدها و خائن‌ها و جاسوس‌ها و جانی‌ها» (۱) را بر ملا می‌سازد و هر چه را که در خدمت این حکومت کار میکند، از او هام و خرافات مذهبی، تا «نزه‌غول» های وحشی و مأمورین شکنجه و عذاب، می‌کوبد و بدون ذره‌ای گذشت و پرده‌پوشی رسوا میکند، این عوامل که در سالهای پس از شهریور، در برابر مبارزه مردم، برای تحکیم موقعیت ناستوار طبقه حاکمه بکار می‌افتند، مورد حمله موثر و بیرحمانه هدایت قرار می‌گیرند.

در قالب «حاجی آقا» مفاسد، خصائص حیوانی، مظالم و رذائل طبقات حاکمه مجسم میشود.

هدایت با روشن بینی روی علت بدی‌ها و زشتی‌ها انگشت می‌گذارد و جهاد مردم را بر ضد رژیم حاکم، برای ویران کردن بنای جهل و ستم، می‌ستاید و باشوقی وافر تجلیل میکند. در بیکر «منادی الحق» این جهان شگرف و دشوار را تجسم میدهد و صلابت، قدرت، حقانیت، امید و استواری شریفش را، در مقابله‌ای با «حاجی آقا» آفتابی میکند.

«منادی الحق» مظهر نیروی در اجتماع ماست که بیکار اوج افزایش به هدایت امید و شوق زندگی می‌بخشد. در قله امید مشتاقانه‌اش، هدایت «بزرگترین و عالیترین شمر زندگی» خود را میخواند و خطاب خشم‌آلود و طوفانی «منادی الحق» را به «حاجی آقا» بکوش میرساند: «بزرگترین و عالیترین شمر زندگی من از بیخ بردن تو و امثال تست» (۲)

هدایت از بیم و وحشت طایفه حاکمه ، تلاش برای تحکیم موقعیت بخطر افتاده، تمهیدش برای تحمیل توده و درهم شکستن جنبش وی ، برده بر میدارد . از کوشش حکومت ، مزدوران سیاست های استعماری ، مفتخورها و انگل ها ، برای تجدید دوران سیاه گذشته ، برای تحمیل يك نره غول که حسابی بدمردم را در - بیاورد (۱) خبر میدهد .

«حاجی آقا» اوج امیدواری هدایت بود
 هدایت
 بار دیگر بورطه نو میدی سقوط کرد و در وادی یاسی عمیق و کشنده سرگردان ماند . با آنکه پیش از وقت از تمهید تهاجم دشمن خبر داده بود ، وقتی که واقعه فرا رسید ، تاب مقاومت نیاورد . گویا دیگر آن توان را نداشت که برای فتحی دور رس بکوشد ، یا پیش آمد شکستی موضعی برایش تحمل ناپذیر بود . او که در «آب زندگی» مدینه فاضله اش را با تهاجمی خونین و وحشتبار مواجه کرد ، و بی آنکه چنگ بدامن نو میدی بزند ، در پی نبردی مداوم ، دشوار و سهمگین بر کرسی پیروزی نشاند ؛ در صحنه زندگی پس از حدوث يك شکست توانست مردم را در نشیب خونین و اگذاری نبردشان همراهی کند . شعله امیدش که چند سالی فروزان گشته بود خاموش شد و هدایت در اعماق مظلم یاس و بدبینی ، به بهانه «پیام کافکا» (۲) احساس خفقان ، دلهره ها ، وهراسها ، و نو میدیهای خودش را پروزداد . دیگر توان پیکار و امید نداشت و دوباره در غرقاب فلسفه پوچی زندگی و تنهایی انسان دست و پا زد .

با وجود این ، در عین خشمی نو میدانه ، هر گاه که فرصتی پیش آمد بر بیکر نظام جا برانه موجود ضربت زد و نفرتش را نسبت با سیرکنندگان انسان و کشندهگان آزادی ، اعلام کرد . توطئه بهمن ماه ۱۳۲۷ ، هجوم حکومت بر سازمانهای مبارزه مردم ، حبس و تبعید و محاکمه آزاد مردان و رهبران نهضت خلق ، خشم بیعده هدایت را بر ضد توطئه گران برانگیخت . ترکتازی قلدرها ، احمق ها و رجاله ها برای هدایت قابل تحمل نبود . چند ماه بعد اعتراضش ، در جواب دعوت نامه ژولیو کوری آفتابی شد . ژولیو کوری طی نامه ای او را برای شرکت در کنفره جهانی هواداران صلح دعوت کرده بود . هدایت در نامه اش به ژولیو کوری ، ازموانمی که حکومت در راهش نهاده بود نام برد ، برده ازماجرای حبس و محاکمه مردان دموکرات و مبارزه آزاده برداشت و در پایان ، ایرج اسکندری را بعنوان نماینده خود برای شرکت در کنفره جهانی صلح معرفی کرد . یاس جانگزیایش مانع از این نشد که هنگام عمل از زندگی و انسان دفاع کند و زبان اعتراض خود را بروی قلدربها و زورگوییها بکشاید .

در فاصله همین سالها هدایت «توپ مرواری» را نوشت .
 هر چند هنوز متن کامل این اثر منتشر نشده ولی در سطورى که نشر یافته (۳)

۱ - حاجی آقا صفحه ۱۲۸ - ۲ - این نوشته بعنوان مقدمه ای بر «کروه محکومین» در سال ۱۳۲۷ منتشر شد - ۳ - خلاصه ای از «توپ مرواری» در کتاب «درباره هدایت» ترجمه و تألیف حسن قائمیان انتشار یافته و قسمتی از متن آن نیز بتدریج در نامه هفتگی «آتشبار» درج میگردد .

میتوان دید که هدایت باهزل توانایش ، زورگویی، تجاوز، استبداد ، جهل، خرافه پرستی، انحطاط و نیرنگ را مورد حمله ای شدید قرار داده و بر ضد زورگویان و تجاوزکاران بسختی جنگیده است . در همین سطوری یونیم که هدایت استعمار را با ضربتی قاطع و مستقیم مواجه میسازد . هنگامیکه این اثر نشریابد میتوان درباره اش با آگاهی و وقوف بیشتری سخن گفت .

با اینهمه ، خشم و کینه هدایت نسبت بر رژیم حاکم دیگر توانست محرک امیدواریش باشد . و سرانجام طاقتش طاق شد ، زیر فشار و حشترای بدینی و نومییدی در هم شکست و بزندگی اندوه بارش خاتمه داد . هدایت یکی از قربانیهای فجایع طبقه حاکمه ایران بود . آن نیروی اهریمنی که مثل یغتك برسینه ملت ماسنگینی میکند و هر روز به تهید صحنه خونین و وحشیانه جدیدی دست میبرد ، هدایت را به پرتگاه نیستی کشاند ، سالها زهریاس و بدینی را قطره قطره در روحش چکاند و در دوره ای بحرانی، در شب بی ستاره او، ستاره زندگیش را خاموش کرد

۱ . امید

مجله علم و زندگی - تهران

شماره ۲ دوره دوم

اربیشت ماه ۱۳۳۲

مدیر - خلیل ملکی

یاری از هدایت

د يك شاعر هاليقدر بود در كمياني
كه از اوصادر ميشد اشعاري معني
آمد يك قضيه اخلاقي واجتماعي
توهم در پياورد، اما سخته كرد ناگهي
اول او كردش سخته ملبع،
بعد سخته و قبح و پس قبيح،
بالاخره جان به جان آفرين سپرد .
از اين دنياي دون و خشت دا و رهاشت و برد .
لبيك حق را اينچنين اجابت كرد،
دنياي را از شر اشعار خودش راحت كرد؛
رفت و با ملايك محشور گرديد،
غموس كه از رفقايش دور گرديد .
اگر او بود دست ما وا از شت مي بست
راه ترقي را بروي ماها مي بست .

از این جهت بهتر شد که او مرد
کودش را گم کرد و زود تشریفاتش را برد.

اما حالا از او قدردانی میکنیم،

برایش مرثیه خوانی میکنیم؛

تا زنده‌ها بدانند که ما قدردانیم،

قدر اسیران خاک را ما خوب میدانیم.

اگر زنده بود فحش میدادیم؛

این است که از مردنش اظهار تأسف میکنیم .

تو مجامع خودمان راهش نپدادیم ،

اما چون تصمیم داریم ترقی بکنیم :

این است که از مردنش اظهار تأسف میکنیم .

(« قضیهٔ مرثیهٔ شاعر » از صادق هدایت - نقل از « وغوغ ساهاب » ،

چاپ تهران ، مطبعه روشنائی ؛ سپتامبر ۱۹۳۴)

آسان خواننده میشود و معنی مبهم یا دشواری در آن نهفته نیست. با استعماری
که رنگ طبیعت و مزاج دارد ، با تحسری که ندای ساخولیا میدهد ، هدایت ،
هفده سال یا بیشتر قبل از فرار از حیات ، در رثاء خود نالیده است . شاید
بیرزد که این قطعهٔ کوچک دوبار و سه بار و حتی بیشتر خوانده شود . قطعهٔ بسیار
گویایی است : یأس و آرزوی مرگ و وحشت از تنهایی و حسرت از بی پناهی و عدم
اعتقاد به نفس و فقد اطمینان به دیگران ، در خلال معنای همین قطعه خوانده میشود :
خواه اصیل باشد و خواه تظاهر ، ابتدا باید در نظر داشت که هدایت ، برای مردن
کشوری را انتخاب کرد که در قرن بیستم زندگی میکند ، هر چند هنگام زیستن با
مردمی معشور بود که از قرن چهاردهم پیشتر نی آیند . این کار جادو و شعبده بازی
نیست : هدایت در ۱۹۵۱ مرد ؛ میخواهند باهیا هو و غوغا و جنجال او را در
۱۳۳۰ کشته باشند ؛ ۱۳۷۰ نیز در حدود قرن چهاردهم است .

هدایت از جمله نخستین کسانیست که ، آنگاه که بازاری نداشت ، خود
بیطبع آثار خویشتن در نسخ محدود اقدام نمود . این کار در قرن نوزدهم نیز بی-
سابقه نیست ؛ شاید تفاوت هدایت با ژید ، در این مورد بخصوص ، در اینست که
ژید درآمد فراوان داشت و هدایت از مجمل ماهانهٔ اداری مخارج طبع آثار خود را
می پرهاخت (و در ایران قرن چهاردهم داشتن پدری که شخص را از حیث مسکن و
غذا و حتی غذا مرفه نگاه بدارد منبع درآمد محسوب نیست) ، و البته هویتن نه
قطط اقدام به طبع آثار خود نمود (یعنی در چاپخانه دستی و شخصی شخصاً عمل طبع
را انجام داد) بلکه نخستین مجموعهٔ چندشمر خود را برای فروش ، در رخا نه ها گرداند.
هویتن زیاد عمر کرد و حتی در سالهای آخر عمر وی نیز بعضی در حق او
نسبت بادعای شاعری شک داشتند ، هدایت زیاد عمر نکرد و بهر تقدیر ، سهم او را
در مملکت نویسنده کی اگر حاجتی بود ، بسیاری تصدیق کردند .

سن هدایت ، هنگام درگذشت وی ، چنان بود که در نظر جوان پیری شکست
و در دیدهٔ مسلمان جوان و در چشم پیرانی همچون پدرش کودکی خوردسال مینمود.
البته این حال عموم دارد و ظاهراً کسی از آن مصون نمانده است ؛ حال خاص

هدایت ، این است که بموجب دفاتر ثبت احوال ، پنجاه سال زندگی کرد. در حدود سی سال از این مدت را بکار نویسنده مشغول بود ، و این نویسنده کی ، یعنی خاص ، اگر کسانی که اکنون وصی وی شده اند اجازه دهند ، شغل شاغل او بود. اما البته در این مورد میتوان اختلاف داشت : اگر هلاقه جدی هدایت ترجمه متون پهلوی و جمع آوری مثل ها بوده است ، داستان نویسی را باید تفنن وی شمرد ، و در حدود تفنن قبول کرد که اعجاز کرده است . اگر نویسنده کی را حد خود میدانسته است ترجمه متون پهلوی برای وی ، همانند ترجمه آثار کافکا یا دوموپاسان یا تووگن ، در حکم دفع وقت بوده است . برای اینکه ازاو « قدردانی » شود ، میتوان وی را « استاد اجل » خواند ، یا مکالمه او را با کلفت خانه و هندوانه فروش سرگذر و کارگر چایخانه ، بصورت حکم و امثال در صفحات مجلات مختلف طبع کرد. اما هدایت قبل از آن که زنده ها فرصت قدردانی از اسیران خاک راداشته باشند ، بنویسنده کی شناخته شده بود . یکبار در حضور او ، خارجیان مجلسی ساختند و در آن او را نویسنده و هنرمند اعلام کردند ؛ یکبار بصورت هیئت ریسه کنگره نویسنده گان و شاعران ایران انتخاب کردید ؛ چند بار کتاب فروشانی که بازار آناورا پر رونق میدانستند به وی مراجعه و مبالغی حق تألیف پیشنهاد کردند ؛ قصه گوی رادیو تهران و سخن پراکن رادیو لندن او را نویسنده بزرگ خواندند ؛ در جشن سالانه دانشگاه اوزبکستان او را همراه رئیس دانشگاه تهران دعوت کردند . اگر آنچه در کشور های « مترقی » ملاک شهرت و قبول نویسنده کی است ، در ایران نیز مناط اعتبار باشد ، میتوان مدعی شد که در آزا، هریک از افتخاوات مذکور در فوق ، هدایت بایست سر بآسان میسود . اما اشکال کار در اختلاط بزرگ منشی های شرقی و عطر آگین نفسی های ایرانی با ظاهر خواهی ها و مال دوستیهای قرن بیستم است . نباید از خاطر برد که هدایت ، حتی پیش از آن که خود با نویسنده کی خویشتن آشنا شود ، ایسن افتخار را آسان بکف آورد که در حضور بعضی ، صفحات موسیقی بشنود ، و اوقات فراغ را ، با همان کسان ، در کافه ای بگذراند (و باید خصوصاً دقت کرد که میان کافه های بسیاری که هدایت مدتی از عمر خود را در آنها گذرانده بود تفاوت بسیار است و کسانی که در اواخر عمر وی با او در کافه می نشستند بکلی از حق « همکافی » با هدایت محرومند) . اینکه نویسنده گان در کافه بنشینند و درباره تازه خوانده ها و تازه نوشته های خود مذاکره کنند ، یا کوچک ابدالهای خود را بیورارند ، ظاهراً سنتی است ، یا خواهد شد . آ تقدیر میتوان گفت که هدایت ، پس از اضمحلال قطعی انجمن چهار نفری که در یک کافه قدیم جمع میآمده است ، و پس از فراق افتادن میان یارانی که بوی اجازه و فرصت استماع موسیقی میداده اند ، در کافه دیگری با اشخاص دیگری که اکثر از نسل جوانتر بوده اند معشور گردید . بسیاری از نویسنده گان جوان فنی نخستین آثار خود را « از لحاظ وی گذراندند » و از نکاتی که وی میگفت با میگرفت بهره بردند . اما این دسته چندان عاری از آداب معاشرت بودند که غالباً خود نظری انتقاد آمیز داشتند و نظر خود را بی پرده بیان میکردند ، و حال آنکه دسته قبلی که اکثر استاد و دانشمند و علامه اند آ تقدیر و بردبار بودند که هرگز پیشاوری وی نگفتند و چندان آرام نشستند تا مرد و آنگاه هزا گرفتند

و عزا را نیز انحصار خود شناختند. دو مورد بنظر میرسد که اندک تضادی در احساس دوستان بسیار نزدیک هدایت راه یافته باشد. میتوان استنباط کرد که اگر قصر خورقی، مثلاً در دزاشیب، رایگان در اختیار هدایت بود و هر ماه مبالغ هنگفتی به وی تقدیم میگردد و چند تن دائماً در خدمت وی کمر می بستند، شاید تا حدی حق وی ادا شده بود. اما باز استنباط میشود که هدایت همه این هدایا و مزایا را به دیده تعقیر میدید. مورد دیگر اینست که در اکثر داستانهای هدایت مردم کارگر و روستایی و فقیر و کولی به توصیف درآمده اند و ادا شده است که هدایت ایشان را دوست داشت و دوست ایشان بود. اما باز ادا میشود که دوستی هدایت خاص چند تن بوده است و دیگران لایق چنان دوستی با درک آن نبوده اند. و باید هم چنین باشد: زیرا که عوامل و بواخت قرن بیستم را با ملایک و واحد قرن چهاردهم سنجیدن جز این نتیجه نمیتواند داد.

ژید در یادداشت‌های خصوصی خود، که جنبه عمومی یافته است، گاه آزادانه از تجارب جنسی سخن میگوید؛ و شاید بتوان کوریدون را لایحه دفاعیه وی محسوب داشت. چهار سال پس از وفات هویتن، سه نفر از دوستان بسیار جوان او، هر یک جداگانه، کتابی در خصوصیات اخلاقی و شخصی وی نگاشتند. ظاهراً هیچ قسمت از زندگی افراد برجسته، چه برای عوام و چه برای خواص، جالب‌تر از آن قسمت که مربوط به احوال جنسی ایشانست. از اوایل قرن بیستم مردم آماده شده بودند که تأثیر احوال جنسی را در کلیه اعمال و آثار انسان بپذیرند. اکنون سالهاست که حتی کودکان کشورهایمان که شش بله از قرن چهاردهم گذشته اند متوجهند که تأثیرات شخصی چگونه ممکن است در راه تصمیم‌تعالی یابد. میتوان با اندک مسامحه اوجا کرده در هوای فرهنگ کنونی ذرات چنین آشنائی پراکنده است. در ایران وضع چنین نیست. گفتگوی از وضع زندگی جنسی اشخاص، حتی در صورتیکه چنین بحثی لازم شناخته شود، حمل به عمل خلاف ادب و حتی توهین آمیز میگردد. اندک اشاره‌ای که سالها قبل، در زمان حیات هدایت، در یک مجله هفتگی، به زندگی خصوصی وی بعمل آمد، موجب گردید که در صفحه سوم جریده دیگری تکذیبی شتابزده به امضاء دیگری نشر یابد. هر چند دفاع شتابزده بدون جهت اشخاص در قبایل جملات خبری فاقد قضاوت اخلاقی دلیل یا شرط لازم و کافی برای اثبات یا تصور دچار بودن شخص مدافع به خبر مسند نیست، بطور کلی میتوان راجعه وحشت را استشمام نمود. به عبارت بسیار ساده‌تر: مثل معروف «گر به دزد» هر چند اطلاق عام ندارد، مانع از صحت موارد خاص نیست. با این تفصیل شاید بی‌مورد نباشد اگر کتاب «نظر بازی» را، با توجه به علاقه و ارتباط نویسنده آن با هدایت، اشاره تلویحی به بعضی تمایلات شخصی، مأسوف‌هلیه اخیر الذکر دانست. دفاع شدید اللحن نویسنده کتاب «نظر بازی» در حواشی ترجمه کتاب و نسان موتتی، نسبت به اشاره‌ای که در مقاله‌ای راجع به بعضی قوای هدایت بعمل آمده بود، اگر دلیل بر استیحاش مورد بحث نباشد، لامحالاه از هر قرینه‌ای قوی‌تر است. مسلم به نظر میرسد که در این تجدید خاطر هدایت هیچگونه نظر خاصی نسبت به زندگی خصوصی نویسنده کتاب «نظر بازی» و مترجم کتاب و نسان موتتی در کار نیست، جز اینکه از لحاظ علاقه عموم به

روشن شدن نقاط ابهام در آثار هدایت، که تقریباً لاشك ذائمه بفریح‌ها و پیچیدگیهای زندگی اوست، بسیار مستحسن به نظر میرسد که نویسنده کتاب «نظر بازی» که خود ناشر بعض آثار مترجم هدایت نیز بوده است، با ارائه مدارک یا قراین شبهه‌ناپذیر، در تاریخ ادبیات فملی ایران، مقامی نظیر مقام آفره لرد دوگلاس در ادبیات ابتدای قرن بیستم انگلستان برای خود کسب کند. میان هدایت و اسکات وایلد بیش از يك نقطه مشترك موجود است، که اگر به وجه نرسد هر آینه خطی طویل از آن میتوان ساخت. هرگونه کوشش جدی برای بحث و انتقاد دقیق دو آثار هدایت، بدون روشن کردن این نقاط مبهم و احیاناً مظلّم زندگی او، به هیچ نتیجه مثبت و مسلمی نخواهد رسید؛ چنان کوششی منجر به نتایج حدسی و غیرصائب خواهد شد. ظاهراً تأمل یا خودداری یکی از دوستان نزدیک هدایت که با وجود مردم‌داری و سعی در حفظ روابط حسنه با اشخاص و تصدیق صحت عقاید طرفین يك بحث، اصولاً از لحاظ شکل و اطلاعات عمومی صالح برای بحث انتقادی در آثار هدایت میباشد، نیز منبعت از همین شك و تردیدهاست. میتوان این نکته را بدیهی دانست که میان صاحب نظران نسل آینده، و هنگامیکه نه از مخالفان هدایت اثری برجاست و نه از پرستندگان او، لااقل یکتن ظاهر خواهد شد که آثار ویرا با بیطرفی تحت مذاقه قرار دهد و نتایجی که حصول آنها اکنون نیز نامیسور نیست، بدست آورد. حیف است که دوستان نزدیک او، که لامحاله هر يك خاطرات مخصوصی از وی دارند، با اندک گذشتی، تاریکیها را روشن نکنند. تعدیر مردی چنین صاحب نظر کاری آسان نیست، اما خوبست توجه کنند که این متاع انحصاری را دزد خواهد برد و ایشان، العیاذ بالله القادر، انگشت حیرت به دندان خواهند گزید و دست تقابن برزانو خواهند کوفت.

پرویز - داریوش

علم و زندگی - تهران

شماره ۳ دوره دوم

خرداد ماه ۱۳۳۲

انتشار يك اثر ادبی جدید

فارسی در پاریس

بزودی مؤسسه نشریات ادبی کورتی (Corti) ترجمه «بوف کور» نویسنده

فقید صادق هدایت را تحت عنوان (La Chouette Aveugle) بزبان فرانسه در پاریس منتشر خواهد ساخت.

این کتاب توسط رژه لسکو (Roger Lescot) ایران‌شناس فرانسوی که در

زبان فارسی مناصر و مخصوصاً لهجه‌های کوردی تخصص دارد ترجمه شده است. تعدادی از نسخ کتاب مزبور با کاغذ و جلد اعلا و بصورت «طبع لوکس» چاپ خواهد

شد . امیدواریم بانوجه اروپائیان بجنبش‌های ادبی جدید ایران بدها نیز آثاری از سایر شاعران و نویسندگان معاصر ایران بزبانهای خارجی ترجمه و منتشرشوند ایرانی‌هایی که بخوبی يك زبان اروپائی را می‌دانند ازروی ترجمه این آثار که ذوق و برق لفظی متن اصلی را تا حدودی از میان میبرد بستر میتوانند بارزش معنوی بعضی نویسندگان خود که بدبختانه درکشور ما کبتر مورد توجه واقع میشوند پی ببرند .

مجله سخن - تهران

شماره ۹ دوره چهارم

شهریور ۱۳۳۶

مدیر - دکتر پرویز ناتل خانلاری

تأثیر آثار هدایت در اروپا

انتشار ترجمه فرانسوی کتاب «بوف کور» صادق هدایت توسط روزه لسکو (Roger Lescot) در محافل ادبی فرانسه بیش از حد انتظار و پیش‌بینی مورد استقبال واقع شده است . این ترجمه که در حدود سال ۱۳۲۰ برای چاپ آماده شده و مترجم آن ترجمه را به نظر خود نویسنده فقید رسانیده بود تاکنون بسبب اشکالات مختلف بطبع نرسیده بود و فقط دوماه قبل در پاریس انتشار یافت .

عده‌ای از ادیبان و نویسندگان بزرگ فرانسوی در مجلات ادبی این کتاب را ستوده و نویسنده فقید ایرانی را در زمره نویسندگان مهم دنیا شمرده‌اند . از جمله آندره برتن André Breton سردسته گروه سوررئالیست در مجله Le Medium (شماره ماه ژوئن) شرحی زیر عنوان « نیلوفر کیود » نوشته و بوف کور را شاهکار شمرده و در ردیف کتاب Aurélie تألیف ژرار دو نروال G. de Nerval و گرادویا Gradiva تألیف ژنسن Jensen قرار داده است .

بعلاوه در شماره ماه ژویه مجله Défense de la paix داستان « داش آکل » ترجمه و انتشار یافته است مجله جدید التاسیس Bizarre نیز در شماره اول خود ترجمه داستان دیگری را از آثار صادق هدایت درج کرده است .

از جمله تقریظها و انتقاد هائی که بر ترجمه کتاب بوف کور نوشته شده مقاله آندره روسو A. Rousseaux منتقد معروف ادبی است که در شماره ۱۸ ژویه (۲۷ تیرماه) نامه هفتگی فیگارو و ادبی Le Figaro littéraire درج شده است و ما برای اطلاع خوانندگان سخن از نظر این منتقد معروف درباره کتاب بوف کور ، عین این مقاله را که توسط آقای حسن قائمیان ترجمه شده است در ذیل درج میکنیم :

صادق هدایت و شاهکارش

تصور میکنم صادق هدایت ، نویسنده ایرانی ، برای بسیاری از خوانندگان تا مکشوف باشد همانطور که برای خود من نیز تا چند روز پیش چنین بود. ولی بقیه من تاثیر وحی آسای بوف کور ، شاهکار او ، بغوی کافی است که در نظر ما هدایت را ، در همان اولین برخورد ، در زمره بلیغ ترین و پر معنی ترین نویسندگان عصر حاضر قرار دهد . آقای روزه لسکو که هدایت را در زبان فرانسه با شناسانده است اظهار میکند که بین آثار ماندنی نیم قرن اخیر ایران کتاب بوف کور در ردیف اول جای دارد .

من از این حد فراتر میروم : بنظر من این رومان به تاریخ ادبیات قرن ما وجه امتیاز خاصی بخشیده است ، مانند مثلاً رومان دادخواست کافکا . با این تفاوت که آنچه را کافکا نتوانسته بود بدست آورد هدایت توانسته است ، یعنی هدایت موفق شد نوشته های چاپ نشده خود را پیش از خودکشی بسوزاند . این نویسنده که از دنیای ما رخت بپوشید ، تقریباً دو سال پیش در پاریس بزندگی خویش پایان داده است .

هدایت در ۱۷ فوریه ۱۹۰۳ در تهران متولد شد . نوه شاعر معروف رضاقلی خان هدایت بود . ولی این وراثت سبب نشد که هدایت از ادیبان سرشناس شود ، هرگز . روزه لسکو وی را چنین معرفی میکند :

استقلال فکری ، فروتنی ، صفای روح او سبب شد که وی یک زندگی بی- نام و نشان و دردهای یک فرد برگزیده ای که از هر گونه سازشی سرباز میزند برای خویش انتخاب کند . نردلی فوق العاده او ، ذوقی که همیشه جنبه مضحک چیزها را بی درنگ در مییافت و همچنین گذشت او نسبت به کسایتگی وی آنها را دوست می داشت ، بیزاری او را از این دنیا تعدیل میکرد .

هدایت تحصیلات خود را در فرانسه انجام داده است و در آنجا از همان نخستین سالهای جوانی در صدد خودکشی برآمده بود .

آیا وی یکی از شرفیانی که به کشور خود پشت پا زده شیفته باختر میشوند و در نتیجه راجع به سر نوشت خویش دچار دو دلی می گردند نبود ؟ هدایت با سنت های کشور خویش ، با فرهنگ توده ، با عادات و رسوم عامیانه و همچنین با اسرار کیش و آیین میهن خود که برخی از خرافات و اثرات روحی آن با بقایای معتقدات معنوی ایران باستان تطبیق میکرد همزیستی داشت . ولی دلهره دنیای جدید و نویمدی سخن سرایان بدین و نفرین زده را از غرب آموخته بود . مانند آنان - و نیز مانند خیمام که طبق آنچه با گفته اند تنها شاعر کشورش بود که هدایت دوست میداشت - تیره بینی خود را نسبت به این جهان در نوشته های خویش منعکس میساخت . داستانهای عجیب و رومانهای شکفت انگیز مینوشت . انتشار این نوشته های تهور آمیز در ایران آن زمان سروصدا بپا می کرد . نویسنده فقط چند نسخه از آنها را بدوستان نادر خود میداد . هدایت سالهای غم انگیزی را در تهران گذراند . در ۱۹۳۵ به هندوستان رفت و آن کشور نظرش را بسیار جلب کرد . بوف کور نخستین بار در سال ۱۹۳۶ در بمبئی در نسخه های بلی کپی شده

منتشر شد. تأثیر هند در این کتاب مشهود است. (*)
 من از خلال این شرح حال کوتاه‌چنین استنباط میکنم که هدایت در جستجوی
 عالیترین تمدنهای جهان بود تا مگر در آن منابع يك زندگي شایسته‌ای راباز یابد.
 پاریس را تا آن حد دوست داشت که سنگهای آنرا بوسیده بود. (**)

آیا وطن خود او یکی از مهدهای بشریت نبود؟ اما در زمینه تاریخ و
 فرهنگ قدیم چیزی هدایت را تمیج و راضی نیکرد. بی شك مسئله مهم عصر ما بود
 که فکر او را شدیداً بخود مشغول داشته بود، یعنی مسئله اساسی بهبود وضع زندگي بشری
 بر پایه حقیقت انسانی که از نو پیدا شده است.

از این نظر وی با انقلابیون اصیل عصر ما، پیشوایان مسیحی و سخن
 سرایان سوردآلیست نزدیکی فکری داشت. البته از گمانهای فریبنده و آرزوهای
 واهی حاصل از جنگ جهانی اخیر و دگرگونی‌های ناشی از آن نیز بی‌نصیب نمانده
 بود. زمانی به يك انقلاب اثر بخشی در کشور خویش ایمان یافته بود ولی پس
 از يك آزمایش سیاسی بیش از پیش زده شد. تنها يك راه برایش مانده بود و
 آن گریز بود، گریز کامل، گریزی که نومیدی فرو بسته‌ای وی را به سوی آن میراند.
 از سالها پیش موضوع برخی از آثار او، آثاری که دنیا را به نیستی ننگینی محکوم
 میکرد. و ما یکی از آنها را در اینجا خواهیم دید - همین گریز یا بقول خود او
 گریز از دنیای «رجاله‌ها» بود.

در پاریس وی عزم‌نهایی خود را بسوی این گریز جزم کرد. پس از چند
 ماه اقامت، در نهم آوریل با گشودن شیرگاز در آپارتمان کوچکی که در کوچه
 شامپیونه اجاره کرده بود برای همیشه از این جهان در بروی خویشتن بست. خاکستر
 نوشته‌های چاپ نشده‌اش را در کنار جسدش یافتند (***) لبخند سرگشته‌ای بر چهره
 او دیده میشد.

(*) این اشتباهی است که حتی نویسندگان ما نیز در باره بوف کور کرده‌اند،
 بدین معنی که چون این کتاب نخستین بار در بیبی منتشر شده و قسمتهایی از آن
 نیز بهند راجع میشود، آنها چنین پنداشته‌اند که هدایت بوف کور را در هند و
 تحت تأثیر مشاهدات خویش از آن کشور نگاشته است و حال آنکه در حقیقت چنین
 نیست. هدایت مدتی پیش از مسافرت به هندوستان بوف کور را در تهران نوشته
 بود. فقط وقتی به بیبی رفت يك ماشین کبی بردار خرید و از متن آن با خط‌خود
 کبی برداری کرد (ق)

(**) یکی از دوستان فرانسوی هدایت در نامه‌ای به ایران نوشته بود که هدایت
 پس از رسیدن به پاریس از شدت شوق پیش چشم او دیوار را بوسیده بود. تصور
 می‌رود که منظور نویسنده این مقاله اشاره بهمین باشد ولی هدایت پس از مدت
 کوتاهی که در پاریس ماند در یکی از نامه‌های خود از پاریس نیز بشدت ابراز
 دلزدگی کرده بود (ق).

(***) هدایت مدتها پیش از خودکشی قسمت اعظم آثار چاپ نشده خود را
 از میان برده بود. روزهای پیش از حرکت او به پاریس ذبیل زیر میز بزرگ
 اطاقش از اوراق درهم دریده پر شده بود. در پاریس نیز همانطور که یکی از
 بقیه در صفحه ۱۵۶

تصور میکنم که ذکر این اطلاعات مختصر درباره زندگی نویسنده لازم بود تا بتوان بی بردگی این کتاب و حشتناک و شایان تحسین چیزی نیست که بی هیچ اساسی بوجود آمده باشد. این خیالپردازی یک سرگرمی و تفنن ادبی نبود هرچند، بطوری که خواهیم دید بسیار عالمانه تنظیم شده است. بوف کور محصول نیروی فشرده ادبی داستانسراپی است که از آن برای رهاندن خویش از دنیایی که خود را در آن زندانی میدید مانند بناهنگاهی استفاده کرده است.

اگر این بنای معظم رؤیاها، رؤیاهایی که گاه با انقلاب نفسانی توأم است، به کابوس قطعی تبدیل مییابد برای این است - و بخصوص آنرا تکرار میکنیم - که نومیدی صادق هدایت را درمانی نبود. اگر وی از این زندگی توقعی نداشت در زندگی هیچ دنیای دیگری نیز امید تملی خاطری نداشت.

از این لحظه است که در های دنیای بیهوده و نفرت انگیز ما میتواند رو به دایره های بیش از پیش خیالی باز شود که در آن عناصر یهودگی و بیزارگی بوسیله مناظر رؤیایی مشوب کهنه ذهن به آدم دهن کچی میکنند. عالم ماورائی که در دنیای نیم مرده خواب آغاز میشود جهنم زمینی را در جهنم بی پایان دیگری فرو میریزد و دیگر هرگونه تلاش رویایی گام تازه به سوی جنون است.

آدم بیاد چون ژرار دونروال میافتد هرچند رؤیایی که در بوف کور در پی هم میآیند بی شک از حوادثی چنان مشخص و معین که نویسنده او رلیا با آنهارو برو شده بود، ناشی نگردیده است. نیروی خلق و اتحاد هنری در بوف کور سهمی بزرگ دارد و خواننده را بیاد آثار تخیلی رمانتیک های آلمان و با برخی داستانهای ادگار پو می اندازد. بعلاوه ممکن است نفوذهایی از این نوع از جانب غرب در پرورش هنری صادق محل خاصی داشته باشند. ولی آنچه توانسته است این کتاب را به نقطه ختایی برساند که حس تحسین ما را چنین بر میانگیزد به چیزی جز به الهامات شخصی بستگی ندارد. نگرانی همیشگی برای رهاندن خویش از این دنیای تحمل ناپذیر و خشم ناشی از مشاهده اینکه شخص خواه و ناخواه به آن بسته است بر سراسر این رؤیاهای شگفت انگیز حکمروایی دارد.

از تخیلات یک افیونی برخاستن، زمان و مکان را باز بجه خود قراردادن، مسیر زندگی پیشین را با روشن بینی جنون آمیزی از نو بیمودن، با تبدیل شخصیت

بقیه از صفحه ۱۵۵

ایرانیان مقیم آنجا سال پیش در نشریه کبوتر صلح شرح داده بود، هدایت آثاری را که با خود برده بود و با احیاناً در پاریس نوشته بود همه را، پیش از خودکشی از بین برد مگر «تقیه توپ مرواری» و «بعثة الاسلامیه فی بلاد الافرنجیه» را چه نسخه هایی از این دودر اختیار دوستانش بود و از میان بردن نسخه های تجدید نظر شده آنها سودی نداشت جز اینکه نسخه های ناقصی از آنها باقی میماند. پس از خودکشی هدایت در اطاق او کوچکترین اثری از هیجانات فکری پیش از مرگ یا کمترین نشانه ای از توجه او به مسائل مربوط به این دنیا، به شخص خود او و آثار او یافت نمیشد. مسلماً منظور نویسنده این مقاله بیان این نکته است که برآستی هدایت پیش از مرگ آثار چاپ نشده خود را موفقانه نابود کرده بود و در کنار جسد او در حقیقت جز خاکستر آثارش چیزی برجای نبود. (ق)

خویش رو برو شدن طوری که خود را واقماً شخص دیگری یافتن ، هیچک ساخته نویسنده نیست فقط شاید وی با زهر دستی کامل از آنها استفاده کرده باشد. این درهم ریختگی قاعده اساسی دنیایی است که ما را از دنیای خود بیرون کشیده در دنیایی دیگر که انعکاس ناگواری از دنیای خودمان است جای می دهد .

این نغمه عشق يك مرده که از زبان شخصیت دو گانه ای سروده میشود و قسمت اول کتاب را تشکیل میدهد نخواهد توانست نه عشق و نه مرگ را جاویدانی بخشد . پیوده است اگر دو چشم زنی مانند دو ستاره ، با نگاهی فوق طبیعی در میان رویاهای مرگ آلود می درخشد . شاید این نگاه میتوانست خورشید دنیای دیگر گردد بشرطی که شخص در آن دنیا بر اثر مواجهه با اسرار مرگ آوری خویش را دچار خفقان احساس ننیکرد . این اسرار که کلید آن در قسمت اول از دست ما بدر می رود در دنیایی غیر حقیقی که به آنها زیبایی افسانه ای شکفت انگیزی می بخشد در نظر ما متوج است . حتی قسمتهای شوم این کتاب بملت تعلق داشتن به عالم ماورائی که نویسنده از رویاهای خود بظهور میرساند در اقصی درجه زیبایی و کمال است . وقتی تسلی خاطر می موجود نیست عالم اشباح میتواند برای يك قلب شوریده پناهگاهی باشد . ولی حقیقت این است که مطلب راجع به روحی زهر آلود است ، چیزی که دنباله داستان برای ما آشکار خواهد کرد .

اکنون باید بگویم خود را در هنر سحر و پراز لطف نویسنده وارد کنیم . قبل باین نکته که بوف کور در نظر من تا چه حد با آثار تعیلی استادان غرب پیوند دارد اشاره کرده ام ولی این کتاب رشته درهم پیچیده و سحر انگیزی است که از یک داستان کاملاً شرقی گشوده شده است . نویسنده خود از مردم ایران بود و با آنچه به عادات و رسوم مردم ایران راجع است آشنایی کامل داشت ، مانند مراسم و تشریفات مذهبی ، شناسایی محل های خاص ؛ تحمل صحنه های در عین حال غم انگیز و خنده آور زندگی روزانه ، زبان شیرینی که با ضرب المثلها و اصطلاحات ترمین یافته است . گویی لازم بود که وفاداری باستانی به کیش ایران آرامش خاطر عادی را از صفحه دل هدایت بزادید و وی آماده گردد که با کلیه وسائل به جهان نامرئی روی آورد ، هند را بشناسد و بتواند افسونهای آن کشور را با حکمت ایران باستان بیامیزد و خلاصه در ضمیر خویش صادق هدایتی بتمام معنی و عطشی سیراب نشدنی برای دنیای نامرئی و دست یافتنی بوجود آورد . از این روست که داستانهای او تحت تأثیر مواد مخدر ، که بیش از فرسودن ، بیخبری و سرمستی می آورد ؛ مرتباً به رویاهای احلام انگیز تبدیل میبایند . ولی وی با آهنگ ملایبی که مخصوص قصه سرایان شرقی است آنها را برای ما بیان میکند .

برخی از ترکیبات در بیان او بطور طبیعی تکرار میشوند چه این تکرار بر کیفیت و ارزش شاعرانه آنها میافزاید ، بدین ترتیب در نوشته های ادبی او که شامل شرح و قایمی است کلماتی بکار برده میشود که صرف تکرار آن نیروی تزکاف فوق العاده ای بر نشونده اعمال میکند . حتی مواردی هست که شخص منتظر آن چیزی که ظاهر شده است نبود و این کلمه ادا شده است که بدان ظهور و بروز بخشیده است . در يك قصه معمولی آنچه گفته میشود فقط برای یکبار است ولی همان فرمول گفته شده طوری طنین میباندازد که گویی ما آنرا هرگز نشنیده ایم و ناگاه لحظه ای را

بیاد میآورد که با لحظه سابق دو عین حال هم متفاوت است و هم با آن شباهت دارد، این است که برده زمان را بوضع عجیبی جا بجا میکند. بین آنچه ناگهانی است و آنچه ناگهانی بوده یا خواهد بود رابطه ای برقرار میشود که از آن، برخلاف موقی که هنوز حدود گذشته و آینده از میان نرفته عینت شمرده میشود، وحدت مرموزی بوجود میآید. بین بیداری و خواب بین جریان زندگی و ظهور مرگ، گاه آدمی پرتوی میبیند که یکی از این روابط اضطراب انگیز را که وی تجلی مینامد رسم میکند. در رومان صادق هدایت از پرتوهای دزدانه که نسج زمانی را می درند اثری نیست. این سرگذشت گومی از پرتوهای مکاشفه، که روزه های تشویش انگیز بیشماري بین زندگی و مرگ احداث میکنند متغزل است. وقتی يك تكرار شكفت انگيز لفظي در محلي تازه و لحظه ای جدید ظهور غیر عادی يك واقعه و با يك وضع را که عادات دنیوی ما بجای دیگر مربوط می دانست سبب میشود هر يك از این پرتوها درخشیدن آغاز کنند.

قسمت دوم این کتاب شمه دیگری از زندگی نویسنده است که بر قسمت اول مقدم میباشد و به اندازه ای از آن دور است که رؤیاهای آن در فواصل قرون و اعصار گسترش میابد. همانقدر که یاد بود اولیه و هم آلود بود بهیچقدر شرح بعدی حقیقت پرداز، دردناک و حاوی طمن و لمن شدید نسبت به وضع نفرت انگیز و چرکین بشری است در این هنگام است که طنین هائی شروع میشود و نوعی یاد بود ابدی را بر میانگیزد. باید گفت که مترجم از عهده برگردانیدن مفاهیم متن اصلی کتاب بغوی برآمده است و لذا ترجمه او از حد يك ترجمه معمولی بسی بالاتر قرار دارد. ما میتوانیم تشخیص بدهیم که بوف کور در زبان فارسی يك شاهکار سحر و زیبایی را در شاهکار دیگری انتقال دهد. لذا کلماتی که ما پیشتر شنیده ایم ما را تحت تأثیر قرار میدهند و با احساساتی که بنا دست میدهد با وحشت خود را با آنها آشنا میابیم: نیلوفر کبود، طعم ته خیار یا منظره خانه های هندسی شکل که بی صاحب و غیر بشری بنظر میرسند مانند تابلوئی از ژان پیر کابرون . . .

آیا مرده ای که سعی میشود با هم آغوشی سرد در دنیای دیگر بتصرف درآید انعکاس رؤیائی عشق وجود زیبایی نیست که وصال خود را از بیچاره ملامت زده ای دریغ داشته است؟ آیا این همه خوابهای وحشت آورو مرگبار، پیکری که تکه تکه شده است، اسبهای نمش کش، از احساسات نهانی و پیش با افتاده ای که در کوچه و خیابان و یا در کشاکش این احساسات پیکر را در برگرفته است نماینده مجموع نفرت و ناامیدی است که با آن دایره تغلیات نویسنده کاملاً بسته میشود.

خوشا بحال شوریدگانی که به عالم دیگر میگریزند، در اینجا عالم رؤیا قله و مرگ دیگری است. آخرین صورت این پریشان خاطرانی نگرانی از پیکری است که خورش جاری شده و متعقد میگردد و دیری است که کرمان آنرا طعمه خویش قراردادده اند. آیا رؤیای عشق سرگشته ای که رومان با آن شروع شده است تکاپوی هم آغوشی با غیر از يك مرده بود؟ بی شك نه. تا آنجا که این مرده است که زنده را به سردی و نابودی میکشاند، همانسان که مرگ از صادق هدایت حیاتی را ربوده است که هیچ آملدی قادر به نجات آن نبود.

هجدهم صحن - تهران
شماره دهم دوره چهارم
مهرماه ۱۳۳۲
مدیر - دکتر پرویز خانلری

یوف کور در اروپا

در شماره گذشته از تأثیری که انتشار ترجمه کتاب «یوف کور» نوشته صادق هدایت در ادب و با کرده است شرحی نوشتیم و ترجمه مقاله ای که «آندره روسو» در روزنامه «فیگارو ادبی» نوشته بود درج کردیم. اینک ترجمه دو مقاله دیگر که یکی در شماره ۶ سپتامبر Journal de Genève و دیگری در شماره بیستم اوت Les Nouvelles Littéraires چاپ شده درج میکنیم. نویسندگان این هر دو مقاله از رجال معروف ادبیات فرانسه هستند.

ای گلهای سرخ اصفهان چه سوء تفاهم هائی که به اسم شما ایجاد شده است! با وجود آثار کوبینو و پیرلوتی هنوز ایران و نویسندگانش برای ما ناشناسند. «ادبیات ایران که بیش از هزار سال از عمرش میگذرد دارای این خصیصه استثنائی است که تقریباً از همان بدو پیدایش خود رونقی چنان یافته بود که میبایستی بزودی خواه ناخواه تکاملش دچار وقفه شود.» این عبارت پرمعنی و آمیخته با بدبینی که از طرف یکی از دقیقترین اشخاص آشنا با ادبیات فارسی اظهار شده است نشان میدهد که چرا اروپا، اگر نگوییم چهار قاره جهان، کتابی را که ممکن بود امریکاییها اثری شور انگیز بدانند و با آنرا یکی از پرفروشترین کتابهای آسیای کنونی تلقی کنند، هنوز نمیشناسد.

معدالک یوف کور کتابی قابل تحسین و شگفت انگیز است! شاید شایستگی آنرا داشته است که باورقی نویسان ما که اکنون عضو فرهنگستانند و یا میتوانند روزی باین مقام برسند، دو آن با اینهای صفحه روزنامه ای جامی را به آن تخصیص میدادند! راست است که، اگر بتوان گفت، این آقایان مشغله بسیار دیگری دارند و برای چیزهای بدیهی و غیر لازم باید جوش بزنند!

نویسنده این کتاب شگفت انگیز که افتخار ملاقات با او در تهران نصیبم شد کسی بود که بیننده را بفکر شرار آتش میانداخت. من هنوز آن شبی را بغضطردارم که در کافه ای که وی بیشتر رفت و آمده داشت با چه اصرار هیجان آمیزی از من میخواست که از باریس برایش صحبت کنم. آیا او سر نوشت خود را در همان ایام تعیین کرده بود! صادق هدایت که نواده شاعر و منتقد معروفی بود در سال ۱۹۰۳ در تهران متولد شد. تحصیلاتش را در فرانسه انجام داد و نخستین آثار خود را در آنجا نوشت. توانست

در میان مردابهای ادبی آنچه راماندنی است تشخیص بدهد. به ایران برگشت. ولی نومییدی ای که وجودش را تسخیر کرده بود و از همان دوران جوانی او را یکبار به خود کشی کشانده بود وی را رها نمی کرد. برای یکسال کنج انزوای را که با اسلوب خاص در زادگاه خویش فراهم آورده بود ترک گفت و به هندوستان مسافرت کرد، پس از مراجعت که از آزمایشهای سیاسی سر بیاورد بیزار و دلزده شد. با وجود موفقیتی که در کشورش نصیب آثارش شده بود همیشه در آرزوی گریز بود تا بار دیگر خود را بیاریس برساند و محیط روزگار جوانی خود را باز یابد.

وقتی دو سال ۱۹۵۰ آرزویش عملی شد دیگر او یکی از بزرگترین نویسندگان عصر خود در قاره آسیا بود ولی بشهرت و افتخار پشت پا زد و به فرانسه برگشت، چه مشتاقان روز افزون آثارش بیوسته از او میخواستند که چیز بنویسد و میکوشیدند نوشته هایش را از او گرفته به چاپ برسانند. پس از آنکه به پاریس، شهری که در آن لایقیدی کامل حکم فرماست و هدایت را نیشناخت، وارد شد چندی از شادی در پوست نیکنجید. بطوریکه به یکی از دوستان خود ابراز کرده بود سنگهای پاریس را بوسیده بود. طبق آنچه نویسنده شرح حالش اظهار میکند چند ماهی را به تجدید عهد با یاد بوها و دل بستگیهای گذشته صرف کرد. مسافرت کوتاهی به هامبورگ نمود.

به این قصد به پاریس برگشت که مقدمات سفر بزرگتری را تدارک بیند.

آپارتمان معقری در گوچه شامپیونه اجاره کرد و در آنجا از این جهان در بروی خویشتن بست و در نهم آوریل ۱۹۵۰ پس از آنکه همه منفذ هارا به دقت مسدود نمود و برای آنها یکبه به سر وقت او میآمدند ترتیب کارها را داد شیر کار را کشود. یکی از دوستان قدیمش که در تغییر منزل باو کمک کرده بود جسد او را بر روی کف آشپزخانه، در کنار خاکستر آخرین آثارش، آرام و متبسم آرمیده یافت. سابق برای این شاید مینوشته که این نویسنده مطرود و نفرین زده است و مسلم است که وقایع نگاران نظیر من در مرک غم انگیز یک نویسنده بزرگ که هموطن فردوسی، سعدی، حافظ و خیام بود چند قطره اشک قلم خود را فروه پیر یختند.

خبر مرک صادق هدایت بی سرو صدا گذشت، فقط مثل یک واقعه عادی در پایین ستونی از صفحه پنجم شماره ورزشی یکی از روزنامه های عصر منعکس شد! نویسندگان حاضر خدمت و منتقدین آثار درگذشتگان که در آن روز در سه مجلس کوکتیل دعوت داشتند و از شیریه میوه ها سر مست بودند فرصت نداشتند به این قضیه نظری بیفکنند! ولی برخی از یاران و فادار، دوست ایرانی خود را از یاد بردند و موفق شدند ترجمه فرانسه رومان او را منتشر سازند. من اطمینان دارم که این یکی از تجلیهایم است که هدایت دوست میداشت درباره او معمول گردد.

ممکن نیست بتوان کتابی را که کسی بی احساس تأثر و انقلاب خاطر نمیتواند بخواند در چند سطر معرفی کرد. فقط میتوان اهمیت و همچنین عظمت آنرا متذکر شد و مطالعه آنرا توصیه کرد.

این رومان شاهکار ادبیات تخیلی قرن بیستم است. بی شک لازم است یاد آوری شود که کتابهای Illuminations و Chants de Maldoror و شاهکارهای ادبی قرن نوزدهم از قبیل Fleur du Mal (اگر آثار و یکتور هوگورا کنار بگذاریم)

نونه‌های برجسته‌ای است از آنچه از تور ربودرم ریختگی همه مدرکات مینامید، بوف کور از زمره این شاهکارهاست.

قهرمان پریشان حال این داستان، که بر اثر حساسیتی که زیاده روی در استعمال مواد مخدر برداشت آن افروخته است از دیگر افراد بشری جدایی گزیده، کسی است که بسوی آرمان غیر قابل وصولی برخاسته است که تجلی ناپایدار مرده‌ای که همسر اوست آنرا مانند رؤیای يك افیونی در برابر دیده او ظاهر کرده است.

این قهرمان تیره‌روزی که ناگهان در غرقاب گذشته فرومیافتد، با حوادثی روبرو میشود که جزو زندگی پیشین اوست و مبیند همان کسانی که با بستن راه کربزش وی را شکنجه میدادند او را احاطه کرده اند. بالاخره به تنهایی نائل میشود ولی باید تصدیق کرد که حتی در حال تنهایی برایش این محیط چرکین در حقیقت همان محیط سابق اوست.

من بغوی میدانم که نمیتوان این رومان چون و چرا نابدردا «خلاصه کرد»، زیرا این کتاب خود سرنوشت بشری را «خلاصه کرده» است. وقتی بدینی نویسنده بوف کور را با بدینی بودلر مقایسه میکنیم بدینی بودلر بنظر ساختگی جلوه می‌کند. این رومان خواننده را به ورای آنچه وی در شبها می‌اندیشد میبرد که در آن شخص حتی قلمرو انقلاب روحی و عقلی را درمینوردد باید بسی جرأت داشت تا بتوان در مواضع مختلف این رومان قدم گذاشت. چقدر رومانهای جنایی خوانند و کله خود را منک کردن آسان است! دوستداران روز افزون آثار جنایی عصر ما اگر دل به دریا زده خود را در کاری که من حادثه جوی مینامم وارد کنند چقدر متعجب خواهند شد وقتی خود را در حضور «کار آگاهی» کم و بیش شکفت انگیز و با کار آگاهی که پیر بربل دارد نمی‌یابند بلکه خود را در برابر مرده جاننداری می‌بینند که در پی یافتن مرتکب جنایت نیست بلکه در جستجوی حل معامی است که مرگ نامیده میشود، «مرگ خود او»، مرگ من و شما.

این نویسنده ایرانی که از وی دیگر جز نام و آثار چیزی بر جای نیست نه در پی فریب دادن کسی بود و نه دلش میخواست کسی را فریب دهد. وی توانست در بدست آوردن نتیجه بزرگی که نیروی خارق‌العاده معنوی لازم دارد، یعنی مطابقت دادن زندگی خود با آثار خوبش که نویسندگان در انجام آن همیشه با ناکامی مواجه میشوند، توفیق یابد.

P. Souppault بقلم فیلیپ سوپو

ترجمه حسن قاضیان



اگر چنانکه من بارها آرزو کرده‌ام لوحه افتخاری برای مترجمان وجود داشت این خوشوقتی را می‌یافتم که نام روزه لسکورا در آن ثبت کنم، زیرا که وی از عهده کاری بس دشوار برآمده یعنی از رمان فارسی بوف کور نسخه‌ای فرانسوی فراهم کرده که اثر خوش آهنگ آن انسجام فوق‌العاده متن اصلی را بخوبی جلوه میدهد. علاوه بر این در مقدمه‌ای فصیح و صمیمانه صادق هدایت را معرفی کرده و علاقه و محبت ما را نسبت با او جلب نموده است. چنانکه او نوشته است بنظر می‌آید که این نواده يك شاعر مشهور، که در ۱۷ فوریه ۱۹۰۳ در تهران تولد یافته راستی وجود برگزیده‌ای بوده که از سازش (بامعبط) احتراز داشته

است. هدایت از میان همه همقدمان بزرگوار خود فقط بغیام علاقه داشته، زیرا که در بدبینی باوی شریک بوده است. روزه لسکو گذشته از این ما را از این نکته آگاه میکند که هدایت اگر چه در فرانسه تحصیل کرد و قدر و قیمت فرهنگ ما را شناخت باشوق تمام در فرهنگ عامه ایران و کارهای جادویی عوام تحقیق و مطالعه کرده بود. هدایت در اواخر سال ۱۹۵۰ از مراجعت بیاریس لذتی یافت و چنانکه بدوستی گفته بود «سنگهای آنرا بوسه داد». با اینحال در نهم آوریل ۱۹۵۱ در آپارتمان محقر کوچکه شامپیونه در بروی خود بست و پس از سوزاندن آخرین نوشته های خود لوله گاز را کشود.

در سال ۱۹۳۶ هدایت به هندوستان سفری کرد و این سفر در طبع حساسش اثری عمیق بجا گذاشت و در ضمن آن بوف کور را در بدبینی انتشار داد. اما توزیع نسخه های آن عمداً محرمانه انجام یافت. آیا برای توزیع ترجمه فرانسوی این کتاب نیز چنین نظری در کار بوده است؟ بهرحال، وقتی که مقاله پرشور دوست ما آندره روسو انتشار این کتاب را با خبر داد هنوز نسخه ای از آن بدست من نرسیده بود. منتقدان بخلاف گرگان گوشت یکدیگر را میغورند (۱) اما اینکار برای مقصود بسندیده ای انجام می گیرد و آن عبارت است از خدمت بآثاری مانند بوف کور که قدر و قیمتی دارند. آیا این کتاب شاهکار است؟ من بیشتر مایلیم که آنرا اثری استثنائی و شورانگیز بخوانم. این اختلاف در وصف شاید نتیجه آن باشد که آندوه روسو ذهنی متعادل بهالم ماوراء طبیعت دارد و حال آنکه توجه من بیشتر بسائل مربوط به نرو صنعت ادبی است.

باری، در این کتاب اهمیت صنعت، یعنی بسیار آبرومند کلمه در نظر من بسیار صریح جلوه می کند. در این سرگذشت که مملو از اضافات و توهومات معسورکننده است هدایت مانند ژرار نویسنده کتاب Aurélie کاملاً از خود مایه نگذاشته است. کسی که او بسخن واداشته مردی کناره گیر است که از «رجاله بازی» موجودات عادی نفرت دارد. خیال بافیست که از تریاک نشه می جوید و شغل نقاشی روی قلمدان را اختیار کرده است. روی قلمدان خود او نقاش دیگری یک پیر مرد منحنی (مثل جوکی های هندی) و یک دختر زیبارا که گل نیلوفری در دست دارد رو بروی یکدیگر نقش کرده است. این تصاویر ذهن او را مشغول کرده و اغلب در ضمن اعترافات او تکرار می شود. این اعترافات عصاوه زندگی اوست که «مثل خوشه انگور» می فشارد و خطاب او به سایه خویش است که خیمه روی دیوار افتاده و به چند شومی شباهت دارد. صفحات اول اعترافات او صحنه ای خیالی را بنظر می آورد. که در آن گوینده داستان موجودی فرشته آسارا که چشمان درخشانش او را هم مقتون و هم متوحش کرده است تعقیب می کند. عاقبت وقتیکه این موجود بغائه او باز می گردد فقط برای آنست که در آغوش وی جان بدهد. گوینده داستان از فرط وحشت جسم معشوق را که در حال فساد و تباهی است ناچار قطعه قطعه می کند. این قسمت کتاب که متضمن روح شاعرانه کنایه و تمثیل است با نیمه دوم آن سخت متضاد است. همه آنچه گوینده در آنجا بصورت سراب سحرانهای در عالم خیال ساخته است جلوه

۱ - اشاره است بپنل فرانسوی: «کوک گوشت کرک را نبیغورود».

حوادثی است که وی در زندگانی قبلی خود ، چند قرن پیش ، بسر برده بوده و در این عالم واقعی زن خود او «لکانه» ای بوده که وی او را کشته و سپس همان پیرمرد «خنزرینوری» شده است که پیوسته دو خواب و خیالش جلوه می کند .

اما اکنون باید نام کافکارا ببیان بیآورم و از «بوف کور» بعنوان ادعای نامه ای برضد وضع حیات بشر گفتگو کنم ؟ من از این عمل احترازی نمیکنم زیرا معتقدم که دو آثار هنری قسمتی که بیشتر فنان پذیراست همان معانی فلسفی آنست . آنچه موجب افتخار جاویدان هنر خیم است فویائی و کمال رباعیات اوست نه فلسفه نفی و انکارش . همینقدر می گویم که صادق هدایت با ترکیب و بهم انداختن مضامین پیرمرد خنزرینوری و زن و نیلوفر کیود و تجدید حیات گذشته و حقیقت و حشمتك و مرك قالی مجلی صنعت ایرانی بافته است که سراسر از لطف و نو میدی و تردستی اسرار آمیز مشحون است .

بقلم رنه لالو (R. Lafou)

مجله سخن - تهران

شماره دوازدهم - دوره چهارم

آذرماه ۱۳۳۲

مدیر - دکتر خانلری

آنچه بوف کور می بیند

دو شماره های ۹ و ۱۰ از تأثیری که ترجمه فرانسوی کتاب «بوف کور» اثر صادق هدایت ، در کشورهای فرانسه و سوئیس کرده است شرحی نوشتیم و ترجمه چند مقاله که در روزنامه های ادبی و اجع به آن کتاب نشر شده است بچاپ رسانیدیم . اینک نیز ترجمه مقاله ریمون دسنی (G. Ribemont - Dessaigne) را که در روزنامه Arts et Spectacles بچاپ رسیده است درج میکنیم :

مسئله ای که هنوز گاهگاه در زمینه «اندیشه» مطرح میشود مسئله روحیه شرق و غرب است ، اما نه بدان معنی که ظواهر جالب و برجسته این موضوع به شیوه مطالعات خاورشناسی و یا از جنبه سیکسریهای «تمدن و فرهنگ» مورد نظر قرار گیرد ، بلکه منظور روشهای گوناگونی است که در شناخت جهان و طرز تصویر و قبول حیات ، در دنیای شرق و غرب وجود دارد .

بی شک در این هنگام که ملت های خاور ، به خصوص خاور دور (که از طرفی در روی کره در مغرب باختر دور واقع شده) ، برای اخذ و اقتباس حاصل تمدنی که ساخته و پرداخته دلفکهای غربی است در اوضاع مساعدی قرار دارند ، بدینست که درباره این مسئله بیندیشیم .

ولی در این لحظه پر ملال خزان اروپایی که افراد ، مانند حلزونهایی که در معرض خواب زمستانی واقع اند ، در زیر سقوط برکهای خشک کز کرده اند ، آیا

امکان تفکر دربارهٔ این مسئله وجود دارد؛ معذک با مطالعهٔ کتاب کوچکی که بی سر و صدا منتشر شده از افکارانی که هیئت داوران جایزه های ادبی اعطاء میکنند بی نصیب مانده است، میتوان خود را دو تفکرات سودمند و اندوه های تلخ فرو برد. من میخواهم دربارهٔ کتاب بوف کور صادق هدایت صحبت کنم. این کتاب يك رومان است و نویسنده آن يك ایرانی است. آری، يك ایرانی چگونه میتواند يك ایرانی بود، و مطلقاً هم ایرانی نبود، کسی که در زیر روکش طلائی - یعنی نفت - از کرسنگی میسپرد و با، مدرت میخواهم، مرده ای که رویش را طلا گرفته اند. البته صادق هدایت دیگر در این جهان نیست، او خود کشی کرده است چیزی که وی را مانند کفن بغار آلودی در بر گرفته دودانیون است برای او همهٔ مسائل باخته و تپاه است، زنه گی را هم که از پیش باید باخته دانست.

معذک این کتاب برای ما باقی است، کتابی که کلید غم انگیز دنیایمی است که خود نیز تپاه شده، دنیایمی که بی شک برای هزاران سال جزو خرده ریز بساط بازار کهنه فروشان درآمده است و بالاخره روزی حکومت علم و صنعت، بغاطر بهداشت، این بازار را از میان خواهد برداشت مگر اینکه...

مگر اینکه باوه سترائیهای بیحد و حصر دنیای غرب که بر پایهٔ اشیاء و افکار مجسم و قالب گرفته بنا شده است، برخلاف میل خویش، به کشف و ابداع چون تازه ای نائل آمده درهم فرو ریزد، جنونی که پس از انهدام عالمانهٔ عقل، تبدلات و ارتباطات از میان رفتهٔ افراد ملل و اشیاء جهان را از نو برقرار سازد و دیگرین آنچه «حقیقت» نامیده میشود و آنچه «رؤیا»ست وجه تمایزی موجود نباشد. بوف کور، که نوعی قصهٔ اصیل شرقی است، گویی با قلمی نوشته شده که آنرا درخشش فرو برده اند. هنگام مطالعهٔ این کتاب، شما خواهید توانست در زیر سرپوش سنگین سربی که بر روی جهان معاصر نهاده اند حرکت کنید ولی دیگر نمیدانید در کجااید و از اسم و رسم کلیهٔ مسائل جاری بی خبرید. مهذا این کتاب يك سرگرمی هنری و ذوقی و با تفریحی راجع به مسائل مجرد، که اینچنین طرف علاقهٔ نویسندگانی است که شتاب دارند مسائل جاری را فراموش کنند، نیست. این کتاب يك اثر سوررآلیست که از نظریهٔ آن رایحهٔ ارتباط با جهان ماوراء استشمام میگردد، نیز نیست. این اثر عجیب و غریب هم نیست، هر چند تمام چیزهایی که در آن وجود دارد با عقل، در معنی عامیانهٔ کلمه، متضاد است. پس این اثر چه است؟ من نمیدانم. هنگام ورود به این کتاب مثل این است که شما دوبك دنیای حقیقی وارد شده اید. اگر کلمهٔ رآلیست خود چیز تپاه شده ای بود من شاید میگویم که این يك اثر رآلیست است، ولی رآلیستی با قانون کلی و اجتناب ناپهٔ بروق طمیت نامحدود، رآلیستی که به اشیاء همان حیات و اباز میدهد که به موجودات زنده، با این نسبت که از زمان و مکان، که نقطهٔ مشترک دیگری ندارند جز انسان بیچاره که از یکی به سوی دیگری میرود بی آنکه هرگز بداند که در کدام يك از آن دو واقع است، ترکیبی بر اساس نظریهٔ انشتین بوجود می آورد (پ).

(پ) منظور این است همانطور که در جهان حقیقی اینشتین زمان و مکان اصالت فردی ندارد و مانند تار و پود منسوجی تصور میشود که درهم رفته است، جهان هستی بوف کور نیز چنین است. (ق)

اما از نظر مایه ادبی، این کتاب که اثر یک داستان نویس ایرانی این عصر است بهیچوجه رنگ و نیروی ملی قدیم را فاقد نیست. تکرار مصراغه برخی از قسمتهای مشابه این کتاب مانند شعر مقاومت ناپذیری است که خواننده را وادار میکند در زندگی سراینده داستان و حوادث تاثیر انگیز او که در زمان و مکان پراکنده است، شرکت جوید. بدون شك نقل کننده این سرگذشت بیماری است که افیون او را فریفته است. خوب، وقتی شما بوف کور را خواندید خواهید دانست که شیرۀ افیون میتواند پنجره های دنیای حقیقی یعنی دنیای غربی را بگشاید. البته بیش از این هم شما از روی گفته دیگران و یا لاف از گفته تاس دو کینسی T. de Quincey (۲) به این نکته واقف بودید ولی باید گفت که دنیای شرقی نیز پنجره های برای کشودن دارد و شاید تنها افیون کافی نیست و لابد در وجود ذرفی صادق هدایت يك کلید مخصوص امید وجود داشته که وی توانسته است در خود افیون نفوذ کند و آن را به چنین تأثیرات فوق العاده وادار نماید.

به کمک افیون نیست که عقل دنیای غربی ما حقیقت جهانی را که باید به فراخور خویش پیوسته ایجاد کند تا بتوان در آن نفس کشید، باز خواهد یافت. بی شك کلید امید صادق هدایت روزی شکست، چه وی خود کشی کرد. البته امیدی که من میگویم قوانین کلی واجتناب ناپذیری دارد که به يك بوف کور توانایی آنرا میبخشد که در تاریکی مطلق بیند.

ترجمه حسن قائمیان

روزنامه ایران ما - تهران

شماره ۱۵۹

جمعه ۲۷ آذر ۱۳۳۲

مدیر - جهانگیر تفضلی

۱ - پرتو اعظم

« در ساختن این معجون هشتاد درصد حقیقت استعمال شده »

دنبال سایه

آقای ابوالقاسم بوتواعظم کتابی بنام «سایه» چندی قبل انتشار دادند که در آن شادروان صادق هدایت را از روی نوشته های آن شادروان مورد تجزیه و تحلیل محققانه قرار داده اند که بسیاری از خوانندگان هنردوست ایران ما لابد آن کتاب را دیده و خوانده اند. این قطعه ای کوتاه که در همین شماره بیابان میرسد ظاهراً دنباله همان تحقیقات در باره زندگی شادروان صادق هدایت است.

وقتی که مرا دید در خریدن چیزی که میخواست هجله کرد، نگاه او يك

(۲) یکی از بزرگترین نویسندگان قرن نوزدهم انگلستان است که بر اثر ناراحتی های عصبی به افیون معتاد شده بود و ضمن آن مطالعات زیادی در باره جهان ماورا، طبیعی بعمل آورده است (ق)

لحظه پشیمان من خیره ماند و سپس بتندی بسوی دوا فروش متوجه شد این حرکت سریع گیسوان خرمایی او را بجلوه درآورد گیسوانی که باتاب های درشت تاسر شانه هایش میرسید.

اما چشم از گیسوان تماشایی تر بود، یک جفت چشم آبی، که گاه گاه بسبزی میزد و مژه هائی که پیچیدگی و بلندی آنها بی نظیر بود، یا اگر نظیر داشت من ندیده بودم. دواخانه خلوت بود، روی ترازوایستادم تا ببانه وزن کردن خود منتظر او بمانم، انتظار من طولی نکشید او عجله داشت که آنچه را خریده بود در کیف خود پنهان کند و ازدواخانه بیرون برود، هر دو در یک لحظه بدر رسیدیم خود را عقب کشیدیم و او بر ابرادب من گفت: متشکرم.

در خیابان از او خواهش کردم اجازه بدهد همراهی باشم، گفت مختصر خریدی دارم، بقنادی فردوس رفت، او را دیدم که داخل شد ولی همینکه بدنبالش وارد کافه شدم انری از او نمایان نبود.

روی یک صندلی نشستم، در حدود یکساعت بعد از ظهر بود: نمیتوانستم چیزی بخورم، آری خواستم، یک ربع نشستم، تا از گوشه ای زن موخرمایی پیدا شد: نزدیک هن نشست یکبار دیگر اما عمیق تر از دفعه اول نگاهم کرد. گفتم: اجازه میدهید سرمیزتان بنشینم. گفت: همانجا باشید، همینطور هم میشود صحبت کرد صندلی را نزدیک تر بردم و گفتم: ناهار را باهم باشیم!

خندید و چیزی نگفت.

حلقه های دود سیگار چهره او را مرصوتر کرده بود، مثل کودکی که تازه از خواب بیدار شده و هنوز خواب آلود باشد، اشک دیدگان خود را میمالید، سایه ژرفی از حزن صورتش را تیره کرده بود، چشمش بپرز خیره شده بود اما دور را میدید. کنجکاوئی من گونه کرده بود نگاه من بدن او را مساحی میکرد، سروصورتش را دیده بود و حال بیدنش پرداخته بود، یک پیراهن سفید ولی بطور نامحسوس چرک با آستین های کوتاه که سر آنها دست دوزی ظریفی داشت. دامن سیاه و کفادکش هائی که بندهای سیاه آن چون مارهای چنبر زده پاهای گندم گونی را فشار میداد. ظواهر یک بدن لاغر و استخوانی بود بازوها ظرافت نداشت، یعنی گوشت نداشت، سرزانیوی چپ از زیر دامن بیرون افتاده بود و منظره یک طناب گره خورده را مجسم میکرد.

کنجکاوئی رفته و گرسنگی آمده بود، یکبار دیگر گفتم: ناهار باهم باشیم، از جا برخاست... و ناهار را باهم بودیم.

تنگه دربند را سال ها ندیده بودم شاید دو سال و شاید بیشتر از دو سال بود که تنگه دربند را ندیده بودم، منظره رودخانه کم آب برایم تازگی داشت. آنوقت ها تمام فصل تابستان را، که کار نداشتم، روی سنگ ها و در سایه درختهای تنگه میگذراندم، همانجا بود که برای اولین بار عاشق شدم، محبوب من دختریک باغبان بود که از اجاره دادن باغ خود گذران میکرد، دخترک سن و سالی داشت، از من بزرگتر بود، اول هم او عاشق من شده بود، کم کم عشق او در من تأثیر کرد، دزدکی یکدیگر را میدیدیم و راز و نیاز میکردیم و عشق ما از راز و نیاز هم گذشت.

این خاطره من اذ در بند بود، آنوقت‌هایی که در بند تا این اندازه آباد بود، اما صفای داشت، اگر کنار دو خانه را کثیف نیکردند و اگر زباله در کنار سنگهای رنگین دره نپریختند، نقصی نداشت، حالا آنچه بچشم من می‌خورد چند کوه سنگی بود که مثل خنجر در شکم آبی آسمان فرورفته بود، چند هرهر بود که گرد و غبار برک هایش را پوشانده بود، چند آلبالو بود که وسط شاخه ها تک توکی بچشم می‌خورد، و اینجا آنجا چند صارت بی‌قواره و بی‌مصرف که پله های خسته کننده داشت. پشت بک می: بازومیزی زرد آب افتاده نشستیم، مهتابی و صیعی بود تقریباً تمام تنگه در بند، با همه تنگی، چشم انداز آن بود چلوکباب دودزده ای خوردیم و آبجوی مانده ترش شده ای کباب‌های نپخته را بزور داخل معده کرد.

فرض من خوردن نبود، حرف زدن بود، اما نمیدانستم از کجا شروع کنم و یکجا برسانم، مثل همیشه که مقابل زنها دست و پایم را کم میکنم ناراحت بودم، پس از ناها را ز من پرسید:

— سیگار نمکشید؟

— نیکنم؟

— عجب!

— عجب ندارد، من از کار غیر منطقی خوشم نیاید.

مثل کسیکه بخواهد تف کند نوک زبانش را تا سوراخ لب‌های فشرده کرده اش

رساند و گفت: یت

پرسیدم:

— چه فرمودید؟

— اصطلاح امریکائی هست، وقتیکه ... وقتیکه، نمیدانم در حالت خاصی که

نیتوانم توصیف بکنم میگویند: یت

— شما چطور؟ از کار غیر منطقی خوشتان می‌آید.

— من منطق سرم نمیشود! من زندگی میکنم که دیوانگی کرده باشم!

— من دیوانگی میکنم تا زندگی کرده باشم.

— مگر شما نویسنده نیستید!

— از کجا حدس زدید؟

— از کتاب‌های داستان! در این کشور جز نویسندگان کسی کتاب نمیخواند، آنها

هم بیشتر کتاب‌های خود را میخوانند، فکر کردم شاگرد مدرسه که نیستید، چون بدتان

نیاید از وقت تحصیل شما گذشته است؟ پس نویسنده‌اید؟ چه کتاب‌هایی نوشته‌اید؟

— دوست ندارم درباره خودم صحبت کنم!

— عجب! شما در نوشته‌های خود فقط از خود صحبت میکنید! متوجه

نیستید؟ همه نویسنده‌ها از خودشان حرف میزنند، آثار بک نویسنده را اگر نمی

خوانید، بیوگرافی او را خوانده‌اید! اصلاً همه نویسندگان از خود مایه میگذارند.

غیر از این هم نباید باشد. اگر اینطور نباشد نوشته‌هایشان غیر طبیعی است.

— من اتفاقاً یکبار اینکار را کرده‌ام، در مورد بک نویسنده بزرگ آثارش

را خواندم و شرح زندگی او را از روی آثارش تنظیم کردم.

— «ساده» را شما نوشته‌اید «ساده» را میگویند؟

— هیکل استخوانی او بجوش آمده بود ، التهاب و اضطرابی داشت که صندلی را میلرزاند. در صدایش که تا آنوقت بی تفاوت بود گرمی و حرارت زائد الوصفی احساس میشد .

— اما یکباره جوش و خروشش فرونشست. بیست صندلی تکیه داده و پاهای خود را بعال افقی روی پاهای من دراز کرد ؛ ناراحت شده بود ، اما تحمل کردم .
— من سایه ساده ام ،

— اینهم لابد اصطلاح امریکائی ها است !
— نه ! این عنوان خاصی است که برای خودم وضع کرده ام ؛ شما يك روز ساده را نوهتید ، امروز دنبال سایه ساده افتادید !

— خاموش شد ؛ نیبایستی بهم میزدم ؛ گیلان خود را برداشت ؛ داخل گیلان را نگاه کرد ، در حالت تردید گیلان را که تا نزدیک دهان برده بود ناخورده روی میز گذاشت .

— صدای یکنواخت رودخانه گوشه‌ها را آزار میداد ؛ نیدانم چرا از طبیعت لذت نمیبردم ، باو گفتم : توی اطاق برویم !
— میآیم ، اما تا همینجا که آمده اید توقف کنید .

— حتی يك بوسه .
— حتی يك بوسه !

اطاق کیفی بود ، بوی آدم میداد. بوی آدمهایی که در کوشش بوجود آوردن آدم ، غلاف حافظه را بر کرده بودند. پتوها ملانہ نداشت و بوی تند عرق میداد ، بدبووار عکس زن لختی دیده میشود که پاهای خود را بطرز ناپسندی باز کرده بود. روی يك گلدان و چند شاخه گل خشکیده هنگبوتی تارهایش را تنیده بود ، زیلونی که کف اطاق رامیبوشاند رنگ قرمز خوشی داشت آینه زرد شده بود ، شاید از بس رنگ کرده های مختلف جلوش نشسته بودند رنگش پریده بود .

پرسید: کجا بنشینیم ؟
— روی تخت !
— روی تخت که باید خوابید .

— دراز میکشیم و حرف میزنیم .
— خوشتان می آید که برایتان حرف بزنم ، فرقی نمی کند ، من برای در و دیوار هم حرف میزنم .

— ساده هم توی یکی از کتاب هایش نوشته که برای سایه اش چیز مینوشته !
— کاش این سایه من بودم . کاش هر چه نوشته بود برای من نوشته بود .

حال خیلی مضحك است دوسه نفر جوانك جملنق که موی سرشان را بلند کرده اند ، گوشت نمی خورند ، عرق میخورند ، شق شق راه میروند و میگویند ساده هر چه نوشت برای ما نوشت. یعنی برای ما که می فهمیدیم که او چه مینوشت هیچ وارثی اینقدر که اینها برای اثبات حق خود نسبت بارتیه ادبی ساده بافشاری میکنند تا بحال بافشاری نکرده است .

— خود او هم این موضوع را پیش بینی کرده بود . توی یکی از کتابهایش مینویسد که شاعری بود که شعر بی معنی زیاد میگفت ، يك مرتبه که سعی کرده بود که

يك قطيه اخلاقي را لوش بيورود سخته كرده، نومت درهايش خروح بعدرداي مردست توي دلشان ميگفتند: اگر او بود دست مارا از پشت مي بست و خوب شده مرد. اما چون مرده بود ظاهر امر تيه مي خواندند و براي آنكه خودشان ترفي بكنند خود را باومي چسبانند و از مرگش اظهار تاسف مي كردند.

- وارث هاي ساده دور هم كه مينشينند حرف ها ميزند، البته از قول ساده، اما ميدانم كه هرگز ساده اين حرف ها را نزده يكي از آنها چند روز پيش عقب من افتاده بود، ميدانستم كه پيش از سفر ساده از نوچه هاي او بوده، ديده بودم مش كه توي قنادهي فردوس سرميزش مي نشست و كتابي هم از لارنس ترجمه كرده بود، قبول كردم كه با او باشم، اما نيتوانم با او باشم، ميخواستم بوسيله او با ساده باشم، او براي من تقريباً يك مديوم بود. اما او از ساده حرف نميزد، فقط از خودش حرف ميزد. چند صفحه از نوشته هايش را بن داد بخوانم. تمام اين چند صفحه يك صفحه طولاني بود كه سر و ته نداشت، وقتي با آخر جمله رسيدم نفهميدم اولش چه بوده، خدايا (اما مثلاً اينكه با بردن اسم خدا كفر گفته باشد دندانهايش را بهم فشرده) چه مزخرفاتي! چه مزخرفاتي، صاف و پوست كنده گفتم منظور؟ گفت دوباره بخوان اگفتم مگر ميخواهم مسئله حل كنم؟

احساس كردم كه بايد چيزي بگويم! گفتم.

- هنر جديد محصول افكار ماليغوليايي است!

خنديد، اما خنده اش مثل خزه چسبنده و سرد بود، انعكاس خنده او براي چند لحظه بهمه چيز اطاق چسبيد، مثلاً اينكه تصوير زن لغت هم خنديد.

- ميداني ساده بطور طبيعي بود، اما آنها در خارج از دنياي وجود خود هيكل خاصي بوجود آورده اند و ميخواهند توي آن هيكل بلولند، اصولي وضع كرده اند، ببخش از اينكه قلنبه گوي ميگنم، از بي تعصبي، و در بي تعصبي تعصب نشان ميدهند آنوقت مي خواهند كه يا خود را باين اصول و يا آن اصول را بخود تعميل كنند. ساده را از چه وقت شناختي،

- از وقتيكه بچه بودم؛ تازه از سفر برگشته بود و صبح ها در كوچه باغ هاي تجریش قدم ميزد، خانه ما سر راهش بود، يك روز دم در خانه چشمش بيك قوطي حليبي افتاد، اما خيلي صاف و صوف بود، درش را باز كردم توي آن يك سرنك بود، خوشحال شدم كه با آن ميتوانم آب دزدك درست كنم و توي مدرسه بچه ها را خيس كنم ولي پيش از اينكه بروم تو، سر كوچه مردك جواني پيدا شد كه از پشت عينك روي زمين عقب چيزي ميگشت.

- لايد عقب سرنك ميگشت.

- غيب هم كه ميگوي اگفتم آقا عقب اين ميگريد، از دستم گرفت، توي چشم هاي من نگاه كرد و گفت: توشيه نازي هستي!

بعد آن فهميدم كه نازي اسم گربه اش بوده،

- از آن روز بيمه اسم ترا گذاشت نازي!

- نه اسم مرا لكاته گذاشته بود و بين ميگفت توتنها لكاته اي هستي كه دوست دارم. از همه لكاته ها جز من بدش مي آيد، بين من چقدر خوشبخت بوده ام كه محبوب او بوه ام، محبوب يك مرد بزرگ بودن خوشبختي نيست؟

شاید دلش میخواست جواب مثبت بدهم ، سر تکان دادم و گفتم :

- شوهر يك زن بزرگ بودن بهتر است .

- توی ذوقم نزن ، من تنها باین خیال خوشم که زمانی محبوب او بوده‌ام .
 نمیتوانم باور کنم که او میان جنس شریر محبوبی داشته است .
 مثل اینکه متوجه نشد حرفش را بریده‌ام دنبال صحبت خود را گرفت .

- مال او بوده‌ام . چطور شد که مال او شدم ، نمیدانم ، زیرا خودش نمیخواست
 اما من میخواستم از وضع او سر در بیاورم ، کنجکاوی آدم را تحریک میکند ،
 خوشگل هم نبود ، اما میشد که دوستش بدانند ، من مثل سایه آنقدر دنبالش رفتم و
 رفتم تا در ظهر زندگی او با وجودش یکی شدم . توی هر سو راخ و سنبه‌ای که سر
 میکرد دنبالش بودم . اما طوری که متوجه نشود . میدانستم اگر بفهمد میخواهم
 سر از کلاه در بیاورم ناراحت میشود و با آنکه مرا ناراحت کرده بود نمیخواستم
 ناراحتش کنم . جاهای عجیب و غریبی میرفت . بالای خیابان امیرآباد قهوه‌خانه
 مفلوکی بود ، درویشی آنجا چرس میکشید و حافظ میخواند ، بارها کنار منقل او را
 دیدم که چنك زده بود و معوقیافه درویش بود . میدانی که زیاد نمی‌خندید ، اما
 یکبار توی اتوبوس همینکه اتوبوس بجهارواه رسید و چراغ قرمز شد راننده گفت:
 زکی ! بیا که رسید قاعده شد آنوقت حرحرخنده او بلند شد ، یکدربته دیگر توی
 کوچه بچه هارا دید که بدوسك نرو ماده که بهم قفل شده بودند سنگ می انداختند
 آنروز هم خندید . خیلی هم خندید . یکشب در اطاقش قفل بود نشسته بودم هینکش
 را هم برداشته بود ، يك مگس روی بینی اش شلنگ و تخته می‌انداخت ، اما از
 جا تکان نغورد صورتش را هم تکان نداد ، آدم عجیبی بودا عجیب ... میتوانستم
 خود را پیش او جا کنم و این بزرگترین موفقیت من در زندگی بود ، خیلی خجالتی
 بود ، ولی روز اولی که مرا با اطاقش بردگفت نقل یارورا داری که پیش زاهدی
 رفت و گفت میخواهم مریدت باشم ، گفت باش اما تحملش را نداری ؛ آنوقت با
 او بسفر رفت ، شب اول بچه‌ای را گشت ، شب دوم پیاله زربنی را دزدید . . .
 شب سوم . . . گفتم شنیده‌ام ، گفت منظورم آن بود که هر چه دیدی نبرس ! من همین
 که هستم ، بقچه کنجکاویت را دم در بگذار و خودت بیا تو و من سعی کردم کنجکاویم
 را کنار بگذارم .

- اما موفق نشدی

- کدام زنی است که موفق شده باشد !

آنوقت ساکت شد و نمیدانم چرا از سکوتی که ناگهان در اطاق مهمانخانه
 لنگر انداخت ، لذت بردم سایه کوه غری روی کوه شرقی زیاد بالا رفته بود و تنگه
 کم کم تاریک میشد ، تاریکی باهستگی داخل اطاق میغزید و پیش از آنکه صورت
 او را تاریک کند قلب مرا تاریک کرده بود ، دنبال چیزی میگشتم که بآن فکر کنم ،
 اما چند لحظه بود که بهیچ چیز نمیتوانستم بیاندیشم ، دست خود را آرام آرام بطرف
 کیسوان خرمائی او بردم و بدون آنکه لذتی احساس کنم موهای پیچیده و نرمی را
 که از حد عادی بلند تر بود نوازش کردم ، چشمان خود را که مثل چشم گربه در تاریکی
 میدرخشید بسوی من متوجه کرده و در عقب چشم‌های او خستگی و خماری دیده میشد ،
 هوا سرد نبود اما تنش بطور خفیف با تماشا در آمده بود .

توی چشمهایش نگاه کردم ، میخواستم از او چیزی بپرسم اما میترسیدم
سکوت لذت بخش اطاق را از بین برده باشم سؤال او لذت مرا کم کرده ؛
- میدانی توی دواخانه چه خریدم ؟ و توی قنادی چرا يك ربع تخمبم زده بود ؟
یقیناً سایه مصیبت دانستن راز بر چهره ام افتاده بود ، که او ناگهان از جا
برخاست و گریخت .
تهران نهم آبانماه ۱۳۳۲

روزنامه هاز ندران - تهران

شماره ۹ - سال پنجم

یکشنبه ۲۵ بهمن ۳۲

مدیر - ایرج فرزانه

هنر و ادبیات قدیم و جدید

خطوط مبهمی از چهره

صادق هدایت

زندگی صادق با مرکش شروع شد .
همین مردم هنرناشناس ، همین نویسندگان برمدعا و دلنک بیشه با تظاهر و
خودستائیمهای دیوانه کننده شان صادق هدایت را با آن همه اندیشه و تفکر عالی تا قمر
کورستان و ظلمت ابدیت بدرقه کردند و آنوقت که از قهقاران يك روح بلند پرواز و
خلاق آگاه شدند اشک در چشمان بی فروغ و حقیقت ندیده شان موج زد و بر کور
یادگهار و آرزوهای بر باد رفته يك موجود هنرمند و واقع بین سرشک حرمان و
حسرت افشانندند .

پیوند و علاقه ای که صادق هدایت بر مردم بهمین مردم عامی و ادبیات ساده
و بی پیرایه آنان داشت او را در طراز اولین بنیادگذاران مکتب هنری خلق قرار
داد و از مبتکرین بیرحمی محسوب شد که همه بتها و اصنام مسخره و بوج گذشته و
قیود تهنوع آور و رنج دهنده دیرین را درهم نوردید و طبایع خاموش و شراره های
خاکستر نشسته ذوق و اندیشه نویسندگان جوان دیگری را برانگیخت تا با هم آهنگی
بآدردها و شوقتها و رنجهای مردمش بیافرینند و آنار جاویدانی خلق کند .

صادق هدایت بعد از جمال زاده از اولین نویسندگانی بود که قیدها را نادیده
گرفت و رفته های اسارت اخلاقی و ادبی را که گروهی قیافه بردازیمایه از برکت
آن خود را در آسمان معلبین شعرو غزل و نویسندگی و عرفان می بنداشتند از هم
کست و بدون توجه به پاهو ها و تکفیر همین کهنه پرستان در درهم شکستن و فروریختن
این بتهای تو خالی درین نورزید .

یک دنیا احساس و اندیشه در احساس تفکر و روح این نویسنده خلاق و هالیقدر در تلاطم بود و او را از دیگران ممتاز میساخت ولی او این جهان بینی وسیع و تفکر عالی راه رگزین خواست بدیگران بنمایاند و از طریق کوشش و مجاهده در راه آزادی و رهایی زنجیر شدگان اجتهاش یکدم انحراف نیست .

ولی آنها که از عظمت و کبریائی روح او هراسان بودند و از قدرت شکوف او بیم داشتند با رقص های شیطانی و استهزاء آمیز خود وصحنه های دیگری که صادق نمیتوانست آنها را تحمل کند و باو یک یاس زهر آلود و مرگ آسا بغشید و پناهی جز گریز بمرگ نیافت .

صادق هدایت این رازها و رمزهای نهانی را در شاهکار خود یعنی «بوف کور» با وضوح و صراحت لطیف و سکر آوری بیان کرده که مثل یک جام شراب کهنه شیراز مست کننده و مانند دود افیون صوفیان هوش را باو چون آور است و خواننده با دردهای گنگ و نامفهوم ولی جان شکافی آشنا میگردد و بقول خود او احساس میکند که: «زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوای میغورد و میتراشد» آثار صادق همان احساس های نهانی و رموز را که او با قدرت شکفت آور و دید وسیع و انسانی خود از قسمتهای زندگی درک کرده در دل دیگران زنده میکند و آنها تنگ است که انسان خود را مسحور یک هنر رؤیایی و خدایی میابد .

ناچاریم در این مقال زندگی او را خلاصه کنیم :
... در یک خانواده اشرافی یعنی بایگانه حقیقی و قیود اجتماعی در تهران چشم جهان گشود .

سالها رنج برد و بامردمی عام و ادبیات طبقاتی ملت خود خوگر منابع عظیم فکری را نشان داد . . .
چند بار قصد خود کشی داشت و بگفته خودش « خود کشی را با خود همراه می دید . »

و سرانجام در آوریل ۱۹۵۱ یعنی مصادف با ۱۹ فروردین در کوچه شامبونه با گاز خود کشی کرد . «

سعید عنایتی

مجله فردوسی - تهران

شماره ۱۲۵ سال پنجم

سه شنبه ۲۰ بهمن ۳۲

مدیر - نعمت الله جهان بانوی

چند کلمه از یک هنرمند

صادق هدایت

«صادق هدایت را تا زنده بود کسی شناخت»

این جمله است که جلال آل احمد در مقاله جالب و تحقیقی خود پس از مرگ صادق هدایت بقلم آورده است و در حقیقت همین جمله کوتاه بقوی نشان میدهد

که جامعه قدر ناشناس ایران، با بزرگترین نویسنده نیم قرن اخیر زبان فارسی چه کرده است و با بی‌اعتنائیها و بال و بردادن نویسندگان بازاری، هدایت را به پیشواز مرك فرستاده است زیرا برای يك هنرمند توهینی بالاتر از آن نیست که هنرش را فهمند و بدرد های عمیق و نهانی او پی نبرند و او را چنان تنها گذارند که جز مرك پناهگاهی برای خود نبیند.

صادق هدایت، در بهمن‌ماه سال ۱۲۸۱ شمسی در تهران بدنيا آمد و پس از پایان تحصیلات مقدماتی و متوسطه در تهران، بیاریس رفت و در آنجا بود که با نخستین رنجها و شادیهای خود آشنا شد نخستین جوانه‌های هنرهدایت در بیاریس شکفت و کتاب «زنده‌بگور» که حاوی داستان‌های کوتاه‌اوست یادگار آن ایامست. حوادث شهریور ۱۳۲۰ برای مدت کوتاهی امید بهبود و تیراوضاع را در او بیدار کرد و در همین هنگام بود که هدایت آثار سیاسی و اجتماعی خود را از قبیل «حاج آقا» و «ولنگاری» نوشت که رنگ تند جانبداری از عقاید مسلکی خاص در آنها بچشم می‌غورد، اما این دوره دیری نپایید و محصول این تجربه تلخ، و ازدکی و بی‌زاری عمیقی بود که تا پایان زندگی هدایت را ترك نکرد و از آن پس، تمام کوشش هدایت صرف گریز از زندگی شد تا در فروردین سال ۱۳۳۰ توانست در بیاریس در اطاق خود شیرگاز را بازبگذارد و بآرزوی خود تحقق بخشد زیرا دیگر نمیتوانست زندگی آلوده‌ای را مثل همه بپذیرد و زندگی را با آن صورت که باو عرضه میشود تحمل کند. ترجمه و انتشار «بوف کور» بزبان فرانسه، چ‌می‌را که شایسته صادق هدایت در ادبیات جهانی بود و با توفیق کرد و بوف کور در ردیف شاهکار های جاوید جهانی شناخته شد.

بیاری از نویسندگان نامدار فرانسه، درباره مقام برجسته هدایت و اهمیت هنری بوف کور مقالاتی نوشتند که از آن جمله «آندره بروتون» پیشوای مکتب سوررئالیست و «فیلیپ سوپر» همکار او و «رنه لالو» منتقد مشهور فرانسوی را باید نامبرد.

مجله فردوسی - تهران

شماره ۱۳۱ - سال پنجم

سه‌شنبه ۱۰ فروردین ۱۳۳۳

مدیر نعمت‌الله جهان‌بانوی

پیام هدایت

«پیام کافکا» را باید بمنزله «پیام هدایت» دانست. حوادث و شکست‌ها، امیدهای هدایت را له کرد و او را که صاحب حساسیت بی‌باری بود، بیک ناامیدی غلظلی کشاند و خیال کرد که دنیا آخر شده است و امروز که بجای نرسیدیم، هرگز

نخواهیم رسید. صادق هدایت دیگر در این وقت، هدایت «فردا» و «آب زندگی» و «حاجی آقا» نبود، هدایت «بوف کور» بود، بلکه تاریکتر و مأیوس تر: درست در این موقع است که هدایت «پیام کانکارا مینویسد. لذا شگفت آور نیست اگر او را مردی بی امید در یک زندگانی پوچ می یابیم! قسمتهای از «پیام کانکارا» را انتخاب کرده ایم، که از نظر خوانندگان میگذرد:

همه چیز وهم است، خانواده، دختراداره، دوست، کوچه و همچنین دورترین یا نزدیکترین زن، همه اش فریب است، نزدیکترین حقیقت آن که سرت را بدیوار زندانی پشاری که درو پنجره ندارد.

من امیدی به پیروزی ندارم، و از کشمکش بیزارم: آنرا دوست ندارم مگر برای اینکه تنها کاری است که از دستم برمی آید.

من از سنگم، بدون کوچکترین روزنه برای شک و یقین، برای مهر و کینه، برای دلاوری یا دلهره، بطور کلی و جزئی من سنگ گور خودم هستم، تنها مانند نوشته روی سنگ امید مبهمی زنده است.

کسانی هستند که آرزو مندند هرگز بدینا نمی آمدند و حال که آمده اند، هر چه زودتر فاصله میان تولد و مرگ را میپیمایند.
زندگی روی زمین یکجو و نفرین الهی است و فقط مرگ می تواند موجودات را از این قید برهاند.

دورانی است که شخصیتی وجود ندارد، آسمان تهی است و روی زمین موجوداتی درهم میلولند که آدم نیستند و حتی شرایط ابتدائی زندگی سابق را بکلی فراموش کرده اند.

هر کس نفس خود را بدنبالش میکشد، کسی که در قفس میماند و داخل هیاهو نمیشود روشن بینی فریبی دارد و همه چیز را بهتر از دیگران می بیند.

دنیا پراز امید است - امید بسیاری وجود دارد - گیرم برای ما نیست!

منطقه ای پیدانی شود که بتوان از تنگ نفس گریخت.

مجله قیام ۴۸ مرداد - تهران

شماره - ۲۳ - سال دوم

چهارشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۳۳

مدیر - هدایت

سومین سال بهارآمده ولی از تو خبری نیست از چهل و هشت سال زندگی جز
خاطراتی معهود در هم و بر هم و چند قطعه عکس و مثنوی کتاب چیزی برجای نمانده،
آخرین عکس تو مانند معمول همیشگی با تبسم مرموز مرا نگاه میکند !

هروقت نزد تو میآمدم قلم در دست داشتی و در دفترهای خاطرات یا حکایاتی مینوشتی
این سومین سال است که ترا ندیدم و میگویند که در این مدت دفتر را پاره
کرده و قلم را شکسته و دو ات را ریخته و پروانه را کشته و در قبرستان پاریس برای
ابد آرمیده ! ولی شمع خاموش هنوز دود میکند !

عزیزم ، چرا این جهان بزرگ و این طبیعت رنگارنگ برای تو کوچک و
بی رنگ و نوا شد و این همه زیبایی ترا جلب نکرد و امیدوار ساخت ؟ مگر حتی
یکنفر با تو وفادار نماند که مایوس شدی و جلای وطن نموهی و در غربت بخواب ابد خفتی ؟
چه خطا دیدی که برای همیشه در گوشه دور فارغ از یار و اغیار آرمیدی ؟
سختگوی زیبا و نویسنده شیوای من چرا بقبر آرمیده و در سکوت و تاریکی
فرو رفته ای ؟

باز گلها همه سرزخاک بیرون کردند، ای گل ادبیات نوین ، چرا برون
نیایی و خود تنهایی ؟

در برابر عکس تو حرفها زدم و مطالب بسیاری گفتم تو هم با دقت همه را گوش
دادی ولی مهر خاموشی از لب نگرفتی !

بالاخره بر رخ بوسه ها زدم و تمنای آشتی کردم افسوس که نه رد نمودی
و نه قبول کردی !

شلیده ام که دم در کشیدی و بخواب ابد خفته ولی باور نمیکنم و هنوز خودم
داگول میزنم !

تو فصل بهار را بغزان ، بساط نشاط را بغم و اندوه تبدیل نمودی !
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت

مجله سخن - تهران
شماره پنج - سال پنجم
اردیبهشت ۱۳۳۳
مدیر - دکتر خانلری

يك نویسنده نوید

صادق هدایت

پاستور والری - رادو

عضو آکادمی فرانسه

دوست و همکار بزرگوار ما مرحوم صادق هدایت در فروردین ماه ۱۳۳۰ در پاریس درگذشت و همه دوستان و علاقمندان خود را جاودانه داغدار کرد. اکنون که درست سه سال از مرگ آن نویسنده بزرگ می‌گذرد مجله سخن در نظر داشت که شماره مخصوصی بیاد او منتشر کند اما ملل مختلف به اجرای این آرزو توفیق نیافت. اینک ناچار بدرج ترجمه مقاله‌ای که بقلم یکی از نویسندگان مشهور فرانسوی در مجله وژین «مردان و جهان» چاپ پاریس منتشر شده است اکتفا میکنیم و امیدواریم در آینده نزدیک بتوانیم بعضی بسزا درباره آن دوست عزیز بزرگوار در صفحات مجله انتشار دهیم.

«سخن»



تا چند ماه اخیر کسی از تحصیل کرده‌های فرانسه نام صادق هدایت را نمی‌شناخت. در آوریل ۱۹۵۰، مردم در روزنامه‌های پاریس خبر این پیش‌آمد معمولی را خوانده بودند: «يك ایرانی بنام صادق هدایت، با کثودن شیرگاز در آپارتمان کوچکش که در کوچه شامپیونه واقع است، خودکشی کرد.» همین چند هفته بعد در مجله «نول ایتور» مقاله‌ای از روزه لسکو درج گردید که موجب شگفتی شد. لسکو چنین اظهار داشته بود:

«نام صادق هدایت بعنوان پایه‌گذار اصلی ادبیات نوین ایران باقی خواهد ماند. آثار او در حقیقت به ادبیات ایران نیروی تازه‌ای بخشید، این نیرو مولد تجدیدی است که برای ادبیات ایران آینده‌ای را که شایسته گذشته درخشان آن است، تأمین خواهد کرد. مسلماً انقلابی که پایه آن بدین ترتیب ریخته شده است برای ایران بهمان اندازه انقلاب کشور ما که گروه پلیاد Pléiade و روماتیک هابانی آن بودند، بارور خواهد شد.»

روژه لسکو که مترجم شایان تحسین هدایت است، حق داشت.

کمی بعد از انتشار این مقاله، ونسان مونتئی در تهران بوسیله انجمن روابط فرهنگی ایران و فرانسه، جزوه‌ای درباره زندگی و آثار هدایت منتشر کرد و در استان «بن بست» و «فردای اورا» بفرانسه ترجمه نمود.

هدایت در فرانسه تقریباً ناشناس مانده بود، تا اینکه اخیراً کتابی احلام انگیز

با عنوان بوف کور که امضاء هدایت دارد، و بوسیله روزه لسکو ترجمه شده است، انتشار یافت.

«آندره روسو» در «فیگارو» بی تردیدی اظهار داشت که این اثر بخوبی میتواند نویسنده آن را «دردزمره» پر معنی ترین نویسندگان عصر ما در آورد. (۱)»

زندگی صادق هدایت زندگی ژرار دو نروال را بیاد می آورد هر دو در عالم خیال زیستند، هر دو از پیروی اصول فکری و معنوی محیط سرباز زدند هر دو دوست داشتند زندگی را در تفنن بگذرانند بی آنکه هیچیک از اصول و قواعد موجود را جدی تلقی کنند، هر دو بزندگی خود تقریباً در یک سن پایان دادند.

صادق هدایت که از خاندان افراده‌الیرتبه دولتی بود در هفدهم فوریه ۱۹۰۳ بدنیآ آمد. پدر بزرگ او نیز از اهل ادب بود.

هدایت که در دبیرستان فرانسه تهران تحصیل کرده بود از همان اوان جوانی خود به ادبیات فرانسه اشتیاق فراوان داشت و نیز مانند ژرار دو نروال به علوم خفیه ذی علاقه بود؛ بی شک همین علوم بود که در او ذوق کارش اسرار باطنی امور را تولید نمود. هدایت که در سال ۱۹۲۶ جزو محصلین اعزامی بفرانسه آمده بود، عدد زیادی از داستانهای خود را در اینجا نوشت. پس از برگشت بتهران در سال ۱۹۳۰ به استخدام بانک ملی ایران در آمد و سپس در اطلاق بازرگانی (۲) و بالاخره در یک شرکت ساختمانی عضو شد.

از شغل کارمندی هرگز خوشش نمی آمد. همه جا بار مذلت زندگی را بردوش خود میکشید. یکروز شغل ملال انگیز کارمندی را ترک گفت تا به مطالعه زبان پهلوی، یعنی زبان ایران پیش از اسلام، بپردازد. به هند رفت تا مطالعات خود را در این زبان تکمیل کند.

در ۱۹۳۶-۳۷ در هند اقامت گزید. در آنجا است که دو داستان بفرانسه نوشت که از هندوئیسم متأثر است، یکی Lunatique و دیگری Sampingu این دو داستان از زیباترین داستانهای اوست.

موقعیکه در پیش بود کتابی را که محصول الهامات شگفت آوری بود و بنا بگفته و نسیان موتی، هدایت آن را در سال ۱۹۳۰ نوشته بوده است، در چند نسخه پهلوی کپی کرد. این اثر نیکان دهنده که سرشار از زوایای وحشت آور و بدبینی مرکب آلود است «بوف کور» نام دارد. هدایت جرات نکرده بود آنرا در ایران منتشر سازد از بیم آنکه مبادا انتشار آن سروصدائی برپا کند، یا حتی از طرف بازرسی مطبوعات ممنوع شود. در سال ۱۹۴۱ که تغییر رژیمی پیش آمده بود این کتاب ابتداء در پاورقی روزنامه ایران و سپس بصورت مدون انتشار یافت.

هدایت پس از چندی اقامت در هند به میهنش برگشت و مجدداً به استخام بانک ملی ایران در آمد. پس از یکسال در آنجا نماند. چیز مینوشت ولی وی

(۱) برای مطالعه ترجمه متن کامل مقاله آندره روسو به شماره نهم دوره چهارم مجله سخن مراجعه شود. (ق)

(۲) «اطلاق بازرگانی» اشتباه است، بلکه هدایت از ششم شهریور ماه ۱۳۱۱ الی ۱۹ دی ماه ۱۳۱۴ در «اداره کل تجارت» عضو بود و قبل از آنکه وارد شرکت سهامی کل ساختمان شود تا ۳۰ اسفند ۱۳۱۴ در وزارت ... به خدمت میگرد. (ق)

که بهمه چیزبشت یا زده بود اهمیت نمیداده که آثارش را دیگران بشناسند یا نه. بنابراین روزی لسکودوستانش نسخه خطی نوشته هایش را از اومی گرفتند و خودشان در چاپ آن نظارت میکردند. هدایت که مورد تحسین يك صده واقع بود صدهای نیز او را طرد کرده بودند. چگونه ممکن بود «رجالها» (اسمی که خودش روی آنها گذاشته است) بتوانند زبان بی پیرایه و زندگی بی ریای او را قدر بشناسند؟ تنها آرزوی او برگشت بفرانسه بود. بالاخره در دسامبر ۱۹۵۰ به پاریس آمد. بی شك قصد داشت در اینجا بزنگی یاس آمیز خود خاتمه دهد. در همین پاریس، جایی که وی آنرا بعدی دوست داشت که سنگهایش را بوسیده بود، خواسته بوده است به اضطراب ابدی و بیزاری از زندگی که از زمان کودکی باری بردوش او بود، پایان بخشد.

در دهم آوریل ۱۹۵۶ دومنزلس که در کوچه شامپونه واقع است، جسدش را در حالیکه روی کف اطاق دراز کشیده بود و چهره ای بسیار آرام داشت، در کنار خاکستر آثار چاپ نشده اش یافتند. شب پیش از آن در گذشته بود. هدایت رومانی با عنوان «بوف کور» و در حدود چهل داستان و سه نایشنامه و مطالعاتی درباره خیام و کافکا و سه مقاله مربوط بفرهنگ توده (فولکلور) و مطالعاتی درباره زبان پهلوی و ترجمه های ازمثن های پهلوی از خود بجا گذاشته است.

صادق هدایت کسی است که خود را با زندگی سازش نداده بود، مانند یکی از قهرمانان شبانگه که هدایت درباره وی میگوید:

«هرگز کسی مقصود او را نخواهد فهمید، همیشه تنها خواهد بود. چرا؟
آخر چرا؟»

هدایت خود را از مردم معمولی بسی جدا حس میکرد:

«در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخوردیم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد، فهمیدم که ناممکن است باید خاموش شد، ناممکن است باید افکار خود را برای خود نگاهدارم.» (بوف کور چاپ اخیر تهران - صفحه ۹۰)

برای او چندان اهمیت نداشت که «رجالها» نسبت به آثار او ابراز علاقه کنند. فقط برای خودش بود که چیزی نوشت.

او از آه میزاد بیزاد بود ولی نسبت به حیوانات علاقه زیادی داشت تا حدی که گیاه خوار مانده بود. آیا تصویر خودش نیست که هدایت در داستان «پن بست» برای ما رسم می کند:

«اما در طی تجربیات تلخ زندگی يك نوع زدگی و تنفر نسبت بمردهم حس میکرد و در معامله با آنها قیافه خونسری را وسیله دفاع خود قرار داده بود. علاوه بر این يك كيك دست آموز داشت که بر پایش زنگوله بسته بود برای اینکه کم نشود. يك سگ لاغر هم برای پاسبانی كيك نگه داشته بود که در مواقع بیکاری مدام او بود. مثل اینکه از دنیای پرتز ویر آدمها به دنیای بی تکلف، لاابالی و بیگانه حیوانات پناه برده بود و در آنس و علاقه آنها سادگی احساسات و مهربانی که در زندگی از آن محروم مانده بود جستجو میکرد»

(پن بست - مجموعه «سک و لگرده» چاپ ۱۳۳۳ تهران).

این دو احساس یعنی یهودگی زندگی و دلهره تنهایی، پیوسته در آثارش تکرار می شود:

«آیا سرتاسر زندگی يك قصه مضحك، و يك مثل باور نکردنی واحقانه نیست؟» (بوف کور - صفحه ۶۹ - چاپ تهران).

هدایت در «پیام کافکا» بدینی خود را بیرون می ریزد:
«زندگی روی زمین: «بیابان منوی» است که در آنجا: «لاشع کاروان روزهای گذشته رو بهم تل انبار می شود» (پیام کافکا صفحه ۱۸).
به چه می توان اعتماد کرد؟

«من نمی دانم کجا هستم و این تکه آسمان بالای سرم یا اینجا چند وجب زمینی که رویش نشسته ام مال نیشابور یا بلخ و یا بنارس است - در هر صورت من هیچ چیز اطمینان ندارم.»

«من از بس چیزهای متناقض دیده و حرفهای جوربچور شنیده ام. حالا هیچ چیز را باور نمیکنم - به نقل و ثبوت اشیاء، به قیاق آشکار و روشن همین آآن شك دارم» (بوف کور - چاپ جدید تهران - صفحه ۵۴).

این کلمات امکاس صدای لارنس Lawrance است که در کتاب Amant de Lady Chatterly میگوید:

«من يك پنجم آنچه را که علم درباره آفتاب ادها می کند باور ندارم. من آنی باور نمیکنم که ماه دنیای مرده ی است که از کرة ماجدا شده است. من باور ندارم که سیارات مانند قطره های آبی که از تکاندن پوشاك تری به اطراف پراکنده میشود، از آفتاب جدا شده باشد. من آنرا بیست سال باور داشتم برای اینکه از جنبه نظری قابل قبول مینمود. اکنون دیگر من هیچ چیزی را که از جنبه نظری قابل قبول است نمی پذیرم. من به ماه و ستاره ها نگاه میکنم ولی میدانم هیچ وجه به آنچه درباره آنها بن میگویند باور ندارم، مگر اسمهای آنها که خوش می آید: دبران، کاسیوبه.»

در این دنیای بی معنی که با آدمی سازگار نیست، هدایت خود را تنها احساس میکند، بطرز یأس آمیزی تنها:

«ما همه مان تنها ایم، نباید گول خورد، زندگی يك جور زندان است، زندان های گوناگون. ولی بعضیها بدیوار زندان صورت میکنند و با آن خودشان را سرگرم می کنند، بعضیها میخواهند فرار بکنند، دستشان را بیهوده زخم می کنند، و بعضی ها هم ماتم میگیرند. ولی اصل کار این است که باید خودمان را گول بزنیم، همیشه باید خودمان را گول بزنیم، ولی وقتی می آید که آدم از گول زدن خودش هم خسته میشود.»

(جسته دژ - مجموعه سه قطره خون - صفحه ۱۴۱ - چاپ تهران ۱۴۱۱)
بی شك وقتی هدایت این کلمات و ادب دهان قهرمان بوف کور خود میگذراحت، در فکر خود بود:

«تواحمقی، چرا زودتر شرخودت را نمیکنی؟ منتظر چه هستی ... هنوز چه توفی داری؟» (بوف کور - چاپ تهران - صفحه ۱۰۵).

چه بسیار از شخصیت های خیالی او در فکر خود کشی هستند، مانند این هندو -

بچه ملیح، مامینگه، که در آرزوی این است که بکابوس حیات پایان بخشد و دوباره در دنیای بهتری که در آن موجودات «انثیری» هستند و می توانند در آن پیوسته از عطر گلها سر مست باشد، با به عرصه وجود بگذارد.

صادق وقتی عبارت «بربرا مینویسد عقیده خودش است که بیان میکند:

«در تمام زندگی مرگ با اشاره می کند.» (بوی کور صفحه ۹۱- چاپ تهران).
هدایت در بیست و پنج سالگی با انداختن خود در رود مارن در صدد خودکشی برآمده بود، بهمین نحو ژرار دو نروال نیز خواسته بود خود را در رود سن بیندازد؛ وی در «اورلیا» باین موضوع اعتراف میکند، نروال را جنون باین کار واداشته بود و حال آنکه کار هدایت از روی اراده بود.

هدایت پیوسته بفکر خودکشی بود، از نامه ای که به جمال زاده نوشته است این موضوع ثابت میشود:

«اما حرف سر این است که از هر کاری زده و خسته می شوم و بیزارم، اعصابم خرد شده. مثل بلك محکوم و شاید بدتر از آن شب را بروزمی آورم و حوصله همه چیز را از دست داده ام. نه میتوانم دیگر تشویق بشوم و نه دل داری بیدار کنم و نه خودم را کول بزنم و نه غیرت خودکشی دارم.»

(از ترجمه کتاب «صادق هدایت» نوشته ولسان موثقی - صفحه ۵۴ چاپ دوم تهران)
هدایت زمانی امیدواری داشت که بتواند در فلسفه هندوگرایی گامی برای خود بیابد. این فلسفه بسی جلب نظر او را کرد ولی نتوانست او را از اندوه شدیدش بیرون بکشد.

.....

با قرائت آثار هدایت شخص از خود می پرسد که کدام نویسنده گان از نظر ادبی و روان تأثیر داشته اند.

نام برخی از نویسندگان بفکر متبادر می شود: ادگار پو، داستایوسکی و بخصوص کافکا.

هدایت در سال ۱۹۴۸ چند داستان از کافکا ترجمه کرد و با عنوان «پیام کافکا» رساله ای نوشت که عصبان خود را بر ضد یهودی گان حیات در آن خالی کرد، همانطور که مدل او کرده بوده است.

مطلقاً سادتر نیز در هدایت مؤثر بوده است، می دانیم که هدایت از کتاب «تهوع» (La Nausée) بسیار خوشش آمده بود و «دیوار» را نیز بفراسی ترجمه کرده است. برخی از عبارتهای نوشته هدایت طوری است که گویی آنها را سادتر نوشته است، مانند این عبارت:

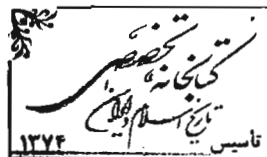
«تاریکی، این ماده غلیظ سیال که در همه جا و همه چیز تراوش میکند.»

(بوی کور - چاپ تهران صفحه ۹۴)

و همچنین این عبارت:

«پارسال که چند روز پیش خدمت کافه گیتی بودم، مشتریهای چاق داشت: پول کار نکرده خرج میکردند. اتومبیل، پارک، زنجهای خوشگل، مشروب عالی، رختخواب راحت، اطاق گرم، یاه کارهای خوب، همه را برای او نیا دستچین کردند. مال او نه است. هر جا که برند به او نیا چسبیده.»

(داستان فردا - مجله پیام نو شماره ۷-۸ سال دوم ۱۳۴۵)



آبادر «بوف کور» ، جهنم این مردی که در چهار دیواری اطاق خود بی آنکه از آن هرگز خارج شود زندگی میکند ، Huis Clos سارتر را بیاد نیاورد؛ معذک اگر بفرض داستان «فردا» ، چون در سال ۱۹۴۶ نوشته شده ، از سارتر متأثر باشد تاریخ نوشتن بوف کور که سال ۱۹۳۰ است ، پیش از تاریخ آثار سارتر است .

باقریب هزار ساله فاصله ، هدایت صدای عمر خیام ، سخن سرای نومیده دیگر ایرانی را منعکس میکند . خیام ب مردم اندرز میدهد که فراموشی و بیخبری را در باده و عشق بجویند . ولی هدایت برای درد بشری چیزی عرضه نمیکند ، حتی انیون . مردو برای ما از فلاکت و مذلت زندگی سخن میرانند ولی گلستانهای خیام در عالم هدایت ، زیبایی های خنک آلود خود را از دست میدهد : بلبل شورانگیز به «بوف کور» و گل سرخ خوشبو به «نیلوفر بی بو» تبدیل می یابد . در عهد خیام نومیده جنبه احساساتی داشت ولی در دوره هدایت ماورا ، طبیعی شده است .

هدایت در ادبیات معاصر چه مقامی را احراز خواهد کرد ؟ بی شک مقام او بی عظیم خواهد بود . بوف کور جزو این گروه از آثاری است که از بیست سال باینطرف فلاکت و مذلت زندگی آدمی را در دنیائی که وی با آن سازش ندارد ، برجسته میکنند . دیگر دنیا آنطور که سابقاً می پنداشته اند که برای آدمی و به فراخور آدمی ساخته شده ، شمرده نمیشود . انسان در میان دلهره اش کمک می طلبد ولی نه از آسان پاسخی می شنود نه از زمین زیرا که آسان تپی است و زمین بسبب آنکه مردمی نومیده آب پاکی بدست همه ریخته و همه آرزوها را بر باد داده اند ، گنگ شده است . این آثار نومیدهان ، بی رحمانه و شدید است و خیر آن در ماده پرستی و رآمده است .

همه انتظار داشتند صدائی را بشنوند که در مرداب راکد نومیده سیل تخیل و شمر را فروریزد . صادق هدایت این انتظار را بر آورد . بی شک بدون جهت که وی از اخلاف فردوسی ، سعدی ، حافظ و همه نویسندگان و هنرمندان و خیال پردازانی است که ایران را از هزار سال باین طرف مهده سخن سرایان کرده اند .

آثار هدایت شامل شعرانگیزی های شرق با افسانه های شگفت و صحنه های وهمی آن است . وژیا ، زمان و مکان را از میان بر میدارد ، حقیقت با خیال مغضوط میشود ، زیبایی با وحشت درهم می آمیزد : روح مسحور شده است .

هدایت با وجود نومیدهی مانند قهرمان داستان سامین که اش در آرزوی «سر زمین شگفتی بود که ساکنین آن احتیاجات ناهنجار آدمی را نداشته باشند ، سرزمین شعرانگیزی ، که ساکنین آن را خدایان و قهرمانان تشکیل دهند و از جمال و لطف و زیبایی سرشار باشد .» هدایت میل داشت در این سرزمین مردان و زنان زنده دل و شادکامی را ببیند که ، دسته دسته با چهره خندان و اطوار گرم دلدادگان دست در آفوش ... در حالیکه نمه های ملایم و غم انگیز می سرایند ، در آن گردش میکنند .» هدایت در جستجوی این سرزمین بود ولی توانست آنرا در این جهان بیابد برای همین بود که بجهان دیگر شتافت .

ترجمه حسن قائمیان



عکس از : داریوش سیاسی

فکر .. باز هم فکر ... همیشه فکر . هدایت از بوجی و بیهودگی دنیای
خارج به دنیای باطن خود رانده شده بود ؛ در این دنیا او زندگی کرد و بروی
فضای تاریک و بسته ادبیات ، روزنه ای گشود که نور آن برای همیشه جاویدان
خواهد ماند .

